

جنایات حزبی

جلد سوم

دسامبر 2015

محمدشاه فرهود

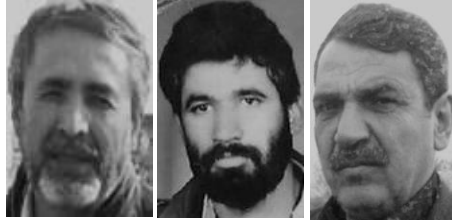
مدخل

جلد سوم جنایات حزبی، برش هایی از شکنجه در زندان پلچرخی است. شکنجه هایی که در زیر چکمه های خونآلود زندانبانان، در بلاک دوم اتفاق افتیده اند. پلچرخی در دوره دیکتاتوری دوازده سال و چهارماهه پرچم، لبالب از شکنجه ها، اذیت ها و کشتن ها است. در فصل هایی از این کتاب تلاش شده تا سیمای شکنجه، شکنجه شده و شکنجه گر، تشریح و ترسیم گردد. شکنجه، پدیده ای نیست که بتوان به سادگی از آن روایت کرد، بویژه که راوی خودش قربانی شکنجه باشد. در این نوشتار در مورد آن شکنجه ها، سخن رفته که از تجارب مستقیم و مشاهدات، منشاء گرفته اند. آنچه را که حس کرده و زیسته ام، آنها را به سبک روایی به بیان آورده ام.

شکنجه سه زندانی بوسیله چندین خادیسست، قصه ها و خاطراتی است که چند فصل اولیه کتاب را تشکیل می دهند، شکنجه هایی که بالای من و دو همکاسه ام { شیرین آغا خیرخواه و میرعلم حمیدی } در یک زمان و یک مکان، انجام یافته اند. در فصل های دیگر این کتاب، در مورد شکنجه دو زندانی { استاد ولی پاسدار و استاد طاهر پرسپویان } حکایت شده است.

جلاد حزبی یا بوروکرات، فصلی است که استبداد حزبی و بوروکراتیک را به بحث می گیرد. قطعاتی از یادداشت های بلند رتبه گان حزب دموکراتیک خلق و حامیان روسی و توده ای شان، بخش دیگری است که اعترافات، سکوت ها و توجیه گری ها را تشریح می کنند. رده بندی جنایات خلقی / پرچمی، قسمتی است که گراف جنایت و درجه نقض حقوق بشر را بر مبنای موقف حزبی و دولتی جانینان مشخص می سازد. دادخواهی فصل پایانی کتاب است. جلد سوم جنایات حزبی، قصه ها و خاطراتی است که با تشریح شکنجه ها آغاز و با شکستن سکوت قربانی پایان می یابد. نوشتن درباره شکنجه و زندان، مبارزه علیه خاموشی و فراموشی است. ما قربانیان بازمانده، می نویسیم تا فقط یادآوری کرده باشیم که در زندان های حزب دموکراتیک خلق، چه جنایات خوف انگیزی انجام یافته است.

سه زندانی شش شکنجه گر



روایت شکنجه

گلوی دردمند زندانی لبالب از صدا های سرکوب شده ای است که در اتاق های شکنجه ، گم مانده اند. این صدا های محذوف و به تعویق افتاده ، روایاتی اند که گوشه هایی از خلای خاموشی و فراموشی را پُر می نمایند. زندانی ، روایت بریده و محکومی است که در جریان تحقیق و حبس ، بریده و محکوم مانده است. روایت کردن از شکنجه یکی از دردناکترین نوع نوشتار است. روایتی که هر واژه اش از روی زخم زندانی می تراود. روایات متفاوت ، در متن ها و قطعات گوناگون ، ادبیات مستند زندان را تدوین می کند.

بدن و روح زندانی ، دو روزنه سربسته ای است که مشحون از رنج ، تشعشع و فریاد است ، رنجی متراکم و فریادی که سرکوب گشته است. هستی زندانی حامل گذشته و حال است. محل تلاقی دو نوع روایت است. روایتی که فاجعه را پُت و انکار می کند و روایتی که فجایع را در علن پدیدار می سازد. روایت زندانی روایتی از جنس تجربه و مشاهده است. جزء ادبیات مستند است. درین متن حادثه ای وجود ندارد که لمس نشده باشد ، شنیده نشده باشد ، دیده نشده باشد... نوشتن تجارب ، نوعی از تجدید خاطرات زندان است ، خاطراتی که در درون روایات علیه فراموشی می ایستند. روایت زندانی ، واقعیت فراموش شده است همینکه به موجود کاغذی تبدیل شد ، خودش نوعی از شکایت و دادخواهی است.

زندانی از زندان فقط زخمها و خاطراتش را به بیرون انتقال میدهد. تمام دارایی اش را صدای جلا ، ضربات شکنجه گر و تحقیرهای حک شده ، تشکیل می دهد. جمجمه گذشته که به زبان حال به سخن می آید. خاطرات زندان ، زنجیری از رنجها و زخمهایی است که از جسم و روح زندانی بشکل تحلیل ، قصه ، شعر ، رمان ، علم ، رویا و کابوس ، در روایات گوناگون فوران میزنند. نوشتن خاطرات زندان نوعی از مستند سازی و مبارزه علیه فراموشی است. قصه های زندان ، شکلی از نبرد علیه بی تفاوتی و گذار از سکوت در عرصه انواع ادبی است. درد و رنج زندانی می تواند به شیوه های مختلفی بیان گردد ، و کتاب شکنجه های زمستانی ، ترکیبی از شیوه ها و روایات گوناگون است.

درین متن ، از روی بخشی از شکنجه ها و خشونت هایی پرده برداری میگردد که شکنجه گران حرفوی با تکیه بر قدرت حزبی و دولتی ، به اتکای مشاورین کا جی بی ، در زندان پلچرخی انجام داده اند. اوراق این کتاب ، روایاتی است در مورد شکنجه هایی که از تیغ و توطئه پائین چکیده اند. شکنجه های منحصر به فرد و شکنجه های مشترک. شکنجه در هر حالتی شکنجه است اما روایت شکنجه ، رویدادی است که دوبار اتفاق می افتد: یکبار در خود و بار دگر بیرون

از خود یکبار در بدن و روح زندانی و بار دگر به حیث روایت در صفحات متن در جریان شکنجه ، بدن زندانی صد فیصد در کنترل شکنجه گر قرار می گیرد ولی روح و ذهن زندانی نمی تواند در زیر کنترل کامل قرار بگیرد. تا هنوز در افغانستان ، هیچ شکنجه گر و جلادی (... آگسا ، کام ، خاد و واد) خودش از شکنجه و خشونت با زبان و قلم خود روایت نکرده است ، این زندانیان و قربانیان است که با نوشتن خاطرات خویش بار نوشتن درباره هردو سوی شکنجه (شکنجه گر و شکنجه شونده ، جلاد و قربانی) را بدوش می کشد .

مطالعه خاطرات زندانی به همان میزانی که نویسنده خاطرات را می لرزاند ، خواننده را نیز مطابق درجه ارتباط و طرز دید اش به موضوع ، متأثر و جگرخون میسازد . محتوای هر شکنجه ، خاطره فشرده ای است که در فرم و روایات ویژه به ساختار میرسد ، خاطرات شکنجه را می توان در سطوح مختلفه زبانی و تنوع ادبی به بیان آورد ... درین روایات ، دژخیم و زندانی دو سوی پدیده ای بنام شکنجه است . شکنجه ای که در شعبه های خاد بوسیله شکنجه گران حزبی و حکومتی بطرز بیرحمانه ای انجام یافته است . خاطرات زندانی هم قصه تلخ است و هم گوشه هایی از تلخی تاریخ ، تاریخی که در ادبیات ما ، گم و شفاهی مانده است . خاد ، نام نفرت انگیزی است که خشونت را سیستماتیک ، فنی و ایدئولوژیک ساخته است . کارنامه های خونین خاد و واد ، به تنهایی ، کافی هستند که رهبری و جانین جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق را به دادگاه مردم و تاریخ بسپاریم و همانگونه که کارنامه های آگسا و کام ، کافی هستند که رهبری و دژخیمان جناح خلق حزب دموکراتیک خلق را به محاکمه ملی و تاریخی بسپاریم .

خاد ، مفهوم تکانه دهنده ای است که با خشونت ، تحقیر و شکنجه تعریف می گردد . این تعریف از درون تجارب و چشم دید هایی منشاء گرفته که بدن هر زندانی آنرا اثبات و ذهن هر زندانی آنرا روایت می کند . وقتی واژه خاد را بکار میبریم ، در واقع ، سیستم کنترل ، شکنجه و اعدام خاد و واد را افاده می کنیم . من ، خودم به حیث یک قربانی در اتاق های خاد ، شکنجه و تحقیر شده ام ، جوانی ام را طی دوازده سال ، هیولای خاد بلعیده است ، هرچند که تأثیر خاد ، مثل خار تا هنوز در پاشنه ذهنم باقی مانده است ، اما ، کار آسانی نیست که همه آن خاطرات و ضربات را بتوانم به روایت و نوشتار تبدیل نمایم . خاد ، سایه شوم و لرزانی است که شکنجه هایش مثل کابوس ، خواب و بیداری ام را دم به دم به تاراج میبرد . هر زندانی در زیر چرخه خونین خاد ، دو نوع شکنجه را تجربه می کند ، شکنجه در دوره دستگیری و شکنجه در دوره حبس و بی سرنوشتی . بی سرنوشتی به کسی اطلاق می شود که دوسیه اش بسته شده و تحقیقاتش به پایان رسیده است و منتظر رفتن به محکمه اختصاصی و انقلابی است .

شکنجه در دوره دستگیری ، شکنجه ای است ضربتی ، حساب شده و اساسی . شدت و مدت این نوع شکنجه مربوط به نوع اتهام ، مدارک و موقف زندانی است . متهم درین دوره مثل لیموی تازه ای است که شیر و شربت اش را در چند روز اول می کشند و لیموی تازه را با فشار های اولیه ، به متاع زخمی و کبود تبدیل می کنند ... شکنجه در روز های اول ، برای هر زندانی ، خونین ، مستمر و طاقت فرساست . مستنطقین و مشاورین تلاش می کنند تا در همان چند روز یا چند هفته اولیه ، ذهن زندانی را باز کنند و تمامی راز ها و سخن ها را بگیرند .

شکنجه در دوره حبس و بی سرنوشتی ، شکنجه ای است که خاد و قومندان زندان بطور مضاعف بالای زندانی حبسی و بی سرنوشت اعمال می کنند ... درین دوره دوسیه اصلی محبوس بسته شده است و گمان میرود که دگر زندانی را بخاطر تحقیق و شکنجه به اتاق استنطاق نمی برند . اما تجربه زندانیان نشان میدهند که اینگونه محبوسین نیز در اثر دسیسه و توطئه ، در زیر چکمه های زندانبانان قرار گرفته اند . شکنجه درین دوره ، آزار و اذیتی است که بر اسکلیت باقیمانده زندانی ، تطبیق می گردد .

شکنجه در پلچرخی، ادامه شکنجه های صدارت و ریاست های خاد است. درین قصه ها، گوشه هایی از شوک ها و شکنجه هایی روایت می شوند که بر زندانیان حبس شده و بی سرنوشت، در بلاک دوم پلچرخی انجام یافته است. درین خاطرات، بدن و روح زندانی، از درد ها و زخمهایی سخن می گویند که از تجربه مستقیم شان منشاء گرفته است. تجربه شکنجه برای هر زندانی، روایت منحصر به فرد میباشد.

زندانی در جریان تحقیق و حبس، موجودی است که جام شوکران را قطره قطره می نوشد، مرگ تدریجی را ثانیه به ثانیه حس می کند. تنها و بی کس است. صدا و سخن ندارد. همه چیز برایش ممنوع است، فقط از حق اعتراف کردن و حق تسلیم شدن برخوردار است و بس. فقط یک چهره دارد. چهره اسیر با دست های بسته. نقاب ندارد با بیوگرافی روشن در برابر شکنجه گر ایستاده است. زندانی در جریان تحقیق، همیشه درحالت شوک و چهره محکوم تبارز می کند، زندانی فقط یک چهره دارد:

لاغر و مثله شده، روح زخماگین، تحقیر شده، بی زبان، ... بی نقاب و در موقعیتی مرگناک و یگانه.

زندانبان و شکنجه گر خاد، در جریان استنطاق و حبس، همیشه دارای دو چهره است. اقتدار و صلاحیت بی نهایتش ایجاب می کند که در قیافه دوگانه ظاهر گردد. شکنجه گر حزبی، شکنجه را پدیده سیاسی و ایدئولوژیک تلقی می کند، و از همینروست که در درون قفس های زندان با چهره و منطق پارادوکسیکال به ظهور میرسد:

در قیافه دیو- فرشته، در چهره پدر- پسر، در سیمای معلم- شاگرد و سرانجام در وضعیت ارباب- برده ... این موجود متناقض، در مرحله شوک و شکنجه، در قیافه دیو، جلاد و دیکتاتور تبارز می کند و در مرحله شوک درمانی و ترفند، در چهره ناصح، پدر، فرشته و معلم. درین روایات، نقاب از هردو چهره شکنجه گر خاد و زندانبان پلچرخی بیرون می افتد. هر روایت بیانگر قصه و زخم ناسوری است که در کوره خاد، به پختگی و درخشش رسیده اند.

زندانبان و شکنجه گر، که دیروز با چکمه های حزبی و دولتی در اتاق های شکنجه و دشت های اعدام، راه می رفتند، امروز نیز نه با یک چهره بل با چندین چهره و چندین نقاب، در حفره های خاموشی، پُت می شوند.

نامخوانی در پنجره

جینے سے پہلے کون مرے

فکر صبح کے کون کریں

غم کے رات سے کون ڈری

ابھی سوهانی شام ہیں^۱

در پنجره، روبروی تلویزیون نشسته بودیم و تازه این آهنگ فیلم سیتا اور گیتا شروع شده بود که دو لگد بیایی بر پشت شیرین آغا اصابت کرد و چشمانش از جهت تلویزیون بسوی زمین فرو ریخت، وارخطا و پریشان شد، وقتی گردنش را بسوی بالا چرخاند چشمانش با دهنِ عسکر خاد^۲ مواجه گردید:

- شیرین آغا! بخی بخی که سوهانی ره مه نشانت بتم!

زندانی با تعجب و پرخاش پرسید:

چرا بی خلطه فیر می کنی...

هنوز حرفش تمام نشده بود که عسکر فحش داد:

- کثافت بخی تال نئی حرکت کو نامت دلست اس

با لگد و فحش عسکر، فضا دگرگون شد، باشی اتاق صدای تلویزیون را خاموش نمود. کارمند خاد که در بالای دهلیز ایستاده بود، منتظر ماند تا سکوت و هیبت برقرار شود. شیرین آغا بدون اینکه نامش از روی لست خوانده شود، با وارد آمدن دو لگد بر پشتش، تثبیت هویت گردید و حاجت به گفتن ولد و ولدیتش نماند. کارمند خاد با لحن دلخراش، نام دوم را از روی کاغذی که بر دستش میلرزید، خواند:

- میرعلم

با خواندن نام میرعلم از روی لست، سکوت و ترس اتاق را اشغال کرد. زندانیان ساکت بودند و هیچ کس از جای خود تکان نمی خورد. همگی در کنار هم در صف های پشت هم، به تماشای تلویزیون نشسته بودند. پیدا شدن سرو کله عسکر و کارمند خاد درین وقت شب، همه را وسواسی و پریشان ساخته بود. لست خوانی در شب، برای همه زندانیان معنای روشن و تکاندهنده داشت. هر زندانی کم یا زیاد تجربه لست خوانی های شبانه را با خود داشتند. در چنین حالتی هر زندانی با درون مضطرب در فکر نام بعدی میبافت. زمانی که نام دوم از روی لست خوانده شد، فضا بیشتر از پیش دچار خوف و اندوه گردید. میرعلم در کنار شیرین آغا چار زانو نشسته بود بعد از شنیدن نام خود، تا خود را جمع و جور کرد که پاسخ بدهد در حین ایستاد شدن، لگد عسکر بر ستون فقراتش نشست و چیغی نیز در هوا پیچید:

- نامته که خواند مثل برق د جایت استاد شو ولد و ولدیده بگو

میرعلم:

در یک بلست مسافه چرا چیغ میزنی

عسکر:

هله هله بخی خیزک و جرتک نزن

میرعلم از جا برخاست. ولد و ولدیت خود را گفت. کارمند خاد با صدای ضعیف، شهرت مکمله اش را هوکی کرد و با اشاره سر فهماند که پیش بیاید و برای رفتن آماده شود. میرعلم از صف بیرون شد و در کنار کارمند خاد ایستاد، جایی که شیرین آغا نیز ایستاده بود. از شیرین آغا کسی ولد و ولدیتش را نپرسید. وضعیت لحظه به لحظه رعب انگیز و مختنق می شد. خاموشی مطلق به قبر دسته جمعی شباهت پیدا کرده بود. در چنین موقعیتی هر زندانی از سرنوشت خونین خود می ترسد، هر کسی از محتوای لست، صدای زندانبان و تلفظ نام خود می لرزد. دستگاه خاد، در همچو شبهایی، بطور طراحی شده، با شمشیر دولبه عملیات می کرد، از یکسو زندانیان درون لست را بگونه تحقیر آمیزی ضربت میزد و از سوی دیگر زندانیان باقیمانده اتاق را میترساند و به وحشت می انداخت. لحظه های عجیبی برپا شده بود. کارمند خاد در حالی که سرش بطرف عسکر بود، کاغذش را بلند کرد و نام سوم را خواند:

من در پهلوی میرعلم نشسته بودم. هرچند با شنیدن نام شیرین و میرعلم تکان خورده بودم، اما با شنیدن نام خودم ناخودآگاه وحشتی در تمام وجودم سرازیر گردید. بعد از اخذ لگد مجانی عسکر و گفتن ولد و ولدیت در کنار شیرین و میرعلم قرار گرفتم. بعد از آنکه اسم خود را از حنجره کارمند خاد شنیدم، حس کردم که نامخوانی، نصف اعدام است. وقتی که نامت را از روی لست میخوانند، وقتی که با جمعی از زندانیان در کنار دژخیم ایستادمی شوی، فقط همان زندانی ای که آماده رفتن است، میداند که در چه کیفیت روانی قرار دارد و در مغزش چی می گذرد و چی طوفانی در ذهنش برپاست؟

اتاق در اضطراب و غم فرو رفته بود. لست خوانی شبانگاهی با اسم، ولد و ولدیت معنای ابتدایی اش در ذهن زندانی اعدام شدن را تداعی می کرد. ما نیز که غافلگیر شده بودیم و اصلن منتظر چنین نامخوانی نبودیم، خواهی نخواهی در هراس ناشناخته ای شناور بودیم. نامخوانی شبانه، زنگ اول برای بربادی است. زنگی که با لگد عسکر و حنجره دژخیم به صدا در آمده بود.

ما هر سه نفر پهلوی به پهلوی نشسته بودیم. نگاه های خادبست و لگد های عسکر بر تن و گوش هر یک ما نشست و خیالات ما را در زیر تلویزیون پاشان کرد. ما سه نفر، بی آنکه بدانیم و منتظر چنین حادثه ای باشیم از پشت سر خنجر خوردیم و خود را در لست نامخوانی شبانه یافتیم. در تعجب و سردرگمی فرو رفته بودیم و همزنجیران اتاق در تماشای هولناک فرو مانده بودند. فاجعه غیر مترقبه ای رخ داده بود حادثه ای که خارج از تصور ما بود، اما اتفاق افتید. نام های ما به بدترین و تحقیرآمیز ترین شکل خوانده شد و ما بسوی نا معلوم آماده رفتن شدیم. در کنار کارمند خاد ایستاده بودیم، کارمند لست بدست که وظیفه اش را ظاهراً بشکل مؤفقانه و شعف انگیز انجام داده بود با صدای آمرانه دستور داد:

- حرکت کنید

{ با هیچ کس حق گپ زدن را ندارید }

تأثیر نامخوانی در ذهن همه ما، حالت تشویش آوری را ایجاد کرده بود. شیرین آغا هرچند میدانست که از گپ زدن ممنوع شده ایم، با احساس متناقضی از کارمند خاد پرسید:

کجا میرویم؟

کارمند خاد با پوزخند و با لحن بسیار ساده گفت:

- اعدام

تکان خوردیم و شیرین آغا دگر نپرسید یعنی چیزی باقی نمانده بود که بپرسد. شاید حس میکرد که واژه اعدام قابل تفسیر نیست. وقتی بسوی دهلیز اول، آنجا که چپرکت های ما قرارداداشت، در حرکت شدیم، دیدیم که دهلیز پر از کارمندان خاد است و چپرکت های ما را تلاشی می کنند. آنطرف دهلیز نامخوانی بود و اینطرف دهلیز نیز در زیر سایه کارمندان خاد، در خوف و رعب غوطه میزد. عسکر با صدای بلند بسوی ما چیغ میزد که تندتر حرکت کنیم و حق نداریم که با کدام زندانی گپ بزنیم. داکتر میر فخرالدین همکاسه ما در کنار چپرکتش ایستاده بود و ما نتوانستیم حتا با او خدا حافظی نمائیم. با سکوت و اشاره سر الوداع گفتیم و از درب پنجره بیرون شدیم.

ایهی سوهانی شام هیں ، آخرین مصرع آهنگ بود که ما شنیدیم و بدنال آن لگد عسکر بر پشت شیرین آغا حواله شد. فیلم کمیدی دراماتیک هندی با خلاقیت دو روله هماملانی و درایت دهرمند و سنجیف کمار ، پیر و جوان را در تنگنای دلگیرکوتہ قلفی ، شعف و لبخند می بخشید. آمریت سیاسی ، اداره خاد و قومندانی زندان پلچرخ ، گاهی اجازه می دادند که در دهلیز کوتہ قلفی ها یک دانه تلویزیون روسی را بگذارند تا زندانیان سیاسی را از طریق تبلیغات تلویزیونی ، شستشوی مغزی داده و بی روحیه بسازند. در زندان پلچرخ ، هیچ نوع حقوق مدنی و حقوق انسانی برای زندانی سیاسی برسمیت شناخته نمی شد. اصلاً زندانی سیاسی را برسمیت نمی شناختند. قلم و کاغذ ، کتاب و مکاتبه ، بکلی ممنوع بود و داشتن و گیرآمدنش از جرایم خطرناک به حساب می آمد... تماشای تلویزیون یگانه چیز مجاز بود. زندانبانان اسیران را بطور غیر مستقیم مجبور می ساختند تا مصاحبه های زندانیان ، محکمه های نمایشی ، سرکوب جبهات نبرد ، چهره های قومندانان تسلیمی ، نمایش تانک و طیاره شوروی ، سخنرانی شاه شجاع ها در زیر سایه مکاتن های روسی... را تماشا نمایند و روحیه و مقاومت شان ضربه بخورد. در آن زمان فقط یک تلویزیون آنهم تلویزیون دولتی وجود داشت ، و این تلویزیون به سنگر تبلیغات رژیم تبدیل شده بود. زندانیان در کنار تحمل این همه تبلیغات و یکه تازی ها و خودکامگی های حزبی و دولتی ، می توانستند در جریان هفته سریال های روسی ، اروپای شرقی... و شب های جمعه ، فیلم های هندی را نیز تماشا نمایند. واقعیت این است که اکثر زندانیان از فرط دلتنگی و درد ، با تن ها و روان های شکنجه شده ، در مقابل تلویزیون می نشستند و برخی از این زندانیان از شروع تا پایان ، برنامه های تلویزیونی را تماشا می کردند. تلویزیون یگانه روزنه ای بود که زندانیان را با بیرون پیوند می داد ، اخبار هشت شب ، سریال ها و فیلم های شب جمعه چیز های مشترکی بودند که اکثریت زندانیان را بسوی خود می کشاند.

نامخوانی شبانه انجام یافت و ما را غافلگیر کردند. در بلاک دوم قاعده چنان بود که اعدای ما را اول در شعبه خاد انتقال میدادند و بعد از تدابیر لازمه ، بسوی حویلی بلاک اول ، موتر های مخصوص ، بسوی تیرباران میبردند. شعبه خاد یعنی شعبه تحقیق و شکنجه. شعبه خاد یعنی دست بستن و چشم بستن. خاد نزد زندانیان وحشتناکترین نهاد حزبی و دولتی بود. حتا امروز وقتی از خاد نام برده می شود ، در ذهن شنونده ، پولیگون و دریای خون جاری می گردد. نامخوانی های تحقیرآمیز فقط از دست خادستانی بر می آید ، که چاکر وار همه چیز خود را از دست داده باشد. دستگاه عریض و طویل خاد ، در درون خود اکثراً آدمهای معتمد ، معتاد و میرغضب را جمع کرده بود. خاد ، پابند هیچ قانون و ارزشی نبود ، خودش هم قانون بود و هم برای خود ارزش و ضد ارزش تولید می کرد. زبان خاد زبان تازیانه و تبرزین بود. لانه خاد در زندان پلچرخ برای نیش زدن ، زجر دادن ، بستن و کنترل ذهنی و بدنی زندانیان فعالیت می کرد. خاد زندان خود را مکلف میدانست تا زندانیان را اعدام ، بی باور و در پرتگاه تسلیم قرار بدهد. عقلای خاد در زندان ، به تقلید از بزرگان خویش " راه حل نهایی " را در شکنجه و اعدام زندانیان تئوریزه می کردند. کارمندان خاد ، دسیسه میساختند و زندانیان بی گناه را به بهانه های مختلف اذیت می نمودند.

نامخوانی ، چیغ ، فحش و لگد ، اولین شوک ضعیف اما ترسناکی بود که بطور ناخواسته ، ما را لطمه باران کرد و حالت عادی را در ما کمی مختل و پاشان نمود. صدای لگد ، ضربه مخوفی بود که ما را به سوی شکنجه و آزار فرا خواند. ما که منتظر اعدام نبودیم ، نمی فهمیدیم چه حادثه ای رخ داده است که با این خشونت ما را بطور دسته جمعی بسوی شعبه خاد میبرند ، ناگهانی بودن و بی خبری ، شدت ترس و اختلال را بالا میبرد.

ما سه زندانی را با زور لگد و توهین از منزل سوم در منزل اول به شعبه لعنتی خاد آوردند. میدانستیم که شعبه خاد ، لانه اژد و فحش و آتش است ، نیش میزند ، فحش میدهد و می سوزاند. گمان می کردی که بر بالای دروازه خاد ، این شعر " خویی " حک مانده بود:

چون گام در این خانه ی شر بگذارید
انگار که گام در سقر بگذارید
جایی که سرود دانتی که: " ای آمدگان "
أُمید نجاتِ پشتِ دَر بگذارید

شکنجه دسته جمعی

هر زندانی تجربه شکنجه و خاطره زخمهایی را از دوران تحقیق با خود دارد. وقتی زندانی دستگیر می گردد ، شکنجه اش بخاطر اعتراف گیری و دستگیری های جدید آغاز می گردد. مستنطقین بخاطر حفظ اسرار ، هیچگاهی چند زندانی همدوسیه را در یک اتاق در پیش چشمان همدیگر ، بطور دسته جمعی مورد استنطاق و شکنجه قرار نمی دهند. میکانیزم و مقررات تحقیق خاد حکم میکرد که هر زندانی را یک مستنطق یا تیمی از مستنطقین بطور جداگانه و منفرد ، شکنجه و تحقیق نمایند... تجربه خودم در ریاست عمومی تحقیق در صدارت این است که مرا سه نفر مستنطق از یک حزب و سه ولایت (عبدالله کوهستانی از کاپیسا ، وحید ساعی از بدخشان و شتاب از کابل) در یک اتاق ، شکنجه و استنطاق می کردند.

و اما ، اینک در شعبه خاد پلچرخ ، شکنجه دسته جمعی سه زندانی بوسیله چند شکنجه گر اتفاق می افتد. ما سه نفر زندانی را بیش از شش نفر شکنجه گر ، بطور دسته جمعی شکنجه می کنند. قرار گرفتن سه نفر زندانی در یک زمان و یک مکان ، در زیر مشت و دشنام دژخیمان ، نوع دیگری از تجربه شکنجه است. ما سه نفر بطور دسته جمعی سیلی و لگد می خوردیم ، بطور دسته جمعی فحش و بیانیه می شنیدیم ، بطور دسته جمعی مورد استنطاق و اخطار قرار می گرفتیم. بطور دسته جمعی احساسات ، حالات و ناله همزنجیران را می دیدیم ، می شنیدیم و تحمل می کردیم . شکنجه گران و شکنجه شوندهگان در یک اتاق (شعبه خاد بلاک دوم) در برابر هم ، چشم به چشم ایستاده بودیم... در چنین فضای اعتیاد آور ، شکنجه گران دارای اندیشه و احساس اقتدار ، حمله ، سرکوبگری و خشونت اند و زندانیان در افکار و احساس های مختل ، محکوم ، سرکوب شده و بی پناه قرار می گیرند. شکنجه دسته جمعی برای هر زندانی ، نوعی از شکنجه در شکنجه است شکنجه متراکم و مضاعف است. شکنجه ای که درد آور تر از شکنجه انفرادی ست. وقتی که سه زندانی در یک اتاق مورد شکنجه قرار می گیرد ، درد و اذیت هر سه نفر در یک زندانی رسوب می کند ، یعنی یک زندانی در هر شکنجه سه بار شکنجه می گردد. وقتی میدیدم که در پیش چشمان من شیرین آغا را دشنام می دهند ، زخم زبان خادیسست را من نیز حس می کردم ، گمان می کردم ، تیری که بر شیرین آغا زده شده است از شقیقه او گذشته و بر قلب من نشسته است. وقتی میدیدم که مشت خادیسست بر گلوی بغض آلود میرعلم اصابت می کند ، من نیز دردش را احساس می کردم. در هر باری که همزنجیرانم شکنجه می شدند من نیز با آنان شکنجه می شدم و به همین طور زمانی که من شکنجه می شدم آنان نیز درد شکنجه مرا حس می کردند... ما ناله های همدیگر را می شنیدیم. ما به دشنام های شکنجه گران بطور دسته جمعی گوش می دادیم. در زیر لگد های مشترک بطور مشترک لگدمال می شدیم. در شکنجه دسته جمعی هر یک ما در هر دفعه نه یک بار بلکه سه بار شکنجه می شدیم ، یک بار برای خود و دو بار برای همزنجیر. شکنجه و تحقیر یک زندانی پیش روی زندانی دیگر آنقدر تحمل نا پذیر و طاقت فرساست که با گفتن و نوشتن نمی توان آن وضعیت را بیان نمود ، این نوع شکنجه را زندانی ی میداند که در پیش چشم زندانی ی دگر شکنجه شده

باشد. شکنجه شدن در هر حالتی دردناک و مختل کننده است و اما زمانی که سه زندانی در زیر یک سقف زیر ضربات چندین شکنجه گر می غلتند، درد روانی اش عمیقتر می گردد... ما سه نفر زندانی، در شبیخون خاد، از پنجره به اتاق تحقیق آورده شده بودیم.

اعدام مصنوعی

آنشب زمستانی (جدی ۱۳۶۲) بیاد ماندنی و سوزان بود. ما همگی محبوسینی بودیم که پارچه ابلاغ داشتیم و حبس های ما تعیین شده بود. ما اسیرانی بودیم که در درون کوته قلفی، بجرمی که مرتکب نشده بودیم، دوباره تهدید به اعدام می شدیم. ما را در حین نامخوانی، آنگونه لگد کاری کردند، مثل اینکه شب اول تحقیقات ما شروع شده باشد. ما را بطرز و مراسمی از پنجره زندان بیرون کردند که سالها برخی از اعدامیان را با همان شیوه ها بیرون کرده بودند. ما در دایره مرگ افتیده بودیم. دایره اعدام مصنوعی.

- حرکت کنید

کجا میرویم؟

- اعدام

کوته قلفی: ما را از اتاق کوته قلفی پائین کردند. چهار نفر (داکتر میرفخرالدین، شیرین آغا خیرخواه، میرعلم حمیدی و من) در اتاق ۱۵۷، منزل سوم، بلاک دوم پلچرخی، محبوس بودیم. اتاق ما اولین پنجره کوته قلفی، بطرف چپ، رو به روی تشناب ها قرار داشت. در هر منزل، اتاق های عمومی و اتاقهای دارای کوته قلفی وجود داشت. پنجره ما را کوته قلفی می نامیدند چون در درون یک اتاق کلان، شانزده سلول کوچک وجود داشت و در هر سلول که طول و عرض آن حدود ۳ در ۲ متر بود، شش نفر یا بیشتر از آن زجر می کشید. دو چپرکت دومنزه برای چهار نفر و مابقی بر فرش خوابانده می شد. چپرکت ها از روی ترحم نبود بلکه بخاطر ضیعی جای و بلند بردن گنجایش اتاق ها بود، با گذاشتن چپرکت دومنزه، کمیت را دوجندان می ساختند. چون تعداد زندانیان بی سرنوشت و محکوم به اعدام بیشتر از ظرفیت بلاک اول و بلاک دوم بود (حدود یکهزار زندانی در بلاک یک و چهار هزار زندانی در بلاک دو) به این خاطر از چپرکت های دومنزه کار می کشیدند. قابل یاد آوری است که سال های ۵۹ تا ۶۲ سالهای خونینی بود، رژیم دست نشاندۀ کارمل و خاد خون آشام نجیب، همه بلاک های پلچرخی، صدارت، ریاست های خاد کابل و خاد ولایات را پُر نموده بودند. بلاک اول و دوم، هر هفته و هرماه پر و خالی می شد. با آوردن زندانیان جدید، پُر می گردید و با اعدام و انتقال زندانیان به بلاک های دایروی، خالی ساخته می شد.

در کوته قلفی، هشت سلول در یک طرف دهلیز و هشت تا در طرف دیگر قرار داشت. در دهلیز ها نیز چپرکت ها کنار هم چیده شده بودند. در دهلیز ها یک قسمت جای را بخاطر نماز خواندن خالی میماندند و تلویزیون نیز در همان جا برای تماشا گذاشته می شد. یکعده زندانیان خوشبخت در اتاقهای کوچک جابجا بودند و بقیه زندانیان در دو سوی دهلیز می نشستند و می خوابیدند. ما چهار نفر نیز، اتاق نداشتیم و در دهلیز متصل به درب پنجره در دو چپرکت دو منزله، همکاسه بودیم و در فضای تنگ با حدود بیشتر از دوصد زندانی دیگر، مشترکاً محکوم به سپری کردن حبس بودیم. درین اتاق نمناک، کمبود اکسیجن، کمبود مواد غذایی، نبود اشعه آفتاب، ضیعی جای... چیزهایی بود که ده ها مرض جسمی و روانی را ایجاد می کرد. زندگی در بلاک دوم، هر لحظه اش در انتظار مرگ و شکنجه سپری می شد.

زندانی پلچرخ از ازدحام زندانیان میترکید. پربودن زندان پلچرخ، حجم سرکوب و مقاومت را در آن دوره‌ها نشان می‌دهد. حضور هزاران اعدامی و هزاران زندانی سیاسی بیانگر ظرفیت شگفت‌انگیز مردم و توانایی مبارزین در جنگ علیه دولت کودتا و شوروی است. زندانیان، شکنجه و اعدام می‌شدند اما اکثریت شان تسلیم نمی‌شدند. هر دوره دارای ظرفیت‌های منحصر ب‌خود است و ما در همین دوره شکوفایی مقاومت، در بلاک دوم پلچرخ بودیم. هر اتاق یک تلویزیون روسی داشت و تلویزیونی که ما فیلم هندی را در آن تماشا می‌کردیم در دهلیز دوم پنجره قرار داشت. ما سه نفر در آن شب با سایر زندانیان نزدیک تلویزیون نشسته بودیم و فیلم هندی را تماشا می‌کردیم.

سرنوشت زندانی سرنوشت غم و اندوه است. هر چیز و هر حرکتی می‌تواند به غم و اندوه مبدل شود. تماشای تلویزیون می‌تواند به ترامای شکنجه منتهی گردد. زندانی در هر شرایطی تک و تنهاست. در جریان شکنجه هیچ متکایی وجود ندارد که زندانی بر آن تکیه کند. در شعبه خاد، هیچ حق و قانونی وجود ندارد که زندانی متکی به آن، ترس و اتهام را مداوا کند. شعبه خاد کارگاه توطئه است کارگاهی که درد و رنج، تحقیر و توهین از شش جهتش بطور مساوی بر روح و بدن زندانی می‌ریزند. زندانی در پنجره نشسته است و خاد برایش شکنجه و اعدام ساختگی را طراحی می‌کند.

ما سه نفر زندانی را خادیس‌ها (تا جایی که بیادمانده آن عسکری که بر ما پیچ میزد و لگد می‌کوبید نامش غلام بود و زندانیان آنرا مستر فکس می‌گفتند، اینگونه نامها، از نامه‌های سریال‌ها گرفته می‌شد و مطابق چهره و رفتار، بالای کارمندان خاد و قومندانی چسپانده می‌شد. کارمندی که از روی کاغذ نام‌های ما را میخواند مربوط به شعبه خاد بلاک دوم بود) به شعبه خاد انتقال دادند. دفتر خاد مانند ازدهای همیشه بیدار و گزنده در منزل اول لمپده بود. سمت شرقی دهلیز شعبه خاد قرار داشت. در همین جا محبوسین، مورد شکنجه و آزار قرار می‌گرفتند. چند اتاق برای استنطاق نیز وجود داشت که محبوسین محکمه نارفته و زیر تحقیق را در آن بازجویی می‌کردند.

خاطره آن شب و آن نامخوانی تا هنوز استخوانهای ما را می‌سوزاند. از پنجره که خارج شدیم، حس می‌کردیم که آهنگ شادی آفرین فیلم سینا اور گیتا از گوشه‌های ما فاصله می‌گیرد و نغمه تراژیکی در انتظار ماست تا زخمه‌هایش را در تار و پود وجودمان عمیقتر بکوبد. حس می‌کردیم که کارگردانان خاد، از داستان و سناریوی طراحی شده‌شان، فیلم جدیدی می‌سازند. فیلمی که از آغاز تا پایان در خون شناور باشد. ترس اولیه ما به این خاطر نبود که برای ما دسیسه‌ای ساخته‌اند و ما در تیزاب این توطئه ذوب می‌شویم، ترس ما این بود که چرا ما را درین وقت شب، بطور ناگهانی با اینگونه نامخوانی و تحقیر از اتاق بیرون نموده‌اند؟ نامخوانی شبانه در بلاک دوم با آن شکل و محتوا مدل اعدام را به نمایش می‌گذاشت.

اعدام ساختگی، یکی از اشکال شکنجه در دکتترین خاد بود. نام زندانی را که در شب میخواندند، زندانی در هزار و یک سودا غرق می‌گردید. ما سه نفر هر چند که محکمه رفته بودیم و قید ما تعیین شده بود، اما بازهم می‌ترسیدیم که مبادا لقمه دهن توپ شویم. مبادا ما را بسوی تیرباران ببرند. با آن خشونت که ما را از اتاق بسوی شعبه خاد می‌بردند، این گمان را در ما بیشتر تقویت می‌کرد که کدام حادثه خونینی در انتظار ما خواهد بود. اعدامی‌ها را اکثراً قبل از اعدام در بلاک اول جابجا می‌کردند اما، شیوه و میکانیزم مراسم اعدام به زندانبانان تعلق داشت، به هر شکلی می‌توانست اتفاق بیفتد. ما که هیچ گناهی را مرتکب نشده بودیم و در پنجره خود نشسته بودیم و فیلم هندی را تماشا می‌کردیم، پارچه‌های ابلاغ ما در بکس‌های حلبی ما قرار داشت... هجوم ناگهانی و کشیدن ما درین وقت شب از اتاق، اضطراب‌های پیش از اعدام را در ما بر می‌انگیخت. فرمان اعدام و داشتن پارچه ابلاغ، تناقضی را در ذهن ما ایجاد کرده بود.

سگرت

ما سه نفر را مانند اسیران غنیمتی داخل شعبه خاد ساختند ، شعبه خاد لبالب از مسؤلین و شکنجه گران بود. ما منتظر دست بستن و آخرین فرمان برای رفتن بودیم ، اما بی آنکه از ما چیزی بپرسند ، بالای ما بطور دسته جمعی حمله کردند و ما را بزمین انداختند و هر کسی به هر جایی که مشت و بوتش می رسید می کوبید. صحنه ای مخوف و دردناکی بود. با هجوم برق آسا و ناگهانی ، حس زمان و مکان را در ما مختل کردند. وقتی که خود را در زیر لگد ها و دشنام های رکیک می دیدیم حس می کردیم که ما را بی شخصیت و بی حیثیت ساخته اند. ما را چانس نمیدادند تا بپرسیم که چرا اینگونه بر ما می تازند. ما در زیر ضربات سریع و پرقدرت خاد است ها قرار داشتیم. از ضرباتی که بطرز بیرحمانه بر ما می بارید احساس می کردیم که برای ما دسیسه کلانی چیده اند. هر چند با صدای بلند می گفتیم که چرا ما را لت و کوب می کنید اما کسی پاسخ نمیداد ، مثل اینکه ضربات اولیه و ناگهانی ، بدون سوال و جواب ، جزء دکترین شکنجه مشاورین باشد. قاعده خاد همین گونه بود که پیش از پرسان بقول خودشان " یک فرش نمایند " بعد از آنکه بدن را کبود و روان را جریحه دار ساختند ، به پرسش های نیشدار و پاسخ های اعترافی روی می آوردند. ما نیز بدون گفت و شنید ، در نخستین لحظه ها زیر حمله دسته جمعی قرار گرفتیم و بر فرش غلتیدیم .

آمر سیاسی و سردمدار خاد ، مسؤل خاد بلاک دوم و سایر کارمندان خورد و کلان خاد در جان ما افتیده بودند . ما در حالی که بطور حیرت زده ای در میان محاصره خادی ها ایستاده بودیم ، آمر عمومی خاد ، یک پلته سگرت را که با انگشتانش محکم گرفته بود ، به ما نشان داد و با لحن نمایشی و مسخره کننده ای گفت :

- برخیزید نازدنگی نکنید هنوز آغاز داستان است

- سگرت را به کجا روان می کردید ؟

از جا برخاستیم. با آنکه بسیار لت خورده بودیم ، با دیدن یک پلته سگرت ، درد از بدن ما گم شد. هر سه ما هک و پک شدیم ، ما نخست با لبهای متبسم و معنادار ، به همدیگر نگاه کردیم و با سکوت خویش فهمانیدیم که سگرت ، توطئه ای بیش نیست. حیران بودیم که این سگرت با ما سه نفر زندانی چه ارتباطی دارد. به دهان و چشمان و حرکات خاد است ها متوجه شدیم که منتظر پاسخ ما هستند. ما نمیدانستیم که در برابر این پرسش چه جوابی بدهیم. آمر خاد سگرت را در هوا حرکت میداد و منتظر جواب ما بود. ما سکوت کرده بودیم و پاسخ نمی یافتیم تا اینکه چیغ بلندی سکوت مان را شکستند:

- گپ بزید سگرت را کجا روان می کردید ؟

میرعلم:

قهقهه با صدای تمسخرآمیز

من و شیرین نیز بقدر همت خود ، خندیدیم اما نه با قهقهه ، سردمدار خاد و سایر کارمندان ، بزودی دچار عصبیت شدند و منتظر نبودند که ما بعد از خندیدن ، به اقرار و تأیید روی می آوریم و در مورد سگرت سخن میزنیم. خنده ما تیزی بود که سگرت را شاراند. قهقهه و خنده ، عکس العمل عاجلی بود که ما پیش از سخن زدن به خاد است ها داده بودیم. هنوز لحظه ای نگذشته بود که

آمر خاد:

- رفقا! خنده را از قف پای شان بکشید

بدون درنگ، همه شکنجه گر ها دوباره بطور دسته جمعی بالای ما دویدند و با مشت، لگد و خط کش ما را بر فرش شعبه انداختند. به هر جایی که دلشان می شد میزدند. مهم این نبود که در کجای ما میزدند مهم این بود که با وارد کردن ضربات در نقاط حساس بدن، چیغ و ناله ما را بیرون کنند. با حملات پیهیم، که خیلی وحشتناک و سهمگین بود، نشان می دادند که قضیه ما عادی نیست و نمی توانیم با ادای "خندیدن" از چنگ خاد نجات پیدا نمائیم. خادیسست ها ما را با شکنجه دسته جمعی دچار شوکه بدنی ساختند. به ما فرمان دادند تا دوباره "مانند اولاد بنی آدم" ایستاده شویم و به سخنان مسؤل خاد گوش بدهیم.

آمر خاد:

- واو واو قره وانه دولت مست تان کرده، مثلی که تا هنوز با شعبه اطلاعات آشنایی درست ندارید. اینجا خاد است، خاد انقلابی خاد ضد انقلاب خاد بیدار... اینجا مثل لوش است هر قدر شور بخوری گور شده میروی، اینجا مثل ماشین گوشت است زنده داخل می شوی اگر اعتراف نکنی کوفته بیرون می شوی

آمر عمومی خاد با استعمال جملات کوتاه و رعب آور، تلاش می کرد تا ما را بترساند و ما را بدون تلف کردن وقت به آنچه که خود می خواهد بر ما بقبولاند. ما که از سگرت چیزی نمیدانستیم ناگزیر بودیم که درباره آن چیزی نگوئیم. در حلقه کارمندان خاد ایستاده بودیم. هرچند با استنطاق خاد آشنایی داشتیم اما پرسش در مورد سگرت، با تمام خنده آور بودن آن، ما را کلافه کرده بود.

- درباره سگرت بگوئید، خودرا در جهالت و لودگی نزنید

کی چرا و به کجا روان می کرد؟

میرعلم:

این سگرت هر چه هست به ما هیچ نوع ارتباطی ندارد. ما در زیر تلویزیون نشسته بودیم و فیلم سینا اور گیتا را تماشا می کردیم و مستر فکس با سایر کارمندان شعبه اطلاعات ما را زده زده از منزل سوم به اتاق شما آورده اند و اینک شما سگرت را به ما نشان میدهید، ما نمی فهمیم که شما چرا این دسیسه را برای ما ساخته اید؟

آمر خاد:

- خائن موقت را بشناس تو یک زندانی هستی اینجا شعبه اطلاعات است شما را ما خوب میشناسیم از بیرون تا درون مصروف کارهای تخریبی و ضد انقلابی هستید هنوز دوسیئه سگرت تان بسته نشده که دوسیئه دوم را باز می کنید

میرعلم:

دوسیئه اول تان سگرت است دوسیئه دوم تان حتماً نصور است!

چشمان آمر خاد مثل دو تا بم ساعتی بسوی میرعلم به اهتزاز درآمد. پیش از آنکه بم ها منفجر شوند، انگشتانش مانند شاخی کوچک بزیر گلوی زندانی خلید. کارمندان، میرعلم را از پشت سر زیر ضربت گرفتند و دیری نگذشت که چیغ آمر بلند شد:

- کثافت استدلال نکو نمی فهمی که توهین به سرباز انقلاب جرم است در درون شعبه در حضور رفقا به رفیق غلام توهین می کنی رفیق غلام را مستر فکس میگوئی شعبه اطلاعات را دسیسه کار خاین پلید مرتجع کثافت کار کارمندان اطلاعات با خون خود باندتیسیم و ارتجاع را خنثا می کنند و شما آنها را دسیسه کار می گوئید سرباز انقلاب برای حفظ انقلاب و انترناسیونالیسم خون می دهد و شما او را مستر فکس می گوئید ... امشب نشان تان میدهیم تا بفهمید که در شعبه اطلاعات چگونه ایستاد شوید و چگونه گپ بزنید. امشب رفیق غلام برای تان ثابت می سازد که سرباز انقلاب چگونه خائنین و ضد انقلاب را سرکوب می کند!

غلام فکس از حُسن احساسات آمر خاد نسبت به خود، احساساتی شد و بدون فرمان، بی آنکه منتظر ختم بیانیه باشد، بالای میرعلم حمله کرد و با مشت در زیر زرخش زد و بعد کمی از ریشش را با انگشتان خود کند و دو انگشت را به رسم انتقام به سوی دو چشم زندانی به حرکت انداخت:

- می گُشمت چشمایته می کشم پدرت نمیتانه از سگرت منکر شوه از فکس گفتن توبه میتومت اقرار کو کثافت ولا بلا چشمایته می کشم کلکایته میشکنانم کده سرباز عنقلاب زور میزنی مه امشو نشانت میتم که سرباز عنقلاب یانی چی ایلایت نمیتم تا قوله نکشی

در شعبه خاد هر کسی حق داشت که بالای زندانی حمله کند و زندانی را شکنجه جسمی و روانی بدهد. خاد در مورد شکنجه و اذیت زندانی از صلاحیت های بی قید و شرط برخوردار بود. از عسکر دروازه تا شاید بالانشین، از آمر عمومی تا مسؤل اطلاعات بلاک، از کارمند عادی شعبه تا جلاد حرفوی. وقتی که پای زندانی در شعبه خاد میخورد، از در و دیوار بالایش تیر و تبر می بارید... سرباز انقلاب با سواد خدا دادی که داشت، از هجوم خود با دشنام های بریده و خشن راضی بنظر می رسید و خوشحال بود که پاداش خدمات انقلابی اش را در سرکوب سه نفر زندانی ضدانقلاب بدست آورده است. غلام، که با سایر کارمندان خاد، روز های معینی، در آمریت سیاسی درس سیاسی می خواند با استفاده از اندوخته های علمی اش با وار کردن یک مشت به شقیقه میرعلم ناخود آگاه فریاد کشید:

- زنده باد پنج دوره تاریخی

- زنده باد پانزده سوسیالیسم

- مرگ به عشار

ما با آنکه از درون و محتوای سگرت آگاهی نداشتیم اما با تجربه ای که از شعبه خاد داشتیم میدانستیم که توطئه ای برای ما چیده اند. به همین خاطر با دیدن سگرت قدرت مقاومت در ما برافروخته شد. مشاهده حرکات و وجنات دژخیمان ما را به وحشت می انداخت. زمانی که غلام فکس تارهای ریش میرعلم را بزمین میریخت، آمر خاد ما را با چیغی مخاطب قرار داد و با لحن اغواگرانه ای گفت:

- کله شخی نکنید، این سند (سگرت را با انگشتانش در هوا تکان می داد) از چپرکت شیرین آغا گیر آمده، انکار کردن و دروغ گفتن به سود تان نیست، پس بهتر است که شرافتمندانه اعتراف کنید و حقایق را برای ما روشن سازید! در غیر آن همین سگرت کافی و شافی ست که سر هر سه تان را برباد بدهد!

شیرین آغا:

ما هیچکدام سگرت نمی زنیم، پس این سگرت لعنتی در بستره من چه می کند؟ دسیسه و توطئه هم حدی دارد. ما را از زیر تلویزیون به شعبه خاد آورده اید و این سگرت را برای ما سند جرمی می سازید، گوش تان جمع باشد ما این سگرت را از خود نمیدانیم، سگرت را خودتان ساخته اید، ما را بچه ترسانک نکنید ما سگرت را به هیچوجه قبول نداریم...

آمر خاد با صدای تکاندهنده:

- چرندیات نگو! دانت را پاره می کنم کثافت نمی فهمی که با کی گپ می زنی؟ ... بی شرف ... هنوز یاد نگرفتی که در شعبه اطلاعات چطور گپ بزنی؟ کارمندان سگرت را از چپرکت تو دستگیر کرده اند انکار فایده ندارد اگر اقرار نکنی خطکشه میفهمی در کجایت میزنم؟

شیرین آغا:

این سگرت هر چه هست ساخت شعبه خاد است، این سگرت به چپرکت من هیچ ارتباطی ندارد دو نزنید که اخلاق و سویه تانرا بسیار پائین نشان می دهد، شما خود را حق می دهید که متهم کنید دشنام بدهید ولی ما را حتا حق دفاع از خود را نمی دهید...

ناگهان، آمر عمومی خاد از پشت میز با سگرتدانی سنگی به شقیقه شیرین آغا وار نمود اما سگرتدانی بردهن کارمل اصابت کرد. شیشه عکس بزمین ریخت. خادیسست ها دویدند و دهن شیرین را با مشت و سیلی و تحقیر، تلخ و خونین ساختند. مستر فکس با عجله با نوک بوت و انگشتان دست شیشه ها را جمع کرد. شعبه خاد لبالب از غریدن، اخطار و دشنام شد. شکستن چوکات عکس شاه شجاع روسی، فضا را بیشتر سیاسی و ایدئولوژیک ساخت. کارمل درین دوران در اوج چکمه بوسی کرملین قرار داشت. بند بوت یوری اندروپوف را نسبت به تمام افغانستان ترجیع میداد. در شوروی پرستی بطرز مسخره آمیزی شهره آفاق گشته بود.

میز شکنجه

در درون اتاق، میز شکنجه به میز خطابه تبدیل شده بود. موعظه سیاسی، زنده باد و مرده باد، نصیحت های پدران، ترساندن و برخورد ایدئولوژیک خادیسست ها کمتر از شکنجه های فیزیکی نبود. عجیب دوره و فضای مرگباری بود. دوره زبان درازی شکنجه گر و زبان بُری شکنجه بر بود. گفتگو را برسمیت نمی شناختند. مکالمه دو طرفه وجود نداشت. زندانبان دشنام می داد و سخنرانی میکرد، زندانی حق دفاع و سخن گفتن را نداشت. زندانبان بامنطق مونولوگ چندین دقیقه دُرفشانی میکرد اما برای زندانی برای چند ثانیه اجازه داده نمی شد که عرض حال نماید. مقامات بالا نشین و پائین نشین حزبی و دولتی هر چه در ذهن شان می گشت، می گفتند و هر چه دل شان میخواست، عملی می کردند، نه قانون وجود داشت نه حقوق اتباع. نگهبانان چوکاتی و سیاستزده زندان گمان می کردند که زندانبان سیاسی، اسیران

و غنایم جنگی رژیم پویشی و شوروی اند و می توانند با این اسیران مثل بردگان عصر عتیق برخورد نمایند. زندانی فاقد همه چیز بود و زندانبان مالک همه چیز. زندانبان با صدای بلند حق هرگونه دفاع از اندیشه های سیاسی خود و توهین به عقاید دیگران را داشت ولی زندانی جز سکوت، حق نداشت که لااقل جواب توهین را با ضعیف ترین لحن بدهد. زندانیانی که در زیر شکنجه عکس العمل زبانی نشان میدادند، برای خود شکنجه های تازه ای را می خریدند. کاربرد یک واژه عکس العملی می توانست چندین لگد را بر پشت زندانی بنشانند. تسلیمی و اعتراف دو چیزی بود که شکنجه گران از زندانیان بطور مکرر طلب می کردند... شکنجه گران خاد تلاش می کردند تا با لت و کوب فزینی و تحقیر زبانی، با بیانیه سیاسی و زورگویی، شخصیت های ما را ضربت بزنند و ذهن و روان ما را در یک خلای شخصیتی قرار بدهند. با هر فحش میخواستند به ما بقبولانند که ما فاقد شخصیت و حیثیت شده ایم. با هر جمله سیاسی میکوشند تا حقانیت سیاسی و حزبی خود را بالای زندانی تحمیل نمایند. خاد وظیفه خود میدانست تا زندانی فرهیخته را به جسد فروریخته تبدیل نماید.

سگرتدانی، یا هر چیز دیگری، هر چه به دست شان میرسید بسوی زندانی وار می کردند، هر چه به پای شان می بود با آن به زانو و پشت زندانی میکوبیدند. از کاربرد هیچ وسیله ای برای خونچکان کردن زندانی ابا نداشتند. برای شکنجه گران کوچکترین ارزش و اهمیتی نداشت که زندانی در زیر شکنجه معیوب میگردد یا میمیرد. در هر حالتی، برای شان مهم این بود که زندانی را بوسیله شکنجه، وادار به اعتراف و تسلیمی نمایند.

اگر سگرتدانی در شقیقه شیرین آغا می خورد، معلوم نبود که بر سر شیرین چه مصیبتی می آمد. شاید با اصابت سگرتدانی بر سر، اتاق به حمام خون تبدیل می گردید. امر عمومی خاد از شکستن چوکات عکس، کمی وارخطا شده بود و به همین خاطر مانند کسی که از پشت میکرافون در یک سالون سخنرانی کند، دستانش را بروی میز گذاشت و شروع کرد به ایراد یک بیانیه عصبی و چاپلوسانه درباره بیرک. با علایمی از عصبیت می کوشید تا تاج های تمام شاهان و امپراطوران عالم را در زیر پای این سویتیسست ریشخند، بریزاند.

امر عمومی :

- نوکران آمپریالیسم! مزدوران ارتجاع! بدانید که انقلاب ظفرنمون و شکومند ثور بخصوص مرحله نوین و تکاملی آن به پُش به پشتوانه قوای دوست و انترناسیونالیسم شوروی و دخالت بیخشید درایت رفیق بیرک کارمل به پیش می تازد. حزب و دولت مرحله به مرحله با ایدیولوژی دوران ساز خویش با لغو فئودالیزم و اشار به ساختمان جامعه سوشالیستی اقدام می ورزد. مرتجعین و ضدانقلاب را مثل ملخ جارو می کند. شما نزد ما ملخ هستید شما خائنین را ما میشناسیم... شما شرافت و حیثیت ندارید... شما در داخل زندان برضد حزب و دولت و رفقای مشاورین فعالیت می کنید... بجای دفاع از انقلاب و سویتیسسم از ارتجاع و باندتیسسم دفاع می کنید

امر، که در کوره بیانیه گرم آمده بود دستانش را در هوا بسوی ما تکان میداد و تأثیر معجزه آسای بیاناتش را در هاج و واج زبردستان و سکوت زندانیان می پالید. شکنجه گر با بیانیه اش، محکومین را شکنجه سیاسی میکرد. واژه ها را به تکرار مانند مرمی بروی ما فیر مینمود :

- شما برای آمپریالیسم کار می کنید. مطابق پنج اصل دیالک تیک پدیده کهنه از بین میرود و پدیده نو مارپیچ می گردد. مطابق پنج دوره تاریخی مرحله ما مرحله نوین و تکاملی است فئودالیسم و مرتجعین بزودی از بین میرود. ما

سر فیودالان و سرمایداران را میبریم. اشرار نمی تواند در برابر پکت وارسا و بم های ناپالم ایستادگی کند... شما مثل ملخ هستید فهمیدید یا نی؟

دستانش را از روی میز بلند کرد. چشمانش را برای لحظاتی بست. از بیانیۀ خود بسیار راضی به نظر میرسید. آمر سیاسی و اطلاعات که سرپوش را از روی ذخیرۀ اندیشه و معلومات برداشته بود، می کوشید با استفاده از مضامین و کلماتی که هر روز در سخنرانی ها باد می کردند، ما اسیران نشسته در شعبۀ خاد را، با زورگویی به حقانیت راه و روش خود متیقن بسازند. ما چاره ای نداشتیم و مجبور بودیم که به موعظۀ آمر غدار گوش بدهیم. دوره دورۀ شکنجه و استبداد روانی و کلامی بود. مخالفین خود را در اتاق های سر بسته، در کنار سرکوب فزیک، با خطابه سیاسی شکنجه می کردند. زندانی که حق استدلال و دیالوگ را نداشت، سکوتش را علامت گمراهی و شکست می پنداشتند و به همین طریق دیده درایی و زبان درازی خود را، حقانیت و پیروزی بحساب می آوردند. بیانیۀ در میان امواج پخش می شد و کارمندان خاد، دست بناف ایستاده بودند و از بیانیۀ سیاسی حظ می بردند تا اینکه آمر،

دوباره روی اصل قضیه آمد:

- جرم تان مشهود است هنوز هم چانس دارید که قضیۀ سگرت را روشن کنید... بعد از این از استعمال کلمات توهین آمیز و خنده، جلوگیری کنید در غیر آن جای شما کثافت ها در کنار استخوانهای فاسد شدۀ مردگان پولیگون خواهد بود. شما متهم نیستید شما مجرم هستید و لابلای کشتن تان نزد ما مثل مگس است!! سگرت از چپرکت تان بدست آمده است اعتراف کنید؟

محکومین:

کماکان: نی و پوزخند!

باز هم در برابر اینهمه بیانیۀ قالبی و ارباب، به طور دسته جمعی پوزخند زدیم و هرکدام علیحده علیحده با صراحت گفتیم که شما برای ما توطئه ساخته اید و ما طفل نیستیم همینکه از زیر تلویزیون برخاستیم فهمیدیم که شما برای ما دسیسه ای تیار کرده اید. ما همینکه در شعبۀ شما داخل شدیم انتظار داشتیم که بالای ما سیلی و توهین و اخطار می پاشید. به تکرار گفتیم که سگرت، هرچه هست شعبۀ اطلاعات است و به ما ارتباطی ندارد. ما کلماتی مثل "دسیسه" و "توطئه" را با آنکه میفهمیدیم چقدر تاوان دارد اما برای دفاع از خود بار بار بکار می بردیم. اما ما را رها نمی کردند، چون برنامه شکنجه ما را قبلاً طراحی کرده بودند. شعبۀ خاد، همانگونه که در طراحی شب های اعدام، نبوغ به خرج میداد، در دیزاین شکنجه و تحقیق محبوسین نیز قریحۀ خود را بکار می انداخت.

سرگله خاد:

- اعتراف می کنید یا نی؟ فقط بگویید آ یا نی

متهمین:

با اشاره سر: نی

سرگله:

- اصلاح نمی شوند به سوت و برق ضرورت دارند

هجوم دسته جمعی خادیست ها ، فاصله بین دژخیم و زندانی را از میان برداشت. یکی از خادیستان در حالی که از ناکامی توطئه و ایستادگی ما ، راضی به نظر نمی رسید با دشنامهای رکیک بالای شیرین آغا حمله کرد و آمر خاد با خشونت عجیبی بالای من دوید و خادیست میرغضبی میرعلم را با لگد و فحش مورد سرزنش قرار داد. فضا مزدحم شد و همه کسانی که در شعبه وجود داشتند بالای هر کدام ما حمله ور شدند ، ما سه تن زندانی مانند سه دانه توپ فوتبال در میدان کوچک شعبه خاد بلاک دوم در زیر دست و پای همه خادیستان می لولیدیم ، هر زندان گزیده ای میداند که لت و کوب فیزیکی را میشد حوصله کرد اما دشنام و تحقیر های زبانی شکنجه گران مانند بم های خوشه یی ، قلوب و احساسات ما را دم به دم منفجر می ساختند. با آنکه در زیر درد جسمی قرار داشتیم اما نیش های پیهیم زبانی درد و رنج ما را بیشتر و بیشتر می ساخت... زمانی که لگد بر شکم می نشست ، موازی با آن یک فحش غلیظ نیز مانند تیر از جگر تیر می شد. صدا های توهین آمیز و حرکت دست ها و لگد ها فضای شعبه خاد را مالا مال از نعره حاکم و ضجه محکوم کرده بود ... ما درین ازدحام خونین تلاش می کردیم که بوسیله دست های بی شیمه مان از نقاط حساس بدن دفاع نمائیم اما نمی توانستیم به کمک دست های خود ، از شنیدن دشنام و تحقیر جلوگیری نمائیم... صحنه عجیب و وحشتناکی بود... من در حالت دردناکی قرار داشتم. وقتی شور میخوردم قبرغه هایم درد میکردند. خون لبها و رخسارم بر لباسهایم چکیده بود. بدنم آهسته آهسته به لت و کوب خوی میکرد و دشنام ها آنقدر سریع بر جدار روحم می نشستند که تعادل روانی را در من مختل ساخته بود.

شعبه از غرش و ناله پر شده بود. ما خاموش بودیم و با سکوت خویش نشان میدادیم که حاضر به پذیرفتن سگرت نیستیم. ما را آنقدر لت و کوب کردند که هر شکنجه گر از شدت حرکات خویش ، نفسک میزد. اتاق کوچک به میدان بزکشی تبدیل شده بود. شکنجه گران با حواس مست ، منتظر نتایج شکنجه بودند و ما با حواس مختل و تن های خونجکان منتظر تداوم شکنجه... تا اینکه بعد از مدتی کش و گیر ، بگو و بز ، خونریزی و درد ، آمر خاد طاقت نیاورد و نفس نفس زنان منفجر گردید:

- شما خائنین جای تان در پولیگون است نه در بلاک دو. اگر اعتراف نکنید امشب همه تانرا اعدام میکنیم ، می فهمی یا نی ؟ یا کشته میشوید یا اعتراف میکنید که این سگرت را داکتر فخرالدین به کجا روان میکرد ؟... شما نمیدانید که جزای اصلاح ناپذیرها مرمی و بولدوز است. جزای تان مرگ است مرگ. همراه من و کارمندان اطلاعات زبان نکنید که استخوانهای تانرا می سوزانیم ؟ اعتراف کنید و کار تان را آسان بسازید ... به شرافت سوگند که اگر حقیقت را اعتراف نکنید دگر آب زندگی سرتان حرام است بگوید که سگرت مربوط به داکتر فخرالدین است !

شیرین آغا :

شما ادعا می کنید که سگرت از چپرکت من گیر آمده پس چطور این سگرت می تواند مربوط به داکتر فخرالدین باشد ؟ چرا اینقدر ضد و نقیض گپ میزنید ؟ از گپ های تان معلوم می شود که این سگرت اصلن با چپرکت و بستره من ارتباط ندارد چه رسد به ارتباط آن با داکتر فخرالدین !

کارمند خاد:

بچه پدر نالت لوده لوده گپ نزن که دلته از چتییات گفتن سیاه می کنم کثافت بی آبرو

خوشبختانه که کارمند خاد با همین چند تا دشنام قناعت کرد. شاید غوره دلش آب شد. از گفتار آمرخاد ، کم کمک علت العلل و سر نخ توطئه شان برای ما روشن می شد ، توطئه بعد از هر لت و کوب و مقاومت دسته جمعی ما ، لایه به لایه

باز می گردید. آمر خاد برای ما با صراحت گفت که سگرت مربوط به داکتر فخرالدین است و با گرفتن نام داکتر فخرالدین، می خواست که برای داکتر فخرالدین این همزنجر و همکاسه ما دسیسه جدید بسازد و پایش را در یک دوسیسه دیگر بکشاند. وظیفه خاد زندان این بود که محبوسین را تا جایی اذیت نمایند که بشکنند و تسلیم شوند. خاصاً زندانی های مهم و برجسته را بیشتر آزار می دادند. داکتر فخرالدین یکی از چهره های دلیر و برجسته زندان بود. شیوه و رسم خاد زندان چنین بود تا بالای عده ای از محبوسین برجسته که بدلائل مختلفه ای زنده مانده بودند، با دسیسه ها و دوسیسه سازی های پی در پی، به اعدام یا حبس های طویل محکوم شوند و آنانی که مدت حبس شان تعیین شده بود، بازهم در زیر تیغ اذیت و توطئه دایمی قرار داشتند. خاد، زندانیان مهم را که مربوط به تنظیم های اسلامی، سازمان های دموکرات و چپ، شخصیت های مستقل و... می شدند، سرسپرده ها و لیدر ها مینامید و همیشه چنین زندانیان را با بهانه ها و دسیسه ها اذیت می کردند. جزایی کردن زندانیان از اتاقی به اتاق دیگر، از منزلی به منزل دیگر و از بلاکی به بلاک دیگر (به شگرد اعدام های مصنوعی) یکی از شیوه های آزار دهنده خاد بود که همواره بالای زندانیان خاصتن بر کادر ها و سرشناسان، تطبیق می گردید. جواسیس و خبر چین های داخل اتاق، ماشین خاد را درین پروسه گیرس کاری می کردند. اداره خاد، موقف و نوع جرم زندانیان را از روی دوسیسه های نسبتی شان میفهمید و جاسوس ها نیز افراد نشانی شده از سوی خاد زندان را مورد پیگرد مضاعف قرار میدادند.

خاد زندان نمایشنامه های خونین می آفرید و به سبک تراژدی نویسی ارسطویی، طرح و توطئه میریخت. ما می دانستیم که خاد یعنی چی؟ ما از تجربه تحقیق و دوره های حبس، آموخته بودیم که قومندانی، آمریت سیاسی و خاد زندان برای مدیریت شکنجه، اعدام و سرکوب سیستماتیک زندانیان ایجاد گشته است... خاد و آمریت سیاسی با زندانیان سیاسی با ذهنیت ایدئولوژیک و سیاسی برخورد می کردند. زندانیان برای شان "مرتجع، اشرار و ضد انقلاب" به حساب می آمدند و وظیفه خود را سرکوب خشونتبار مخالفین سیاسی و باندتیس میدانستند... در کارگاه چنین ذهنیتی به جز حذف، دسیسه و شکنجه متاع دیگری بافته نمی شد. پرسونل قومندانی با روحیه بوروکراتیک و پاسبانی ظاهر می شدند ولی کارمندان خاد با ذهن و هوای سیاسی و ایدئولوژیک با زندانیان تصفییه حساب میکردند. هر خادیت تلاش می کرد تا زندانی سیاسی را به هر طریقی که می شد، ضربت بزند. زندانی، نزد خادیت ها، زندانی سیاسی شمرده نمی شد بلکه شورشی ضد انقلاب، ضد حزب و ضد شوروی پنداشته می شد. اولین درسهایی که خادیت های زندان از مشاورین یا از طریق کورسهای کوتاه مدت چندماهه (در شوروی) فرا می گرفتند، شامل ذهنیت تخریب، حذف و نابودی زندانیان سیاسی بوده است.

حالا که ما در شعبه خاد در زیر سُم ها و چکمه ها، بزکشی و فوتبال می گشتیم، بیشتر از پیش به معنای خاد پی می بردیم. خاد به تقلید از KGB، هرچند از سه حرف ساخته شده و به حیث یک واژه به آسانی تلفظ و معنا می گردد، اما این موجود سه حرفی، هیولایی است که به اندازه سه جیحون، خون جاری ساخته و جاری می سازد. لگد ها و فحشها، سه حرف خاد را بطریق دیگر برای ما، معنا و هویدا می کرد.

خ = خون

ا = اقرار

د = دفن

خادیسست، تن زندانی را خون چکان می کند تا زندانی اقرار کند تا پس از شکنجه های طولانی، اسکلیت زندانی، سرانجام در یک شب نا معلوم در قتلگاهی بنام پولیگون دفن شود. اگر زنده بماند و در گودال های گمنام دفن نشود، تا آخر عمر در حفره های خاطرات مدفون میماند. هر خادیسست یک فالانژ جنگی است { فالانژ، واژه یونانی، به فرد و گروهی اطلاق می گردد که با اعمال خشونت، از منافع سیاسی و ایدئولوژیک خود دفاع نماید} فالانژی که برای گرفتن اقرار زندانی، از کاربرد هیچ وسیله و هیچ خشونت ابا نمی ورزد.

وقتی که توطئه گران فهمیدند که نقاب توطئه فرو غلتیده است، وقتی که ما در برابر قهر و دشنام و لت و کوب شان فقط سکوت کردیم، نی گفتیم و پوزخند زدیم، حس می کردیم که خادیسست ها بیشتر از پیش سفاکتر شده اند. البته موضعگیری و مقاومت دسته جمعی ما از توطئه جلف و جابرانه خاد می تراوید. دسیسه سگرت آنقدر مضحک بود که ما را در زیر شکنجه نیز میخندانند. چیزی را بر ما می چسپانند که ذره ای حقیقت نداشت و نمی شد که به آن اتهام پوچ، تمکین می کردیم. به سگرت می اندیشیدیم اما عقل ما قد نمی داد که در درون این سگرت چه اسنادی برای اذیت ما و محکومیت داکتر فخرالدین جاسازی شده است...؟ خادیسست ها تلاش می کردند تا با کاربرد انواع شکنجه ها ما را به اقرار و شاهدهی دادن وادار نمایند.

از هجوم فزینی و یورش زبانی آمر خاد معلوم می شد که مبتلا به سادیسسم هولناک گشته است. زندانی برایش هیچ ارزش انسانی نداشت. زندانی برایش مثل حلزون بود حلزونی که بسادگی بوت را رویش میگذاشت. شعبه، از تضاد و تقابل ترکیب یافته بود. غم و شادی چیزی هایی بودند که هر لحظه برای ساکنین اتاق اتفاق می افتاد. خادیسست ها در آتش اعتیاد و شادی می سوختند و ما با غم و درد می ساختیم. دسیسه لایه به لایه باز می گردید و ما در هر لایه اش لا به لا شکنجه می شدیم آمر خاد که بی طاقت بنظر می رسید اینبار بطرز دیوانه وارتری نعره کشید:

سیوف سیوف

بعد از تلفظ دو تا " اف " کمی آرام شد. خادیسست ها و پرچمی ها در آن دوران خود را سویتیسست دو آتسه میدانستند و ملاک انسان بودن، افغان بودن و وطن پرست بودن را در اف پرستی و شوروی پرستی می دیدند. با صراحت از چکمه بوسی روسها و شوروی سخن میزدند (سخنرانی مسخره آمیز بیرک : " رفقا باید به صراحت برای شما خاطر نشان بسازم، کی کیست؟ افغان وطنپرست کیست، وطن پرست آتشین، انسان افغان نوین کیست؟ که وفادار به دوستی افغان شوروی باشد، این ملاک ماست "www.youtube.com/watch?v=n4ec4kBzpNA) از ارگ نشین تا زندانبان، از کابینه تا کمیته مرکزی... دست مشاورین خاصتن مشاورین روسی را می بوسیدند و در شوروی پرستی نسبت به یکدیگر قد بلندک می کردند. هر که بیشتر اعتماد مشاور را به خود جلب می کرد به همان میزان به چوکی و مقام بالاتر ارتقا می نمود. دست مشاور اکسیری بود که آهن دست بوسی خادیسست ها را به طلا تبدیل میکرد. خنده مشاور، ارتقای چوکی و ثروت شمرده می شد.

سیوف

وقتی که کلمه سیوف را دوبار شنیدیم، در اول متوجه نشدیم که آمر چی میگوید { وقتی که زندانی شکنجه جسمی و روانی می شود، در زیر شوک های ناگهانی قرار می گیرد، ذهن و حواسش ضربت می خورد و نمی تواند موضوعات را

بزودی بفهمد، اگر ضربات عمیق و ممتد باشد زندانی در خلای ذهنی و اختلال حواس قرار می‌گیرد اما بعد از لحظاتی فهمیدیم که این توطئه از کجا الهام گرفته شده است.

آخرین تفتیش یک سریال بلغاری یا چکی بود که این سریال را در شب‌های سرد از طریق تلویزیون دیده بودیم، درین سریال یک زندانی بنام سیوف از زندان برای رفقای انقلابی خود بوسیله سگرت پیام راز آلود می‌فرستد. پیام را بر کاغذ کوچک مینویسد و کاغذ را در لای تنباکو قرار داده و از طریق سگرت به بیرون ارسال می‌کند. خادیسست زندان پلچرخ با کاربرد واژه سیوف، می‌خواهد ما سه نفر را با سگرت سیوفی گره بزند. خاد، توطئه سگرت را از فیلم آخرین تفتیش کاپی کرده بود و می‌خواست جرم سیوف را در پای ما بچسپاند. سگرت سیوفی نمی‌توانست به حال ما صادق باشد چون از بلاک دوم زندان پلچرخ نمی‌شد چیزی را (آنهم راز بسیار حیاتی و مهم را) به پایواز رساند. در جریان دستگیری و تحقیقات اولیه، امکان این موجود است که یک زندانی ضرورت داشته باشد تا پیامی را به بیرون بفرستد تا روابط (خانواده، تنظیم، سازمان و حزب) بیرونی را در جریان گرفتاری، رازهای افشا شده و افشا نشده قرار بدهد، ارسال چنین پیامی می‌تواند مفید باشد و سایر افراد را نجات بدهد. اما، ما در موقعیتی قرار داشتیم که به ارسال پیام ضرورتی نداشتیم چون تحقیقات ما خلاص شده بود و همگی تعیین حبس شده و چندین سال می‌شد که در زندان بودیم.

از بس که توطئه سگرت، جلف و مسخره آمیز به نظر می‌رسید، با شنیدن نعره "سیوف سیوف" ما جز سکوت و تعجب چیز دیگری نداشتیم که تحویل کارمندان خاد بدهیم. گرچه می‌دانستیم که سکوت و ایستادگی در برابر سوالات خاد چه بی‌آمدهای وحشتناکی دارد اما چاره‌ای نداشتیم نمی‌توانستیم بالای خود و بالای داکتر فخرالدین تهمت ببینیم. جواب ما در مقابل سوالات توطئه آلود خاد فقط خنده، پرخاش، سکوت، مقاومت و تعجب بود. هرچند که دسیسه خیلی سطحی و بی‌مایه طراحی شده بود، اما ما درین دسیسه خام گیر مانده بودیم. خاد می‌خواست از طریق زور و فشار بر ما بقبولاند که سگرت را مربوط به داکتر فخرالدین بدانیم. ما یا داکتر فخرالدین چگونه می‌توانستیم که مثل سیوف از درون زندان پلچرخ با ارسال پیام از طریق سگرت با بیرون ارتباط تأمین نمائیم. درین زمان (زمستان ۱۳۶۲) در بلاک دوم اکثراً زندانیان بی‌سرنوشت نگهداری می‌شد و فامیل‌های زندانیان اجازه ملاقاتی را با محبوسین بی‌سرنوشت شان نداشتند. و یک عده نیز زندانیانی بودند که بتازگی از محکمه با تعیین حبس (پارچه‌ابلاغ) برگشته و در بلاک دوم در انتظار رفتن بسوی بلاک سوم لحظه شماری میکردند. ما در همین کتگوری بودیم در انتظار رفتن بسوی بلاک سوم. پس چرا و چگونه ممکن بود که ما این سگرت را (پیام مهم و حیاتی) به بیرون می‌فرستادیم. ماه یک بار اگر شرایط اضطراری نمی‌بود، پایوازها برای گرفتن لباس‌ها و نشانی‌های زندانیان در پشت دروازه عمومی پلچرخ می‌آمدند و از طریق یک پوزه خط از احوال زندانیان و اعدامیان باخبر می‌شدند. در زمانی که پایوازها لباس‌های زندانیان شانرا از پشت دروازه عمومی پلچرخ تسلیم می‌شدند و این لباس‌ها تا رسیدن به پایواز در چندین جای چندین بار تلاشی و کنترل می‌شدند چگونه ممکن است که سگرت شفرآمیز از طریق لباس‌های زندانی از داخل زندان به پایواز برسد و پایواز این سگرت را به کوه‌ها و مراجع ضد دولت و شوروی برساند. این توطئه واقعاً بسیار خام و ناشیانه بود. ما در درون یک دام گیر مانده بودیم و هرچه داد می‌زدیم که ما و داکتر فخرالدین به این سگرت ارتباط نداریم اما عمال خاد قبول نمی‌کردند و مطابق دسیسه و نقشه طراحی شده، پروسه شکنجه و تحقیق را پیش می‌بردند. تلاش داشتند تا ما، یا جرم ناکرده را اعتراف نمائیم یا در زیر شکنجه بمیریم. شعبه خاد، لبالب از غر و فش شکنجه‌گران بود. مسؤل و فرمانده شکنجه، از پشت میز، قربانیان خود را کنترل می‌کرد. ساکت بود و نمیدانست

که بیانیه بدهد یا اینکه چیغ بزند. آهسته آهسته ، پیش آمد ، ما متوجه نبودیم که با هیبت آمرانه ای با خط کش آهنین به گردن شیرین آغا زده گفت:

- فُج

بگو سگرت را داکتر فخرالدین کجا روان می کرد؟

شیرین ، دست راست خود را بروی گردن بُرد و جای ضربت خط کش را محکم گرفت. بروی آتش نشسته بود و نمی توانست از آتش بگریزد. خاد می خواست از شیرین اعتراف بگیرد و شیرین که مرگ خود را قبول داشت اما تهمت بستن به همکاسه اش را نمی پذیرفت ، با لحن قاطع گفت :

ما نه سیوف هستیم و نه این سگرت به ما و داکتر فخرالدین تعلق دارد

دست های شیرین آغا را از راه پشتش بسوی شانه هایش بالا بردند تا جایی که فریاد سوزناک شیرین بطور ناخود آگاه از حنجره اش بیرون شد. شکنجه گران پیهم می گفتند که دست هایت را از شانه جدا می کنیم. دست ها را بطرف بالا فشار می دادند. از پیش روی لگد های پیاپی بر زانو ، مئانه و آلت تناسلی اش می نشست. چیزی نمانده بود که دستش از آرنج یا شانه بشکند. شیرین را از دو طرف مورد ضربت قرار داده بودند. میزدند و می پرسیدند که:

- میگی یا معیوبت بسازیم

محتوای سگرت

آمر اطلاعات ، در حالی که تنباکوی سگرت را بروی میز میریخت و اخطار کنان ما را می ترساند و دشنام می داد ، یک چوبک گوگرد را از کاغذ کوچکی که در آن پیچ خورده بود جدا کرد و کاغذ را باز نموده و بی آنکه محتوای کاغذ را به ما بخواند کاغذک را شور داد و با ادای به ظاهر مطمئن و ظفرمند چیغ زد:

- سند سند این سند را شما انکار می کنید؟ ...

شیرین :

بخوان که درین کاغذ چی نوشته کرده اید

آمرخاد : { با لحن خشن }

اگر نوشته نکنید که این سند مربوط به داکتر فخرالدین است به شرافت قسم که از شعبه زنده بیرون نمی شوید مرگ تان پیش ما مثل کشتن سه تا مگس است ما مزاق نمی کنیم چیزی که میگوییم عملی میکنیم شما هنوز هم نمی خواهید بفهمید که در کجا هستید

میرعلم:

این سند نیست دسیسه است کاغذ و سگرت را خود تان جور کرده اید

کارمند :

- کثافتک های بی شعور عادت کده اید که اسناد و مدارک انکار کنی ... اما دشمنی اطلاعات انکار فایده نداره بقدر کافی مشت و لغد هنوز مانده بسادگی خلاص نمی شی به سندی که از زیر بالشتک تان گیر آمده اقرار کنی خوده معیوب میسازی

با نوک های سه انگشتش با ضربتی که نفس را ایستاده می کرد در زیر گلویم زد :

- بگو

من :

سگرت در همین شعبه توسط دست های خودتان تیار شده دسیسه هم حد و اندازه دارد

آمر خاد :

- انکار انکار

..... (دشنام هایی که نمی توان روی کاغذ آورد دشنام به خواهر و مادر ... این دشنام ها را زندانیانی میدانند که بوسیله خاد شکنجه شده باشند) حالا که سندی جرمی تان گیر آمده انکار فایده ندارد فقط بنویسید که سگرت را داکتر فخرالدین از طریق پایواز خود به بیرون انتقال می داد، همین و بس ... بقیه اش مربوط شما نیست ما میفهمیم و فخرالدین. اگر اعتراف کنید که این سند مربوط به داکتر فخرالدین است، به شرافت سوگند شما را رها میکنیم، در غیر آن

ادامه گپش با اخطار و ترساندن و موعظه و شعار به پایان رسید. یکی از خصوصیات خاد است ها همین موعظه های مقلدانه سیاسی و دشنام زدن های غیر اخلاقی است. آنها به خود حق میدادند که دشنام و توهین را به شاخی باد کنند اما به ما حق نمی دادند که فقط واژه دسیسه را استعمال نمائیم. صحنه عجیبی بود در یکسو چندتا خاد است دسیسه ساز و دشنام زن، در سوی دیگر سه جوان پرخاشگر و بیگناه. در یکسو شکنجه گران تشنه به شکنجه و خون، در سوی دیگر سه اسیر دست بسته و خونین. در یکسو قاتلان عدالت و آزادی و در سوی دیگر محکومین به تحقیر و تیرباران، در یکسو شلاق دژخیم و در سوی دیگر پشت زندانی. در یکسو تیرهای آهنین، در سوی دیگر جسم مشبک زندانی، در یکسو مدافعین اسارت و شوری، در سوی دیگر مدافعین میهن و آزادی. در یکسو سناریست های سادیست و در سوی دیگر سیوف های مصنوعی، در یکسو شکنجه و فرمان، در سوی دیگر سکوت و امتناع. در یکسو دهان های کف کرده در سوی دیگر لب های خاموش و پر خنده. شکنجه گران خاد به کمک آموزه های مشاورین، از هر زندانی در هر دوسیه، سه چیز را تقاضا میکردند:

اقرار

معلومات

تسلیمی و روی گردانی از باورهای گذشته

شکنجه گران خاد، دکترین شکنجه را از دو منبع اخذ می کردند: از طریق مشاورین کی جی بی و پراتیک روزمره. شکنجه گران، همه روزه از یکسو با مشاورین روسی کرشمه بازی داشتند و از سوی دیگر همه روزه در شکنجه زندانیان سهم می گرفتند. دکترین و فنون جدید را از درون همین شکنجه ها و خشونت ها استخراج می کردند. لانه خاد، پر از افعی های جانی و شکنجه گر است. قسی ترین و سفاکترین آدمهای حزبی را در اداره زندان توظیف کرده بودند تا

زندانی (بخصوص بلاک اول و دوم) که مخزن خون و اسرار بود، بی سر و صدا، برده وار پاسبانی گردد. زندانبانانی را در چوکی های خونین زندان نشانده بودند، که دست و دامن شان با خون بیگناهان آغشته بود.

شکنجه گر، چیغ میزند تا زندانی حس کند که در زیر شکنجه قرار دارد. دژخیم، به زندانی دشنام می دهد تا ذهن و روان زندانی را آنگونه صدمه بزند که حیثیتش لطمه ببیند. جلاد، زندانی را به مرگ تهدید می کند تا زندانی را پیش از مردن وادار به پذیرفتن مرگ نماید. خادیسست، بطور متوالی از اقرار نام می برد تا روح زندانی را به اقرار کردن خوی بدهد. کارمند، اخطار می دهد تا زندانی ترسیدن را فراموش نکند. آمرحزبی، با موعظه سیاسی زور گویی می کند تا زندانی را وادار به بی باوری و تسلیم نماید. دشنام، چیغ، اخطار، لگد، سیلی... با صدای بلند و ضربات کاری، زندانی را وامیداشت تا به بیچارگی و هر دم شهیدی خود شهادت بدهد.

ما از مدتی به این طرف در درون شعبه اطلاعات بطور دسته جمعی شکنجه می شدیم. دو بُن بست در برابر ما ایجاد شده بود: معضله سگرت و بی پایانی شکنجه. به اشکال مختلف تحقیر می شدیم اما به سگرت نی می گفتیم. به اشکال مختلف شکنجه بدنی می شدیم اما اتهامات خاد را نمی پذیرفتیم. محتوای سگرت برای ما روشن شده بود، میدانستیم که خاد میخواهد دست داکتر فخرالدین را از طریق ما در یک دوسیه کلان بسته نماید. خاد که با دست خود دسیسه ساخته بود بخوبی می فهمید که جنایت می کند و ما نیز می فهمیدیم که نباید به توطئه سازمانیافته خاد تسلیم شویم و حیات یک همکاسه را برباد نهائیم. آمر اطلاعات تلاش می کرد که با بیانیه و موعظه، با کاربرد انواع شکنجه، سه زندانی شکنجه شده را وادار به اعتراف نماید.

آمر اطلاعات:

- احمق های خودفروخته اصلاح شوید اقرار کنید اینجا خانه نی تان نیست شعبه اطلاعات است سگرت و داکتر فخرالدین را بالایتان اقرار میکنیم لودگی نکنید اقرار به فایده تان است سرسپردگی به معنای جرم است جرم سگرت از بستره شیرین گیرآمده انکار سگرت بی معناست... اگر اقرار نکنید تمام تان در دوسیه سگرت برباد می شوید میفهمید که سرنوشت تان بکجا میرسد؟

شیرین آغا:

ما نمی فهمیم که با شما با کدام زبان و منطق گپ بزنیم دروغ و دسیسه هم یک قاعده و قانون دارد اما شما چیزی ساخته اید که در هیچ قاعده و قانون جور نمی آید. ما هرگز هرگز اتهام سگرت را قبول نداریم و هرگز هرگز بناحق بالای داکتر فخرالدین شاهی نمی دهیم.

سخنان شیرین با دشنام و حمله فزینی خادیسست ها قطع گردید... شیرین در حالی که با پشت دست خون لبهها و زنجش را می مالید با صدای بلندی گفت:

با شرافت تان همیشه سوگند می خورید اما شرافت تان درک نداره خادیسست های دسیسه باز

میرغضب:

- سرت بوی قورمه میته بی شرف! از شرافت ما گپ نزن از بی شرافتی خود بگو حیف نصیت ما در خون شط میزنی مگم اعتراف نمی کنی شعبه اطلاعات وظیفیش مبارزه با مخربین و دفاع از حاکمیت انقلابی س مطمئن

باشی تا وقتی شکنجه تان میکنیم که یا مرگ یا اعتراف... آگه خر نباشید با یک اعتراف و یک شصت بر استعمال ،خوده نجات بتی و ما میفامیم و داکتر فخرالدین...

۲

دام در درون دام

خاد ،از دو تا دام ترکیبی استفاده می کرد.دایمی برای ما و دایمی برای داکتر فخرالدین.دام اصلی توطئه ای بود که بخاطر به دام انداختن داکتر میر فخرالدین چیده شده بود.خاد زندان می خواست تا به هر طریقی که می شود ما را وادار کند تا در پای استعمال شصت بگذاریم و داکتر فخرالدین را در یک مصیبت کلان بسته نهائیم.داکتر فخرالدین یکی از چهره های جنبش مقاومت ملی کشور بود که در برابر شکنجه های ریاست عمومی تحقیق خاد صدارت ایستادگی نمود و به اعتراف و تسلیمی سر خم نکرد. داکتر میر فخرالدین ، کی بود که کارگاه خاد میخواست او را در یک دسیسه خطرناک گیر بیندازد؟ داکتر میرفخرالدین یکی از یاران و همدوسیه های شهید عبدالمجید کلکانی بود.

دستگیری عبدالمجید کلکانی

مجید کلکانی با الله محمد عزیز در قبل از ظهر هشتم حوت ۱۳۵۸در موتر فولکس سبز رنگ به خانه میرفاروق آغا واقع در مکروریان می آیند. درین روز ،مجید کلکانی با محمود فارانی(اسلام شناس ،شاعر و منتقد ادبی) در همین خانه وعده ملاقات و مذاکره سیاسی دارد.البته قابل تذکر است که مجید قبلاً نیز بعد از قیام سوم حوت در چهارم حوت با محمود فارانی در خانه ای واقع در فاضل بیگ قرغه ،روی کارمشترک در " جبهه متحد ملی " دیدار و مباحثاتی داشته است. وعده



هشتم حوت ادامه بحث های قبلی در مورد جبهه متحد ملی است.مجید کلکانی ، الله محمد عزیز و میرفاروق آغا در حوالی بعد از ظهر هشتم حوت ،بوسیله پرچی ها ،از خانه میرفاروق آغا در مکروریان دستگیر می گردند (چرا و چگونگی آن بحث جدا گانه است) محمود فارانی مطابق وعده حوالی عصر به سوی خانه مکروریان می آید اما به دام نمی افتد و بوسیله یک تن از یاران مجید (معلم...) که از حادثه خبر شده و در نزدیکی خانه میرفاروق در ایستگاه سرویس ایستاده است ، محمود فارانی را از افتیدن به دام نجات می دهد.فارانی ،در ملی بس بسوی ایستگاه می آید و

معلم، او را می فهماند که به وعده گاه نرود. چگونگی دستگیری، شکنجه، تحقیق و اعدام شهید عبدالمجید کلکانی روزی از طرف یک تیم با صلاحیت به مردم و تاریخ پیشکش خواهد شد.

ماه حوت ماه خونین است، ماه اعتصاب، قیام کابل و سرکوب های همگانی. تانک های شوروی در جاده ها گزرمه می کنند. شهید مجید که مثل پار و پارین در اختفا بسر می برد، در چنین وضعیت مختنق، برای ایجاد جبهه متحد ملی، با شخصیت های ملی و روشنفکران ملاقات می کرد که رفتن به مکروریان نیز بخاطر ملاقات محمود فارانی در راستای همین تلاش های مبارزاتی اش بوده است... مجید در سوم حوت، شبنامه "در سنگر اعتصاب ببر انقلاب خفته است" را می نویسد و این نوشته آخرین میراث قلمی این شخصیت آگاه، ملی و تسلیم ناپذیر است:

"... اعتصاب و مظاهره که با کار آگاهانه و متشکل تدارک و آغاز می شود، بنوبه خود در بسیج و آگاهی اقشار وسیع مردم نقش برآورده دارد. وقتی مردم با سلاح آگاهی و اتحاد مجهز شوند تمام لشکرها و سلاح های خونریز روی زمین در برابر آنها تاب نمی آورند. مردم می پذیرند که مرحله نوین کودتای ثور با نیرنگهای رسواتر و توحش لجام گسیخته تر، آنجا که پای نوامیس و مقدسات ملتی در میان است آزمایش خونین تری را در برابر آنها قرار می دهد. در این هنگام که سراسر میهن گرامی ما به مجمر فروزان آتش شباهت دارد، با استفاده از سکوت نسبی برخی مناطق چنین وانمود می کنند که مردم افغانستان اشغال نظامی میهن خود را به عنوان مسخره نجات افغانستان استقبال می کنند! تو گوئی که هیچ انسان آگاه، شرافتمند، میهن دوست و پیکارجو در این سرزمین وجود ندارد.

نگذاریم که خوکه های روسی برسیمای تابناک نیاکان آزاده ما، بر روان شهدای راه آزادی ما و بر خون های سرخ سنگر های جهاد ما لجن پاشند. اکنون وقت آنست که هر منطقه ای با تدارک اعتصاب های اعتراض آمیز با ننگ استعمار روس خط فاصل بکشد و روحیه قهرمانی ایرا که ساطور خونین امین جلاد هم نتوانست آنرا خفه سازد، آشکارا، بار دیگر، تبارز دهد..."

موتر فولکس

محمد کبیر مشهور به حکیم جان

محمد کبیر مشهور به حکیم جان از قریه بالاب ولسوالی میربچه کوت ولایت کابل، یکی از یاران نزدیک و تاریخی مجید کلکانی است. حکیم جان، برای مجید یک جوان شجاع و مطمئن بود. قبل از کودتای ثور، با مجید رفاقت داشت و اغلباً نقش دربیور و مسؤل امنیتی مجید را ایفا می نمود. گفته می شود که در جنگ های چریکی و گوریلابی، از قریحه منحصر به فرد برخوردار بوده است. کارهای مشکل و ناشد را در جریان جنگ و مبارزه، به عهده می گرفت و بدون کوچکترین اشتباه و تلفات، انجام می داد. یکی از کارهای فوق العاده اش، بدست آوردن موتر فولکس شهید مجید از ساحه مکروریان است. حکیم جان، صبح نهم حوت یعنی یک روز بعد از دستگیری مجید، با یک تن از یاران خود، تصمیم می گیرد که موتر مجید را به هر قیمتی که می شود، بدست بیاورد. حکیم جان، با قبول هرنوع رسک، کلید سازی را از باغ زنانه با خود به مکروریان در زیر بلاک میرفاروق آغا می آورد و کلید ساز قفل موتر فولکس را باز می کند و حکیم جان پشت جلو می نشیند و موتر فولکس را با شجاعت و فداکاری خارق العاده بدون وقوع کدام حادثه خونین از ساحه بیرون می کشد و بجای مطلوب انتقال می دهد. و یار دیگرش که در موتر والگانه تکسی (موتر تیمی) است به تعقیب موتر فولکس حرکت می کند. دولت دست نشانده، خاد و روسها، هنوز نمی دانستند که مجید و الله محمد درین موتر فولکس به مکروریان آمده اند. هر چند از ساحه ای که مجید و الله محمد دستگیر شده بودند، در زیر کنترل شدید امنیتی قرار



داشت اما حکیم جان می تواند با فداکاری و احساس مسؤولیت ، نمی گذارد که موتر فولوکس شهید مجید در چنگ خاد و روسها بیفتد.

داکتر میر فخرالدین

داکتر فخرالدین که از گرفتاری مجید در هشتم حوت آگاهی ندارد و در خانه ای واقع در خیرخانه مخفی است ، در نهم حوت با مجید آغا در همان خانه مکروریان و عده ملاقات دارد ، نهم حوت به مکروریان می آید و چون در خانه ، خادی ها و روسها کمین کرده اند ، بمجرد دق الباب و باز شدن درب ، داکتر فخرالدین دستگیر می گردد. { این جریان را خودش در بلاک دوم از همین اتاقی که ما را به شعبه خاد آورده بودند ، همکاسه بودیم ، قصه می کرد ، در مورد گرفتاری و شکنجه ها و مقاومت افسانوی شهید مجید و الله محمد عزیز نیز حکایت می نمود } و به زندان ریاست عمومی تحقیق خاد صدارت انتقال داده می شود. هر چهار نفر در کوته قلفی های ده اتاقه روسها در صدارت جابجا ساخته می شوند ، وقتی که تحقیقات آغاز می گردد ، داکتر فخرالدین از شناخت خود با شهید مجید ، شهید الله محمد و میرفاروق آغا انکار می کند و دلیل آمدن خود را به خانه مکروریان ، ملاقات تجارتنی با پتنگ (برادر میرفاروق) می گوید. شهید مجید کلکانی ، شهید الله محمد و میرفاروق آغا نیز در جریان تحقیق از شناخت خود با داکتر میرفخرالدین مطلقاً امتناع می ورزند و همین است که دوسیه داکتر فخرالدین معلق می ماند و سند و شواهدی مبنی بر ارتباطش با شهید مجید ، شهید الله محمد عزیز و میرفاروق آغا پیدا نمی شود.

مجید کلکانی در شب هجدهم جوزای ۱۳۵۹ حدود ساعت یازده شب { دولت دست نشانده پرچم و شوروی ، اعدام مجید را به ساعت هشت همین شب از طریق اخبار تلویزیون پخش می کنند ولی مجید هنوز در کوته قلفی صدارت در اتاق شماره دهم قرار دارد و زنده است ، او را بعد از پخش خبر اعدام ، حدود سه ساعت بعد ، بسوی اعدام میبرند - به نقل از داکتر فخرالدین } از کوته قلفی های ده سلوله روسها در صدارت بسوی اعدام برده می شود و الله محمد عزیز ، داکتر میرفخرالدین و میرفاروق آغا بعد از مدتی به زندان پلچرخ انتقال داده می شوند. الله محمد عزیز این یار جوان ، مقاوم و باوفای مجید (الله محمد در لحظه اعدام حدود ۲۵ سال عمر داشت) که هرگز طی شکنجه ها و تحقیقات طولانی ، لب به اعتراف نگشود ، در تابستان سال ۱۳۶۱ از بلاک اول زندان پلچرخ بسوی تیرباران برده می شود. میرفاروق آغا و داکتر میر فخرالدین در زندان پلچرخ زنده میمانند.

داکتر میرفخرالدین از منطقه دولتشاهی بگرام و لایت پروان ، در سال ۱۳۵۷ محصل سال ششم فاکولته طب کابل بود که بعد از کودتای ثور به زندگی مخفی روی می آورد. او یکی از یاران نزدیک شهید مجید کلکانی بود ، مردی سازمانده ، نویسنده ، سخنور ، پارتیزان و متفکر... داکتر میرفخرالدین بعد از سپری کردن بیش از هفت سال حبس ، پس از شکنجه های دوامدار در صدارت و بلاک اول (مقاومت استثنایی داکتر فخرالدین در زیر شکنجه های خاد فوق العاده ایثارگرانه بود ، با مقاومت فوق العاده اش ثابت کرد که یار مطمئن و معتمد مجید کلکانی بود) و جزایی شدن های مستمر ، از زندان رها می شود و پس از رها شدن از پلچرخ بزودی در سال ۱۳۶۸ در حالی که برای ادامه تحصیل ، دوباره محصل فاکولته طب پوهنتون کابل شده است ، از طرف خاد در شهر کابل بوسیله رگبار کلشنکوف ترور می

گردد. (در واقع اعدام به تعویق افتاده پلچرخي را در بيرون از زندان تطبيق مي کنند) جسد سوراخ سوراخ را برادر و اقاربتش در کابل دفن مي کنند. يادش هميشه باد.

چون داکتر فخرالدین در دوسيه اش چيزي براي اعدامش وجود نداشت ، اينک کارگاه خاد در بلاک دوم ، مي خواهد که براي داکتر فخرالدین دوسيه جديد بسازد ، دوسيه اي که او را به مجازات کلان محکوم نمايد . از همين خاطر براي ما سه نفر مي گفتند که شما فقط شاهدي بدهيد که اين سگرت رازآمیز را داکتر فخرالدین از طريق پایواز به بيرون مي فرستاد. ما سه نفر که در آن زمان ، اهميت و ارزش زنده ماندن داکتر فخرالدین را براي مردم و جنبش ملی و مقاومت افغانستان ميدانستيم ، تلاش مي کرديم که با پذيرش هر نوع شکنجه ، پای داکتر فخرالدین در دسيسه سگرت داخل نشود. البته قابل تذکار ميدانم که مقاومت تابناک شيرين آغا و ميرعلم ، در شعبه خاد و هواکش ، در انکار از سگرت و در دفاع از داکتر فخرالدین براي من قابل هرگونه ستايش و تحسین است و خاطرات آن لحظه ها هرگز فراموشم نمی شود. اين سطور بياد شجاعت زندانيانی است که تا دم مرگ مقاومت نمودند.

شيرين آغا خيرخواه

شيرين آغا ، جوان مبارز ، آگاه ، مستحکم ، عيار و ايثارگر. دوست خندان دوره های سختي. در قريه بابيه قشقار ولسوالي ميربچه کوت دنيا آمده و مکتب را در ليسه ميربچه خان خوانده است ، و در همان کوچه باغهای کوهدامن به عياری و شهرت نیک رسیده است. خواجه مير ، برادر کلانش که از ياران مجيد کلکاني بود ، در جوزای ۱۳۵۹ به جرم رفاقت با مجيد از طرف حاجی سخی مدير خاد اطرافي رياست اول دستگير و بعد از شکنجه های شديد و طاقت فرسا به شهادت رسيد... شيرين بعد از تجاوز شوروی و اشغال کشور ، به زندگي مخفی سياسي و مقاومت عليه رژيم کودتا و شوروی روی می آورد ... و در ماه حوت سال ۱۳۵۹ بخاطر اجرای یک ماموريت سياسي از کوهدامن به قلعه فتح الله در خانه همشيره اش می آيد و در نيمه های شب بوسيله حاجی سخی مدير خاد اطرافي رياست اول دستگير می گردد. حاجی سخی همان کسی ست که هشت ماه قبل برادرش را شکنجه و سرانجام به قتل رسانده بود و اينک همان خاديست مشهور ، شيرين آغا را به دام انداخته و در خاد ششدرک ميخکوبش کرده است. با دستگيري شيرين آغا ، یک قطعه عکس سياه و سفيد نیز بدست خاد می افتد. درين عکس شيرين آغا با پهلوان غفور و جمعی از شخصيت های مبارز کوهدامن در کنار هم نشسته اند. خاد و بخصوص حاجی سخی تلاش می کند که آدرس بود و باش اين آدمهای عکس را (حاجی سخی آدم ها را ميشناسد چون خودش نیز از قريه بابيه قشقار است) در کابل و کوهدامن از شيرين بگيرد ... حاجی سخی و شرکاء شکنجه های طاقت فرسا را بر شيرين عملی می سازند تا جای بود و باش آدمها را بدست بياورند. یکی از کارهای فوق العاده شيرين آغا در جريان تحقيق در خاد ششدرک اين است که ، همين عکس سياه و سفيد را در حضور مستنطقين ، با حرکت تند و برق آسا ، از لای دوسيه مستنطق می گيرد و پاره پاره می کند و به دهن خود می اندازد و می جود . مستنطقين هرچند تلاش می کنند که با ، به کله آویزان کردن شيرين ، جویده های عکس را دوباره بدست بياورند ولی شيرين قسمتی از جویده های اين عکس را قورت ميکند و عکس را نابود می سازد... حالا تصور کنید که بعد از اين حادثه ، مستنطقين و شکنجه گران خاد ششدرک با شيرين آغا چيها کرده باشند... شيرين آغا مردی که شکنجه های خاد ششدرک و رياست عمومي تحقيق صدارت را با مقاومت و سرفرازی سپری کرده اينک خاد بلاک دوم پلچرخي می خواهد با بچه ترسانک کردن ، از



وی بناحق اعتراف بگیرد. قابل ذکر است که شیرین آغا در حادثه سگرت، با قامت استوار با خادیسست ها بگونه پرخاشگرانه و تسلیم ناپذیر تا سرحد پذیرش مرگ و معیوب شدن برخورد می کند ...

شیرین آغا مردی که در قریه بابه قشقار یعنی در زادگاه میریچه خان بدنیا آمد اینک با صد نوع درد و زخم، اما با گردن افراشته و سینه پر از خاطرات، هنوز دوران تبعید خود را در یکی از کشور های پُر کوه و پُر جنگل دنیا می گذاراند، همان شهری که آدلف هیتلر در آن تولد یافته است.

میرعلم حمیدی

یکی از جوانان دند شمالی است. در بیرون از زندان محصل فاکولته ساینس در پوهنتون کابل بود. این جوان شکنجه دیده، مستحکم، مبارز، متفکر، نویسنده و عیار است. من اولین بار و فقط برای یک بار، قبل از زندانی شدنم این جوان دلاور را یک شب، در یک خانه در منطقه سید خیل ولایت پروان دیده بودم. هنوز بیادم هست که در همان اولین دیدار سفری شبانه بسوی چاریکار داشتیم. میرعلم مرا در همان شب با پای پیاده از سیدخیل به چاریکار آورد. این انسان متبسم و قصه گو، اراضی را خوب بلد بود و میدانست که چگونه و از کدام راه ها برویم تا در چنگ خاد، کمین دولت و شوروی نیفتیم. رهنمای سفر، در آنشب چنان با روحیه و گامهای استوار راه میرفت که من در روز در آن جا ها نمی توانستم بخوبی راه بروم. سفر در زمین ها و کوچه های ناشناخته قریه ها برای من که بچه شهری بودم، کمی مشکل بود. جالب است که در آن شب یک جایی به یک دریاچه رسیدیم، میرعلم پاچه های خود را بر زد و پیشتر از من حرکت کرد و من بدنبالش براه افتادم ولی من در جایی پایم لخشید و بسوی اعماق آب رفتم که تا بالاتر از ناف در زیر آب شدم ... تا سرانجام در نیمه های شب به خانه شخصیتی بنام پهلوان آغاشیرین رسیدیم ... شناخت من با میرعلم در پیش از زندان به همین سفر و شب کوتاهی در خانه پهلوان ماندن، خلاصه می شد و بعداً او را در اتاق بلاک دوم دیدم و پسان ها در بلاک سوم نیز در یک پنجره بودیم. میرعلم در دسیسه سگرت از خود شجاعت و ایستادگی فوق العاده ای نشان داد. یادم هست زمانی که در شعبه خاد آورده شدیم این میرعلم بود که در برابر سوال آمر خاد با صدای بلند قهقهه زد و دستگاه خاد را با صدای خنده اش ریشخند ساخت. میرعلم با آنکه لاغر اندام بود اما در برابر شکنجه، از روحیه و توانایی ویژه ای برخوردار بود. حضور و مقاومتش در شکنجه های دسته جمعی برای ما روحیه آفرین بود. میرعلم پرخاشگری است که در زیر شکنجه شعبه خاد و هواکش، هر زمانی که بسوی ما می دید، دهنش پُر از تبسم بود. میرعلم اینک با درد و زخم زندان، در مکانی بسر می برد که از روی سرک هایش صدای انفجار و توته های گوشت بنی آدم بالاست. همان مکانی که در روزگار پار و پارین، در نشیب تپه تاریخی اش مکناتن کشته شده بود.



پهلوان آغاشیرین

پهلوان آغا شیرین عیارنامدار، شاعر، نویسنده و مبارز خوشنام است. شخصیتی که نام و شهرت خوب را از برکت عیاری و مردم داری، پرخاشگری و یاغیگری، در زمانه های دور (سلطنت و جمهوریت داوود) بدست آورده بود. من نام پهلوان را قبلاً شنیده بودم اما با وی شناخت نداشتم. وقتی که من و میرعلم در آن شب به خانه پهلوان رسیدیم از میرعلم آهسته پرسیدم که این پهلوان همان کسی است که در کست یاغی ها نامش خوانده شده است؟ میرعلم در گوشم خواند:



ده مردم چاریکار آغا شیرین اس نامدار

پهلوان آغاشیرین قبل از کودتا به حیث یک شخصیت ملی و عیار خوشنام در بین مردم شمالی شهرت زیادی داشت. پهلوان سالها قبل از کودتای ثور در دهه چهل خورشیدی با مجید کلکانی آشنایی، رفاقت و دوستی داشت و اینک بعد از کودتا و اشغال شوروی، یکی از مبارزینی است که در شمالی خار چشم خاد، دولت و شوروی گشته بود، و خاد بخاطر گرفتاری اش شب و روز کوچه باغ ها و خانه های مورد ظن را می پالید. ما در آن شب به خانه مردی آمده بودیم که خودش همه روزه مجبور است که از کمین خاد و شوروی بگذرد... خانم و خانواده پهلوان در همان نیمه های شب از خواب برخاستند و برای ما نان روغنی پخته کردند و با شیر گرم سفره لذیذی را مهیا ساختند، یاد آن فداکاری های خانواده ها بخیر... {هر دوره ای دارای ظرفیت ها و ایثارگری های ویژه و منحصر بخود می باشد در دوره مقاومت علیه شوروی، تمامی خانواده ها در خدمت مبارزین ضد شوروی و ایادی آنان بوده اند، در شهر و روستا هر کس به حد توان سهمش را ادا می کرد. اگر درین زمانه کسی در نیمه های شب خانه کسی را دق الباب کند شاید بجای نان روغنی و شیرگرم، کتره روغنی و کنایه گرم، تحویل بگیرد. پهلوان آغاشیرین بعد از این همه سال های رنج و مبارزه، سالم و سلامت است} در آخر سال ۱۳۵۹ در یک کمین شبانگاهی، مرمی خاد به ران اش اصابت می کند و بعد از خونریزی فراوان... تا هنوز نیز اثرات آن باقی مانده است} و اینک بعد از چاپ دو کتاب (مجموعه شعر: "ابر های استعاری مسکوتند" و کتاب خاطرات: "یک باغ خاطره و یک دشت مخاطره") در تورنتوی کانادا مصروف سرایش شعر و نگارش جلد دوم کتاب خاطراتش میباشد.

اگر سلسله دست ها را با صمیمیت نوین شناسیم

بیشتر از یک فاجعه دیگر

در اعماق دستهای مان

زندانی خواهد ماند./ دفترچه ابر های استعاری / پهلوان آغا شیرین

شعبه شوک

القصة که ما سه نفر زندانی بجرمی که مرتکب نشده بودیم در شعبه خاد شکنجه می شدیم. قصه ما در شعبه خاد قصه سوختن و ساختن بود. خادبست ها همان یک پرسش را درباره سگرت تکرار می کردند. "بگوئید و شاهدهی بدهید که این سگرت مربوط به داکتر فخرالدین است!؟" شیرین آغا، میرعلم و من در شعبه خاد در زیر شدیدترین انواع تحقیق و شکنجه قرار داشتیم و داکتر میر فخرالدین در منزل سوم بی آنکه بداند که توطئه علیه اوست، در اتاق کوتاه قلفی

در انتظار ما بود. سوالات تکراری، دشنام های تکراری، بیانیه های تکراری، شکنجه های تکراری، اخطار های تکراری... چیزهایی بودند که چرخه خشونت را در درون اتاق به تکرار می چرخاند.

وقتی که خاد یک یا چند زندانی را جزایی می کند همه زندانیان هم اتاقی جگرخون می شوند و همدردی می کنند. ما نمیدانستیم که بعد از دستگیری ما در قفس آهنین چه شور و غوغایی برپا بود. ما در درون اتاق خاد، در میان مشت و لگد و دشنام زجر می کشیدیم و قمچینداران بیرحم گاهی مانند آدمهای مدرن بیانیه سیاسی میدادند و گاهی مانند دژخیمان عصر بوق، تن و روح ما را با تیزاب و روغن می سوختاندند. تأثیر شکنجه نه تنها در جریان شکنجه تباهی آفرین است بلکه بعد از پایان شکنجه اثرات آن تا سالیان دراز، در تمام عمر، زندانی را می آزارد. بیشتر از سی سال از لت و کوب مان درین حادثه می گذرد اما تأثیرات و خاطرات تلخ آن تا هنوز روح و استخوان ما را تا اعماق می سوزاند و برمه می کند} همانگونه که شکنجه های دوران دستگیری و تحقیق در روح ما نشسته است، شکنجه در شعبه خاد بلاک دوم در واقع مازاد شکنجه است} زندانیان آن دوره ها بعد از سه دهه و اندی هنوز از همان خاطرات می گویند و می نالند. وقتی که از دیسک کمر و گردن یک زندانی می پرسی، می گوید تأثیر همان لگد ها و مشت های خاد است که سی سال پیش بر کمر و گردنم نشسته است. وقتی که از مشکل روانی اش می پرسی می گوید که تأثیرات همان شکنجه ها و کوفته قلفی های نمناک است. وقتی از سرطان پروستات، شکم و مثانه اش می پرسی می گوید تأثیر همان ضربات لگد های ناگهانی است، اگر از دلیل سکتته ناگهانی یک زندانی می پرسی همسر و اعضای خانواده اش با ریختن اشک پاسخ میدهند که ناشی از رنجها و زخمهای روانی زندانش بود... هر زندانی مخزن زخم ها و دردهاست. زخم ها و درد هایی که مسؤلین زندان بر تن و روح زندانیان کاشته اند.

شکنجه هایی که ما سه نفر در شعبه خاد می دیدیم، شکنجه های ذوجوانب و ترکیبی است، شکنجه هایی که از نبوغ شکنجه گران خاد میتراوید. در شعبه خاد این شکنجه ها و این ضربات بر بدن و روح ما وارد می گردید:

* ضربات ناگهانی اولیه

* شکنجه دسته جمعی (شکنجه شدن چند زندانی بوسیله چند شکنجه گر در یک زمان در یک اتاق)

* ضربات لگد در نقاط حساس بدن (قبرغه، کله، آله تناسلی، زانو، ستون فقرات...)

* با اشیای روی میز وار کردن (سگرتدانی، خطکش، چوب، قلم...)

* اخطار، دشنام و تحقیر متوالی (اعمال خشونت با کلمات)

* نگاه های متجاوزانه (چشم کشیدن، زهر خند، دندان خایی...)

* نصیحت، ترفند و موعظه سیاسی

* ریش و بروت و موی سر را کندن

* محرومیت از خواب، آب، چای، غذا و تشناب

* محرومیت از استدلال و سخن گفتن (امتناع از شناخت کوچکترین حق زندانی)

* تهدید به اعدام ساختگی (اعدام با کلمات، اعدام پیش از اعدام)

* اجبار در مشاهده شکنجه زندانی (شکنجه در شکنجه، شکنجه مضاعف)

شکنجه، پدیده وحشتناک است و تاثیرات آن در روح و جسم زندانی تا پایان زندگی میماند. شکنجه مثل ریشه درخت است که تنه درخت را تا آخر محکم می گیرد. تأثیر شکنجه خاد بخاطری پرقوت و ماندنی ست که بصورت سیستماتیک و دوامدار بر جسم و روح زندانی کاشته شده است. شکنجه مانند شط دریاست که در زندانی تا بینهایت شناور است. شکنجه گران خاد فوق العاده قسی و بیرحم اند. کارگاه خاد در زندان پلچرخی (به کمک مشاورین کارکشته روسی) کارگاه آموزش شکنجه و آزار است. درین کارگاه: هر شکنجه گر با روانشناسی شکنجه، فنون شکنجه، ابزار شکنجه، ... آشنا می شوند و آموزه ها و دکتترین شکنجه را در یراتیک روزمره بالای جسم و روان زندانیان آزمایش مینمایند. شعبه خاد از برکت ازدحام زندانیان به آزمایشگاه بزرگ شکنجه و خشونت تبدیل گشته است.

زندانیانی که اعدام شده اند، آخرین شکنجه را با اصابت گلوله به پایان برده اند اما زندانیانی که از شکنجه گاه خاد و پلچرخی ... زنده مانده اند اینک با هزار و یک نوع درد و مریضی، زیستن را با تمام سنگینی اش برای خود قابل معنا و تحمل می سازند، همان گونه که در زیر شکنجه نیز مقاومت شانرا معنا می بخشیدند و قابل تحمل می ساختند. هر زندانی زنده مانده، پر از خاطرات شکنجه و تحقیر است. شکنجه هایی که تا مرگ از صفحه ذهن پاک نمی شوند. بطور مثال، شکنجه های توطئه سگرت همه اش جز به جز در ذهنم حک مانده اند مثل اینکه کسی نقش آن شکنجه ها را در پیکر روحم کنده کاری و حکاکی کرده باشد. بیاد ماندن، پایدار ماندن، اختلال روح و اختلال جسم، پیآمد شکنجه های سیستماتیک است. اگر کسی که در خاد شکنجه نشده و عمق خشونت و بربادی را حس کرده نتواند، اگر کسی که در آتش شکنجه نسوخته باشد، به شکنجه های سیاسی با نگاه سرسری و انتزاعی ببیند، چندان تکانه دهنده نیست، تخریش کننده زمانی می شود که عده ای از افراد، بر زخم و رنج شکنجه شدگان بجای مرحم، نمک بیاشند. شاید این خود قربانیان و شکنجه شدگان باشند که از حیثیت خود بدفاع برخیزند، نگذارند که کوه غم شان به فراموشی سپرده شود.

ملتی که جنایت و خشونت را فراموش می کند، به معنای آنست که از تکرار آن استقبال مینماید. ملت هایی که دارای تفکر و حافظه تاریخی هستند، هیچ فاجعه ای را از یاد نمیرند. واقعیت این است که حوادث هولناک و مرگبار و آنچه در روح و جسم حک شده باشد، هرگز فراموش نمی شود. شکنجه خاد یکی از خشن ترین و ماندنی ترین نوع شکنجه است. من که در زندان ریشم تکمیل شد و اینک که ریش من سفید شده است تأثیرات کندن ریشم را در آن زمان فراموش نمی کنم. بیادم می آید که چگونه و با چی خشونت ریش و بروتم را می کنند، گاهی گمان می کنم که تا هنوز از جای کنده شدن ریش و بروتم خون می چکد، هنوز صدای سیلی و لگد خادبست ها را می شنوم. دشنامهای شان مانند رعد و برق از درون سینه ام تا هنوز تیر می شوند. سایه خشمگین دژخیمان تا هنوز مرا در خواب و بیداری تعقیب می کنند. زندانی هرگز نمی تواند فراموش کند. در هر حالتی، هیولای شکنجه و زندان را می بیند. هر لحظه که به آن شکنجه ها می اندیشم، حسی وحشتناکی سراپای وجودم را می لرزاند. خادبست ها در حالی ما زندانیان سیاسی را شکنجه می کردند که از لای دندان های شان لعاب دموکراسی و سوسیالیسم باد می شد. خود را دموکرات، سوسیالیست و انترناسیونالیست میخواندند اما مخالفین سیاسی خود را حتا در درون زندان تحمل کرده نمی توانستند. زندان که جای منتظر ماندن برای اعدام یا سپری کردن حبس بود بوسیله این شکنجه گران نکتایی پوش، به آشویتس و طبقه هشتم جهنم دانت تبدیل گشته بود. بیاد آوری و نوشتن از شکنجه خاد ... منجمله در دسیسه سگرت، تا هنوز پیشانی ام را گرم و ستون فقراتم را سرد می سازد. ما زندانیان و شکنجه شدگان هر خطی را که در مورد شکنجه می نویسیم دوباره شکنجه می شویم، چون هر روایت، بیان احساس ها و چشم دید های زندانی است. زندانیان تا هنوز در مورد شکنجه،

مقالات و کتابهایی نوشته اند و اما نمیدانیم که در مغز مسؤلین زندان در جریان شکنجه و اعدام چی می گذشته است؟ شکنجه گر و زندانبان هر گز درباره شکنجه و اعدام نمی نویسند.

یک شکنجه گر تا هنوز برای افشای شکنجه ها قلم نگرفته است، یک نفر مستنطق تا هنوز برای کوچکترین حقیقتی دهن باز نکرده است. یک مدیر یا رئیس خاد تا هنوز ذره ای از جنایات سیستماتیک را افشا نکرده است. نه یک جلاد سیاسی نه یک قومندان محبس تا هنوز در مورد چگونگی شب های اعدام چیزی نگفته اند. در میان هزاران هزار خادیسست، صد ها آمر و مدیر خاد، صد ها مستنطق و شکنجه گر صدارت و ریاست های خاد، صد ها جلاد و قاضی و خارنوال... تا هنوز یک نفر هم پیدا نشده که در مورد پلچرخ، پولیگون، شکنجه گاه صدارت، ریاست های خاد، محکمه اختصاصی انقلابی، دستگیری های شبانه و روزانه، ... یک صفحه بنویسند.

۳

زندانبانان پلچرخ

شناختن شکنجه گر و شکنجه بر، عدالت و انصاف را تثبیت می کند. شناختن سیستم شکنجه و جنایات سامان یافته برای بیداری یک ملت برای داد خواهی و پژوهش، اشد ضرورت است. نگاه، ذهن، اندیشه، احساس، رفتار، گفتار، اخلاقیات، ادبیات، ... و سرانجام، لازم است تا همه خصایص و عناصری که یک زندانبان و شکنجه گر را می سازد، مورد بررسی و تحلیل قرار بگیرد. در کشوری که تفاوت بین شیر و قیر را مخدوش کرده اند، شناختن جنایات، عوامل و عاملین آن دارای اهمیت بنیادین است. شناختن منصفانه عاملین خشونت پلی است بسوی عدالت و آزادی. شناختن جنایت و جانی عملی است که بازماندگان و قربانیان را فراتر از انتقام جویی بسوی دادخواهی و حقیقت یابی می کشاند. شناختن خشونت سازمان یافته حزب دموکراتیک خلق، نه تنها برای نسل موجود بلکه برای آیندگان نیز دارای ارزش تاریخی است. شناختن قاتل و شهید، خارنوال و متهم، قاضی و محکوم، جلاد و اعدامی، مستنطق و زندانی، زندانبان و اسیر... برای آن قابل اهمیت است که حافظه مردم و عدالت، ویران و نابود نگردد. وقتی ما از زندان پلچرخ و آگسا^۳ در دوره خلقی شکایت می کنیم ذهن مردم فقط به نام اسدالله سروری و سید عبدالاله قومندان سفاک پلچرخ معطوف می گردد و بقیه جلادان و سفاکان آگسا و پلچرخ و سایر مراکز تحقیق و زندان ها را کسی نمی شناسد {قاتلین و شکنجه گران آگسا و کام، سه نفر نبوده اند که به دو تا رئیس و یک نفر قومندان پلچرخ خلاصه گردد} = اسدالله سروری، اسدالله امین و سید عبدالاله، دستگاه های آگسا و کام پُر از مستنطقین و جلادان بوده اند، مطابق لست خود شان، دوازده هزار انسان بیگناه را در ظرف یک سال کشتن، کار فقط دو سه نفر نبوده است { و این فقدان

معلومات و عدم مستند شدن، باعث آن می شود تا نامهای شکنجه گران و جلادان، عاملین شکنجه ها و تیرباران ها از صفحه تاریخ نیز گم گردند. گم شدن نام ها و کارنامه های جانباختگان، زایل شدن اسناد و شواهد، حافظه شفاهی و حافظه تاریخی را نابود می کند. من، اگرچه ۱۲ سال در زندان پلچرخ بوده ام (۱۹۸۰-۱۹۹۲) و بسیاری از کارنامه ها و نامهای شکنجه گران و جلادان را در نوشته های قبلی خود (در دو جلد کتاب زیر نام جنایات حزبی) به اشکال مختلف یاد کرده ام، اما درین نوشتار تا جایی که به زمان این قصه یعنی شکنجه دسته جمعی ما در شعبه خاد در زمستان ۱۳۶۲ ارتباط دارد، میتوان از مسئولین و قومندانانی نام برد که در ساماندهی شکنجه و مدیریت شب های تیرباران نقش داشته اند:

دگروال خواجه عطا محمد وفا

از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ قومندان عمومی زندان پلچرخ

خواجه عطا محمد مربوط به جناح پرچم، از ولسوالی گلدره ولایت کابل است. عضو تیم گرفتاری و مستنطق خاد بود. بزودی بعد از نشان دادن قریحه در عرصه گرفتاری و شکنجه، از موقف یک افسر دو مجهوله خاد، به قومندانی عمومی زندان پلچرخ میرسد. این جلاد حزبی با قد بلند، رنگ گندمی و بروت های دبل و افتیده، حدود بیش از هشت سال به حیث قومندان عمومی، اداره قومندانی خونین پلچرخ را به عهده داشته است. از لحاظ فکری کادر برجسته ای نبود و به یک جلاد کم سویه شباهت داشت، اما از لحاظ عملی بقول خودشان، مغز او پراتیقی و مدیریتی داشت. خواجه عطا روز و شب (شکنجه، اذیت و اعدام) زندان پلچرخ را طراحی و اداره می کرد... روزانه رشمه نایلونی و خریطه سیاه را تلبار می نمود و شبانه رشمه ها و خریطه ها را با سایر همکارانش به دست ها و گردن های اعدامیان می انداخت. خون هزاران اعدامی که طی دوران طولانی مسئولیتش در زندان پلچرخ و پولیگون ریخته شده این قومندان سفاک در هر قطره خون، بطور مستقیم و غیر مستقیم دست داشته است. در بلاک اول، اعدامیان، شبانه از دهلیز دفتر قومندانی خواجه عطا در موترهای مخصوص و بی کلکین جابجا و بسوی پولیگون برده می شدند. دگروال خواجه عطا محمد یکی از شکنجه گران و اعدامچی های درجه یک زندان پلچرخ است. خواجه عطا میداند که چند هزار زندانی سیاسی، در دوره طولانی قومندانی اش، از زندان پلچرخ بسوی پولیگون برده شده اند. هر اعدامی بی که دست هایش بر پشتش بسته شده است، از دهلیز قومندانی این حزبی سفاک تیر شده است. اگر یکی از کسانی که لست و تعداد کشته شدگان را از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ می داند، همین دگروال خواجه عطا محمد قومندان عمومی زندان سیاسی پلچرخ است. بعد از خواجه عطا محمد جلاد دیگری بنام دگروال عبدالرزاق عریف به مدت کوتاهی به چوکی خونین قومندانی پلچرخ تکیه می زند... نمیدانم، هم اکنون که این سطور نگاشته می شود، قومندان عمومی که چندین سال در خون بیگناهان شنا کرده است، فعلاً در کجا با چی شغل و نام اصلی یا مستعار زندگی می کند؟



دگروال عبدالرزاق عریف

از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ مسؤل عمومی آمریت سیاسی و خاد

از ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۰ قومندان عمومی پلچرخي

عبدالرزاق عریف مربوط به جناح پرچم، از شهر چاریکار ولایت پروان است. قبل از کودتای ثور معلم بوده. در دوره پرچم، به خاد می پیوندد و بزودی به حیث آمر سیاسی و اطلاعاتی زندان پلچرخي نصب می گردد. در واقع همه کاره زندان می شود. این زندانبان حزبی، بیشتر از نه سال در زندان پلچرخي میماند (۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰) تا شکنجه و اعدام را از دیدگاه حزب، ایدئولوژی و مشاورین مدیریت کند. چندین سال مسؤلیت سیاسی و خاد زندان را بر عهده دارد و در آخرین مراحل مسؤلیت خود در زندان، به مدت دو سال بجای خواجه عظامحمد، قومندان عمومی پلچرخي می گردد. { البته بعد از رزاق عریف، غورخنگ لوگری به مدت کوتاهی قومندان پلچرخي می شود...} دگروال رزاق عریف برای پرچم و مشاورین یکی از چهره های مطمئن، دشمن شکن، سویتیسست سرسپرده به حساب می آمد. دستگاه خاد بهترین مهره فکری و اوپراتیفی خود را در پلچرخي فرستاده است. این شکنجه گر حزبی با سر کم موی و متمایل به کل، قد متوسط و رنگ گندم بنگله دیشی، اکثراً در دهلیزها، اتاق های شکنجه و شب های اعدام با لباس ملکی ظاهر می گردید. هزاران هزار انسانی که در پلچرخي شکنجه و اعدام گردیده اند، این کادر برجسته حزبی و اوپراتیفی، به حیث مسؤل سیاسی و اطلاعات زندان، در آن نقش داشته است. دفتر مرکزی رزاق عریف در بلاک اول موقعیت داشت همان جایی که زندانیان شکنجه می شدند و اعدامیان بسوی پولیگون برده می شدند. رزاق عریف شکنجه و اعدام را پدیدآورنده ایدئولوژیک و نوعی از تصفیة ضدانقلاب و اشرار مینامید. به شکنجه و اعدام با ابزار و عقاید حزبی برخورد می کرد. رزاق عریف یکی از مسؤلین درجه یک محبس پلچرخي است که از اعدام هزاران هزار زندانی آگاهی دارد و در مدیریت شب های اعدام نقش اساسی ایفا کرده است، فرد مسؤل است که یا مستقیماً یا بطور غیر مستقیم و دستور ده در شکنجه زندانیان سیاسی دست داشته است.

جگتورن شمس الدین پنجشیری

از ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۱ قومندان بلاک اول پلچرخي

شمس الدین از پنجشیر است. مربوط به جناح پرچم. مسؤل خونین ترین زندان یعنی قومندان بلاک اول پلچرخي. از سال ۱۹۸۰ به حیث قومندان بلاک اول تعیین میگردد و مانند قومندان خواجه عطا و آمر رزاق عریف تا سالیان دراز درین چوکی خونین باقی میماند. بلاک اول برای شکنجه و اعدام است. در بلاک اول مراسم اعدام بطور بلاوقفه وجود داشته و شمس الدین کسی است که اعدامیان، از منزل دوم و سوم بلاکش همواره بسوی تیرباران رفته اند. از تمامی بلاک ها و صدارت...، زندانیان اعدامی را در بلاک اول جمع می کردند و شبانه بسوی پولیگون میبردند. بلاک اول ذخیره خانه اعدامی ها، گدام رشمه های نیلونی و خریطه های سیاه بود. شاید برای زندانیان، کمتر جای ظن باشد که هزاران هزار انسانی که طی این دوران اعدام شده اند، قلم شمس الدین روی برخی از نامهای بیگناه شان چلیپای سرخ مانده است. قومندان شمس الدین هرچند کادر برجسته فکری نبود اما حزب، دولت و شوروی رویش بسیار حساب میکردند و به همین خاطر سال های طولانی مسؤل بلاکی ماند که در آن، روزانه در منزل اولش تحقیق و شکنجه

صورت می گرفت و شبانه اعدامیان را بسوی تیرباران میبردند. بلاک اول آنقدر اهمیت داشت که قومندانی عمومی زندان و آمریت عمومی سیاسی و خاد نیز در بلاک اول قرار داشتند.

داکتر غیرتمل

از ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۱ سرطیب زندان پلچرخ

داکتر غیرتمل مربوط به جناح خلقی و از لغمان است. قد متوسط، سیه چهره و چیچکی. قواره اش در تاریکی به ابلیس و در روشنی به پاسبان جهنم شباهت داشت. خشن، خونریز و قسی القلب. این انسان غیر متخصص را به حیث سرطیب زندان پلچرخ نصب کرده بودند. شفاخانه نمایشی اش در سمت شرقی، در میانه منزل دوم بلاک دوم قرار داشت. این شفاخانه خودش یک شکنجه گاه بود. بجای دادن قطره چکان برای درد چشم، چشم زندانی را می کشید. پسان ها در بین زندانیان آوازه بود که داکتر غیرتمل خون اعدامی ها را میگیرد و برای مریضان شوروی و حزبی می فرستد. داکتر غیرتمل، بر مبنای مسؤلیت دولتی و حزبی، در شب های اعدام نقش طبیب در تیم رگبار را بازی میکرده است. هیچ مریض زندانی وجود ندارد که داکتر غیرتمل را در شفاخانه اش، در نقش میرغضب و جلاد ندیده باشد. داکتر غیرتمل یکی از جانباختگان وحشتناک در زندان پلچرخ است. سرطیب خشن، شکنجه گری که با چین سفید، کار های سیاه انجام داده است.

تورن سرور هراتی

قومندان بلاک دوم پلچرخ

سرور از هرات بود. معلوم نبود که چگونه این افسر پایش به چوکی خونین قومندانی بلاک دوم رسیده بود. دوره قومندانی اش در بلاک دوم بسیار کوتاه بود. این شخص مانند خواجه عطا، رزاق عریف، شمس الدین و داکتر غیرتمل نبود که تا قریب به ده سال در جهیل خون شناور بماند. اما، از آنجا که قومندانی بلاک دوم مربوط خاد بود، در آن شکنجه و تحقیق صورت می گرفت، بی سرنوشت ها در آن نگهداری می شد. علاوه بر این، پرسونل قومندانی بلاک دوم به حیث یک نیروی فعال، در شب های اعدام نیز نقش بازی می کرد.... پس هر کسی که درین بلاک به چوکی قومندانی تکیه زده است، منجمله سرور هراتی و دیگران، مسولیت کشتار و شکنجه هایی که در دوره کوتاه و درازش انجام یافته است، بدوش دارند.

بر دیوار کوبی که به لکه های خون می ماند، تلفظ نام هایبتان دشوار بود

پدرود ای درد

پدرود ای خوشبختی

پدرود ای گل سرخ

خدا حافظ زندگی خدا حافظ روشنایی و باد آراگون

فراموش نشود که افراد زیادی در جمع کارمندان پلچرخی وجود داشتند که در شکنجه و اعدام زندانیان سهیم بوده اند. در دوره دوازده ساله پرچی ها ، فقط همین پنج نفر فوق الذکر نبوده اند { با آنکه چهار نفر اول آن از زندانبانان و آدمکشان سابقه دار و بسیار سفاک و خطرناک هستند } که جنایت کرده باشند. طی حاکمیت پرچی ها (دوره کارمل و دوره نجیب) صد ها نفر وجود داشت که در اعدام و شکنجه زندانیان مستقیماً دست ها و دامن های شان آلوده به خون است و جنایات ضد بشری را به اشکال گوناگون مرتکب گشته اند. کارمندان شعبه سیاسی و اطلاعات پلچرخی ، سپاهیان انقلاب (در سال ۵۹ و ۶۰ یک عده حزبی ها زیر نام سپاهیان انقلاب به حیث زندانبان به بلاک اول آورده شدند تا کمبود پرسونل را در شکنجه و اعدام ، پُر نمایند) ، افسران و کارمندان قومندانی عمومی و سایر قومندانی های بلاک های زندان ، تیم های عملیاتی در شب های اعدام ، مستنطقین در بلاک اول و دوم ، مشاورین شوروی ... متهم به خشونت ، شکنجه ، اعدام های دسته جمعی و جنایت ضد بشری می باشند. زندانبانان ، یکی از ارگان های مهم در صورتبندی جنایت است ، در حالی که زندانیان زمانی در چنگال زندانبانان قرار می گیرند که از فلتر چندین ارگان دیگر می گذرند.

سه آشویتس مرتبط

خاد ، خارنوالی و محکمه

زندانبانان ، با سه ارگان دولتی { ریاست عمومی تحقیق خاد ، خارنوالی اختصاصی و محکمه اختصاصی } در ارتباط دایمی قرار داشتند. زندانیان ، محصول تلاش های مستقیم و استبداد خاد ، خارنوالی و محکمه اختصاصی انقلابی بود. افراد ، بوسیله خاد دستگیر و تحقیق می شد ، خارنوالی برای زندانی صورت دعوا می تراشید و محکمه اختصاصی حکم اعدام و حبس را صادر می نمود. پُر و خالی شدن زندان ، از لحاظ اداری و تقسیم وظایف ، به عهده همین سه ارگان خونآلود بود. بعد از آنکه زندانی با تن و روان زخمی از صدارت یا ریاست های خاد بیرون می گردید ، به چنگ خارنوالی اختصاصی می افتید و این افعی ، باقیمانده شیمه زندانی را با اتهام نامه جعلی و ایدئولوژیک ، می مکید تا اینکه نوبت به محکمه اختصاصی می رسید و محکمه نیز آخرین ضربات را بر زندانی وارد می نمود. زندانی از گرفتاری تا حبس و کشته شدن ، مراحل زیادی را سپری می نمود.

زندانی در این سه مرحله ، با شکنجه و تحقیق خاد ، دعوای مسخره آمیز خارنوالی و جریان تراژیک محکمه ، مواجه می باشد. در هر مرحله ، زندانی بطرز سیستماتیک در زیر آزار و نقض حقوق بشری قرار می گیرد. کیها این ارگان های آدم سوزی را رهبری می کردند؟

عبدالکریم شادان رئیس محکمه اختصاصی انقلابی

حشمت الله کیهانی ، سیدشرف الدین شرف و عبدالواسع غفاری رؤسای خارنوالی اختصاصی انقلابی

جنرال عبدالغنی عزیز رئیس عمومی ریاست تحقیق خاد و واد

یکی از کادر های سابقه دار و بلندرتبه جناح پرچم است. فاکولته حقوق خوانده و قبل از کودتا در ادارات قضایی کار کرده است. در رژیم پرچم ، از همان آغاز اشغال افغانستان بوسیله شوروی ، رئیس محکمه اختصاصی انقلابی می گردد و تا آخرین لحظه حیات در مقام ریاست محکمه اختصاصی و ستره محکمه باقی می ماند. کریم شادان در تاریخ معاصر کشور ، از جمله جلادانی است که هزاران هزار انسان بیگناه را به جرم مخالفت با شوروی ، زندانی و به اشد مجازات ، یعنی اعدام محکوم نموده است. محکمه اختصاصی انقلابی از نامش پیداست که یک اداره ایدئولوژیک و حزبی بوده و مخالفین سیاسی خود را در آن محاکمه می کردند. این محکمه به چندین دیوان تقسیم می گردید { دیوان الف ، دیوان ب ، دیوان ج ، دیوان د } که در رأس هر دیوان یک قاضی پرچمی و یک آدمکش بیرحم قرار داشت. کریم شادان که در بیرحمی و اصدار حکم حبس و اعدام ، صاحب نبوغ و قریحه بود ، بیشتر از دوازده سال را از بلندای این چوکی خونین ، پارچه ابلاغ حبس و پارچه اعدام نوشته است... کریم شادان سرانجام بعد از اشتراک در مراسم رسمی تسلیمی دولت پرچم به مجاهدین ، در شب ۱۲ ثور ۱۳۷۱ بوسیله افراد ناشناس { قرار آوازه ، بوسیله تعدادی از زندانیان سیاسی تازه آزاد شده ، دستگیر و محکمه می گردد ، همان گونه که گفته می شود که حنیف شاه قومندان جلاد پلچرخ را نیز زندانیان سیاسی در همان سال با نعره الله و اکبر به اسفل سافلین می فرستند. من شخصاً طرفدار هیچ نوع ترور ، برخورد های غیر قانونی و محکمه های صحرایی نیستم } نابود می گردد. رئیس و قاضی بی که هزاران هزار دستگیر شده سیاسی را با صدور یک حکم و یک امضاء اعدام کرده بود اینک خودش در دادگاه مردم ، گیر میماند.



محکمه اختصاصی و انقلابی از چهار دیوان تشکیل یافته بود:

دیوان الف

دیوان ب

دیوان ج

دیوان د

هر دیوان یک رئیس و چند عضو داشت. ده ها هزار زندانی سیاسی در این چهار دیوان ، محکوم به اعدام و حبس گردیده اند. رؤسا و اعضای دیوان ها ، مانند عبدالکریم شادان در قطره قطره خونی که در پولیگون پلچرخ و سایر گورهای گمنام ریخته شده است ، مستقیماً دست دارند. شناخت هویت و کردار این چهره ها به ما کمک می کند تا در امر دادخواهی و پژوهش های تاریخی و حقوقی دچار حدسیات و موهومات نگردیم.

قاضی غلام محی الدین عمار رئیس دیوان الف

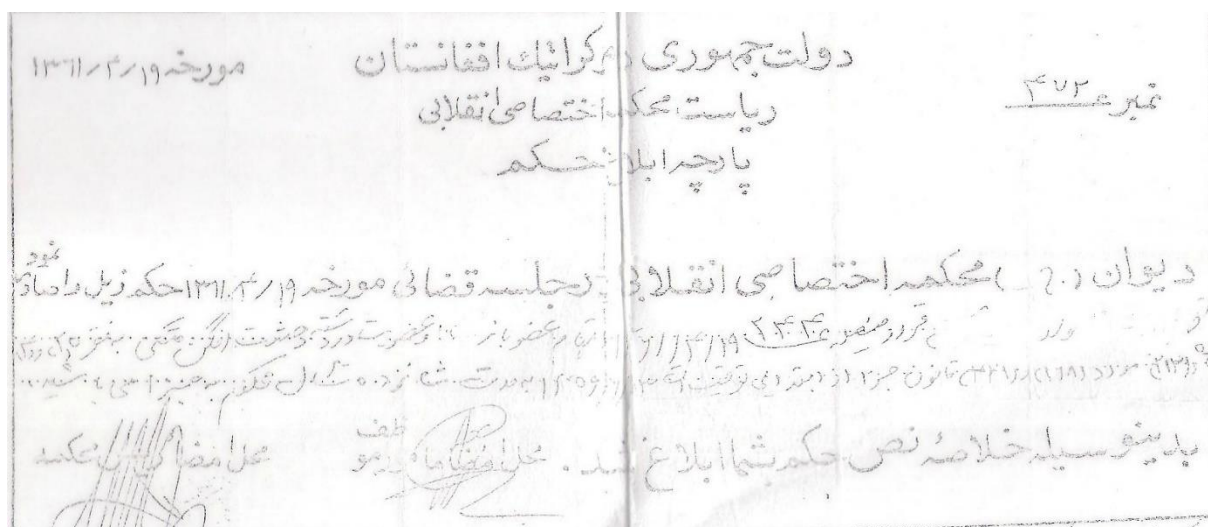
قاضی نسیمی رئیس دیوان ب / قاضی حضرتگل حسامی عضو دیوان

قاضی عبدالفتاح سکندری رئیس دیوان ج

قاضی اسدالله زمیری رئیس دیوان د

قاضی سنایی مشهور به ماما و سایر قاضیان محکمه اختصاصی انقلابی در دیوان های چهارگانه ، همه روزه زندانیان را بر اساس اندیشه های حزبی ، با اصدار حکم ، به اعدام و حبس محکوم می کردند. طی دوازده سال قاضی ها و رؤسای دیوان ها بخاطر دفاع از منافع حزب و شوروی ، زندانیان را سر به نیست کرده اند.

در این دیوان ها با سندی که در ادبیات محکمه اختصاصی انقلابی بنام پارچه ابلاغ یاد می شد ، حبس زندانیان را با ذکر مواد جزایی در آن درج می کردند. قاضی های حزبی از ماده هایی استفاده می کردند که اشد مجازات را دربر می گرفت. از مراهق تا شیخ فانی را با مواد ۲۱۳ ، ۲۲۱ ، ۱۷۵ ، ۱۵۶ و ... به حبس محکوم می نمودند.



حشمت الله کیهانی

از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ رئیس خارتوالی اختصاصی انقلابی

حشمت کیهانی ، مربوط به جناح پرچم است. در دوره اشغال شوروی و حاکمیت پرچمیها به حیث رئیس خارتوالی اختصاصی انقلابی تعیین می گردد. مسؤل ارگانی که علیه محبوسین صورت دعوا و اتهام نامه می سازد. البته این اداره ، بر اساس دوسیه نسبتی متهم ، صورت دعوا تهیه می کرد... { در افغانستان ، خارتوالی اختصاصی انقلابی به حیث یک ارگان حزبی ، از اختراع پرچمی ها است } حشمت کیهانی آنقدر به سادیسیم و دگر آزاری معتاد گشته بود که گاهی به حیث شخص اول خارتوالی اختصاصی ، در جریان محکمه های نمایشی سهم می گرفت و صورت دعوا را خودش علیه زندانیان سیاسی با صدای بلند و قاطعانه قرائت می کرد. کیهانی در حینی که می خواست متهم را به اعدام و حبس طویل برابر کند ، در جریان اجلاس قضایی ، در کنار اتهامات واهی و جعلی ، دشنام های سیاسی را نیز بسیار به سادگی استعمال می کرد. قطاع الطریق ، اشرار ، مرتجع ، ضدانقلاب ، خائن ، جنایتکار ... عبارات و کلماتی بودند که در هر اتهام نامه ای موج می زدند... کیهانی ، خارتوالی دولتی بود که آنرا حزب پرچم رهبری می کرد و به همین خاطر بود که تمامی اتهام نامه ها با نگاه ایدئولوژیک و سیاسی دیزاین می شدند و پارچه ابلاغ را با ذکر یکی از مواد استبدادی قانون جزا ، به زعم خود رنگ قانونی می دادند... حشمت کیهانی



بعد از اینکه دولت انقلابی را به ضد انقلاب تسلیم می دهند در ۱۹۹۲ به کانادا می گریزد {پناهنده می شود} اما در کانادا بوسیله زندانیان ، شناسایی شده و دولت کانادا او را در ۱۹۹۵ به جرم ارتکاب جنایت ضد بشری ، از کانادا اخراج می کند. کیهانی بعد از اخراج ، به جایی که محکمه هاگ قرار دارد {هلند} می آید. رئیس خارنوالی که هزاران هزار انسان بیگناه را بوسیله اتهام نامه های ایدئولوژیک و دروغین ، به حبس های طویل و اعدام برابر کرده بود ، در سال ۱۹۹۶ در هلند خودکشی می کند و در گورستانی در همین سرزمین دفن می گردد.

عبدالواسع غفاری در خارنوالی اختصاصی انقلابی در کنار حشمت کیهانی ، به حیث عضو کلیدی نقش داشته است. غفاری ، در دهه هشتاد میلادی ، از همان آغاز یکی از معاونین فعال خارنوالی اختصاصی انقلابی بود. نجیب الله در دوره ریاست جمهوری خود برای عوامفریبی یکعده از جلادان شناخته شده چون شرف الدین شرف و کریم شادان را به عضویت ستره محکمه مقرر کرد و در عوض آنها جلادان کمترشناخته شده چون واسع غفاری را در رأس قرار داد. بدینترتیب واسع غفاری در چند سال اخیر حاکمیت حزب دموکراتیک خلق ، رئیس ریاست خارنوالی اختصاصی انقلابی بود... این موجود بی آزار ! فعلاً در آلمان زندگی دارد. معاون و رئیس خارنوالی اختصاصی ، اینک معاون انجمنی است که بنام " انجمن حقوقدانان افغان در اروپا " یاد می گردد. اعضای کلیدی شورای رهبری این انجمن پرچمی هایی هستند که در دوره حاکمیت حزبی ، از واژه حق و حقوق دگر اندیشان می گریختند (میر عبدالواحد سادات رئیس ، عبدالواسع غفاری معاون ، عبدالصیر دهباز منشی و معاون ...). عبدالواسع غفاری که دیروز هزاران زندانی را روانه مرگ کرده بود اینک می خواهد از حق به تعویق افتاده و موهوم دفاع نماید.

شرف الدین شرف فارغ فاکولته حقوق کابل و دارنده پُستهای خوب در ستره محکمه بعد از شش جدی در خارنوالی اختصاصی انقلابی شامل کار شده در آخر یکی از معاونین حشمت کیهانی بود اما نظر به اینکه سواد حقوقی اش بمراتب بهتر از حشمت کیهانی بود جانشین او گردید و حشمت کیهانی به معاونیت سیاسی خاد انتقال یافت. شرف الدین شرف که میدانند در خارنوالی اختصاصی انقلابی چی گذشته است ، بی آنکه لب باز کند ، فعلاً در سرزمین تفرقه بینداز حکومت کن ، زندگی می کند.

برخی از اعضای خارنوالی اختصاصی انقلابی ، درکمال آرامش و رفاه درغرب زندگی می کنند حالانکه سهم شان ، بحیث رئیس و عضو خارنوالی اختصاصی انقلابی ، درخلق تراژیدی پولیگون و ایجاد قبرهای دسته جمعی سالهای ۱۹۸۰- الی ۱۹۹۲ و پُرساختن زندان های افغانستان و ایجاد صحنه دلخراش روز های پایواری در پشت دیوار های پُل چرخي که هزاران زن و طفل غم زده برای دیدن زندانیان خود تجمع می کردند ، انکار ناپذیر است... خارنوال عبدالرزاق مشفق ، خارنوال گل احمد بازیار ... خارنوالانی بوده اند که در برابر زندانیان ، در سالون محکمه می ایستادند و زندانیان را متهم به ضدانقلاب ساخته و برای شان از قاضی های حزبی ، اشد مجازات تقاضا می کردند ...

جنرال عبدالغنی عزیز

از ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۲ رئیس عمومی ریاست تحقیق خاد و واد

عبدالغنی عزیز از تحصیل یافتگان آلمان است ، رشته پولیسی را در زمان سلطنت در جرمنی خوانده است. مربوط به حزب پرچم است. بعد از "مرحله نوین و تکاملی" دوازده سال ، رئیس بدنام ترین و خونریز ترین ارگان خاد و واد بوده است. هم در دوره ای که نجیب رئیس خاد بود و هم در دورانی که خاد به واد تبدیل شد و جنرال غلام فاروق یعقوبی مسؤلیت آن را به حیث وزیر به عهده داشت. مقرر ریاست عمومی تحقیق در صدارت واقع بود. ریاست ، چهار قسم داشت: قسم اول ، قسم دوم ، قسم سوم و قسم



چهارم. هر قسم مثل یک آشپز کوچک، زندانیان را شکنجه می‌کرد و روحاً می‌سوختاند. تعمیرات ریاست تحقیق از یک نظارتخانه، کوزه قلفی ده نفره روسها و اتاق های تحقیق تشکیل می‌گردید. روشن است که جنرال غنی طی این دوازده سال یگانه شکنجه گری بوده که ماشین خونچکان ریاست تحقیق را با نگرش حزبی و ایدئولوژیک چرخانده است. این ماشین یک لحظه هم بیکار نبوده، شب و روز در شکنجه و خون غوطه ور بوده است. البته مشاورین شوروی، داکتر قاسم به حیث معاون با ده ها مستنطق سادیست و حرفوی، در اثر تشریک مساعی شان، تنور ریاست تحقیق را برای جنرال غنی، گرم می‌ساختند. رئیس تحقیق نه تنها طراح شکنجه بلکه در برخی موارد، خودش مستقیماً در شکنجه و اعتراف گیری سهم می‌گرفت... در میان سران خاد، خارنوالی و محکمه اختصاصی انقلابی، نجیب رئیس بیرحم خاد بوسیله محکمه صحرائی طالبان در انظار مردم بر دار آویخته شد، ستر جنرال غلام فاروق یعقوبی خود را در ۲۸ حمل ۱۳۷۱ در دفتر وزارت امنیت دولتی خودکشی کرد {یا اینکه بر اساس نوشته های مدافعان حزبی یعقوبی: بوسیله تفنگچه دو جنرال تسلیمی هریک جنرال یارمحمد و جنرال باقر فرین کشته شد} کریم شادان ترور شد و حشمت الله کیهانی خود را کشت. دو خودکشی و دو محکمه صحرائی... و اما جنرال عبدالغنی عزیز این شکنجه گر پیر تا اکنون نه خودکشی کرده و نه محکمه صحرائی شده بلکه بعد از فروریزی کاخ خونین تحقیق اش، در ۱۹۹۲ به آلمان می‌گریزد و در شهر مونشن خود را پنهان می‌کند... مطابق خبر منتشره رسمی، رئیس عمومی تحقیق خاد و واد هم اکنون به جرم ارتکاب شکنجه و نقض حقوق بشر، در زیر نظارت مقامات عدلی مونشن قرار دارد.



چوکی های خونین

کسی که درین دوره ها زندانی نشده و پایش به زندان پلچرخ اصابت نکرده است (مؤرخ، پژوهشگر، بازمانده قربانی، یا فرد عادی جامعه) چه تصور و تحلیلی خواهد داشت از جنایاتی که با این عمق و حجم، در مقطع معینی، در پلچرخ صورت گرفته است؟ آیا زندانبانانی که در بالا معرفی شد، همینها بوده اند که اینقدر شکنجه و اعدام را در بلاک اول و دوم اداره و مدیریت کرده اند؟ آیا همین چند نفر حزبی و بوروکرات بوده که هزاران انسان بیگناه را شباهنگام بسوی گلوله باران برده اند؟

آری! همین آدمهای کوچک است که فجایع بزرگ را می‌آفرینند. همین حزبی های مغرور است که ساکنان یک مملکت را تا گلو در خون شناور ساخته اند. البته روشن است که زندانبانان درین دوره، در زیر دساتیر و فرامین دولت، کمیته مرکزی حزب و شورای انقلابی قرار داشتند. همین انسان های حزب زده است که با تکیه بر باور های معین حزبی و ایدئولوژیک، به انکای سرنیزه شوروی، به جلادان قسی و دژخیمان بیرحم تبدیل می‌گردند. هر خادیسست و هر زندانبان به هر پیمانان ای که شکنجه و اعدام می‌کرد به همان پیمانان به کرسی خونین تر می‌نشست. هر افسر هر قدر بیشتر آزار و اذیت می‌نمود به همان میزان به چوکی بلندتر می‌پرید.

ما میدانیم و ... پروفیسور فلیکس آرمکورا گزارشگر کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل در باره نقض حقوق بشر نیز گزارش داده است که در دوره اشغال شوروی و حاکمیت پرچی ها، در زندان پلچرخ به شکل گسترده و سیستماتیک

شکنجه و کشتار شده است. خادبست ها و افسرانی که بر چوکی های خونین زندان تکیه زدند ، هر کدام دارای زجرنامه های ویژه ای هستند که اگر در نوشته ها ترسیم نگردند ، از سینه ها و خاطره ها ناپدید می شوند. معرفی شکنجه گران و قاتلین ، تشریح واقعینانه چوکی های خونین ، یکی از کارهای اساسی خاطره نویسان است تا نسل آینده (بازمانده ، مؤرخ ، حقوقدان و دادخواه ...) در خلاء و تاریکی نماند.

چوکی ها و مسؤولیت ها در زندان پلچرخی فوق العاده خونین بود. مسؤولین و چوکی داران برای حفظ چوکی و امتیازات آن ، شب و روز تلاش می کردند تا با جاری ساختن دریای خون موقف غیرانسانی و جلادانه خود را پاسداری نمایند. چوکی ها بر اساس درجه ارتباط با مشاورین ، درجه حزبی و انواع روابط تعیین می گردید. هرکه بیشتر در خاد ، حزب و وزارت داخله پشتیبان میداشت به همان میزان می توانست چوکی های خونین پلچرخی را اشغال نماید. هر که بیشتر به روسها خوش خدمتی میکرد و دم میجنابند به همان اندازه بالا میرفت. چوکی های خونین پلچرخی از جواهرات و امتیازاتی برخوردار بود که صاحبان آن ، این لذاذ و ثروت ها را از دریای خون بدست می آوردند.

بلاک اول: دفتر قومندانی عمومی پلچرخی ، آمریت اطلاعات و سیاسی در بلاک اول قرار داشت. بلاک اول ، خونین ترین ، وحشتناک ترین و دردآور ترین بلاک برای زندانیان و پایواز های زندانیان به حساب می آمد ، همینکه موتر دیگ بخار^۴ در پیش روی دروازه بلاک اول پرک میگرفت و محبوسین را تخلیه می کرد ، به معنای این بود که با پای خود در کام اژدها فرو می روند. پایت که به بلاک اول کشانده می شد یا برای شکنجه و تحقیق و جزایی شدن بود و یا بخاطر اعدام و در انتظار تیرباران ماندن . بلاک اول و دوم تا این زمان (۱۳۶۲) و تا آخر مربوط به خاد بود (داکتر نجیب پرچی درین دوره رئیس عمومی خاد) و بلاک های دایروی (۸ بلاک سیاسی + بلاک چهار جنایی) به وزارت داخله (سید محمد گلابزوی خلقی درین دوره وزیر داخله) تعلق داشت. روسها ، ظاهراً مسؤولیت و چوکی های خونین زندان را بین خلقی ها و پرچی ها تقسیم کرده بودند. یکسو خواجه عظامحمد و رزاق عریف پرچی بود و در سوی دیگر داکتر غیرتمل و حنیف شاه خلقی. حنیف شاه هر چند رسماً قومندان یک بلاک بود اما در واقع همه کاره بلاک های سوم ، پنجم ، ششم و هفتم بود.

درین دوران تعدادی از وزرا و بلند پایگان خلقی زیر نام " باند امین " و " خائنین حزب " در بلاک اول و دوم زندانی بودند. مانند: داکتر شاولی ، قدوس غوربندی ، فقیر محمد ، عبدالحکیم شرعی جوزجانی ، محمود سوما ، رشید جلیلی ، خیال محمد کتوازی ، علی گل پیوند.... بعد از کودتای شهنواز تنی (حوت ۱۳۶۸) نیز تعدادی از خلقی ها ، به جرم دخالت در کودتا ، زیر نام باند تنی ، به زندان پلچرخی آورده شدند: دستگیر پنجشیری ، صالح محمد زیری ، جنرال نظر محمد و عده ای از افسران بلند رتبه خلقی... باند ، پیشوندی بود که مقامات زندان به رفقای حزبی خود بخشیده بودند ، وگرنه می توان گفت که خلقی و پرچی سرو ته یک کرباس اند و در تمامی جنایات بطور مشترک عمل کرده اند ، کودتای ثور و دولت بعد از کودتا از هردو گروه ساخته شده بود. تاریخ و مردم بیاد دارند که در سه ماه اول کودتا که هنوز حزب ، بطور علنی دچار انقطاب و دشمنی درونی نشده بود ، هردو جناح یعنی پرچم و خلق ، به طور مشترک به حذف مخالفین حزب دموکراتیک خلق اقدام نمودند و در همان چندماه اولیه هزاران انسان را زندانی و اعدام کردند (بقول واسیلی متروخین آرشیو دار کا جی بی) در سه ماه اولیه هزاران نفر در اتاق های وزارت داخله شکنجه و نابود شده و این در حالی است که نوراحمد نور از جناح پرچم وزیر آن بوده است.

مسؤولین چوکی های پلچرخی ، مسؤولین خون و خیانت اند. خواجه عظامحمد قومندان عمومی ، رزاق عریف مسؤل سیاسی و خاد ، شمس الدین قومندان بلاک اول ، داکتر غیرتمل سرطیب زندان ، علاوه بر اداره ، پاسبانی عمومی

زندان و اذیت و شکنجه ، مراسم اعدام را نیز تنظیم و مدیریت میکردند. در شب های اعدام در دفتر قومندانی و شعبه سیاسی و اطلاعات جشن بر پا می شد. جانیان لست بدست ، از خواندن نام اعدامی ها مست می شدند. چون باور داشتند که با ضد انقلاب و اشرار ، با مخالفین سیاسی تصفیه حساب می کنند. مراسم اعدام دارای تشریفات سنگین و خونین بود. و اما ابزار و وسایل اعدام خیلی ساده و بی هزینه :

چند بندل ریسمان نایلونی برای بستن دست ها

چند دانه خریطه سیاه برای پوشاندن سر

چند عراده موتر بی منفذ برای انتقال اعدامی ها به پولیگون

چند تا تفنگدار بیرحم برای گلوله باران

یک عراده بولدوزر برای خاک اندازی بالای اجساد خونین

چند تا دژخیم با اعصاب پیر و خسته به حیث هیأت حزبی و دولتی

و دو دانه لادسپیکر برای پخش موسیقی دلخراش از دیوار های بلاک اول

پیوسته در مراسم اعدام

وقتی طناب دار

چشمان پر تشنج محکومی را

از کاسه با فشار به بیرون می ریخت

آنها به خود فرو می رفتند

و از تصور شهوتناکی

اعصاب پیر و خسته شان تیر می کشید

اما همیشه در حواشی میدانها

این جانیان کوچک را می دیدی

که ایستاده اند/فروغ فرخزاد

اینان که بر چوکی های خونین نشسته و از امتیازات آن عیش و نوش کرده اند ، حالا بگویند که چند نفر زندانی را در پلچرخی شکنجه و اذیت کرده اند ؟ جواب بدهند که به چه تعداد زندانی را در دوره مسؤلیت شان بسوی تیرباران برده اند ؟ هیچ یا هزاران ؟ اینان کسانی هستند که تعداد اعدام شدگان را میدانند چون نشان انگشت شان بر هر ریسمانی که دستان هر اعدامی را بر پشت بسته اند ، موجود است. نشان انگشت شان بر هر خریطه ای که بر گردن ها انداخته اند ، موج میزند.

جواب بدهند که چگونه مراسم اعدام را در شبهای پلچرخ دیزاین نموده اند. بگویند که چگونه اتاق های استنطاق را بویژه در منزل اول بلاک اول با ابزار شکنجه و ارباب مجهز ساخته اند. افشا نمایند که اجساد اعدام شدگان را در کدام خندق ها ، مخفی کرده اند... حتماً بیاد دارند و می توانند برملا سازند که آخرین کلام اعدامی ها پیش از گلوله باران چه بوده است... خلاصه اینکه همه چیز را میدانند. جزئیات را در مورد شکنجه و اعدام های اتفاق افتیده ، در لحظه دارند. اعدامی ها وجود ندارند که سرنوشت خونبار شانرا بیان نمایند فقط قاتلین است که می توانند به همه پرسش ها پاسخ بدهند.

انگشتر و ساعت: زندانبانان پاسخ بدهند که چگونه اعدامی ها را در منزل اول بلاک اول تلاشی بدنی می کردند. انگشتر ، چله ، ساعت و پول نقد ... اعدامی ها را می گرفتند. چقدر سخت است که آخرین نشانی اعدامی ها را از بدن زندانی جدا می کردند. بگویند که خزانه دار پلچرخ در شبهای اعدام ، این اشیاء را به خزانه دولت میریخت یا خودش با مسؤلین زندان به حیث غنیمت ، حیف و میل می کردند؟ خزانه دار زندان میداند که در شبهای اعدام با اشیای اعدامی ها چگونه برخورد نموده است. لحظه ای که جلاد بیرحم انگشتر و چله را از کلک اعدامی بیرون می کند ، لحظه فوق العاده وحشتناک است این لحظه ها را فقط جلاد و زندانبانی که در همان جا حضور دارند ، می توانند قصه کنند. زمانی که جلاد جیب های اعدامی را می پالد و پول هایی را که پایوازش ارسال کرده است ، می گیرد ، آن حادثه چقدر دردناک و سهمگین است. وقتی که جلاد حزبی در حین دشنام زدن ، ساعت اعدامی را از بند دستش باز می کند ، ما نمیدانیم که اعدامی در آن لحظات چی حسی داشته است فقط خواجه عطا ، رزاق عریف ، داکتر غیرتمل و شمس الدین و خزانه دار آشویتس... میدانند که بر اعدامی چه گذشته است.

اسکار گرونیگ در دوره نازی ، خزانه دار زندان آشویتس بود. هزاران انسان بیگناه همه روزه در کوره های آدمسوزی هیتلر انداخته می شد. گرونیگ به حیث خزانه دار زندان آشویتس وظیفه داشت تا پول ، ساعت ، زیورات... اعدامی ها را جمع آوری کند و بعد از طبقه بندی به مقر اس اس در برلین بفرستد. این خزانه دار قسی القلب ، میدانست که بعد از اخذ اشیای قیمتی ، زندانبانان به کوره سپرده می شوند. خزانه دار ، مال صد ها هزار اعدامی را گرفته و در خزانه دولت ریخته است. بعد از فرمان محکمه آلمان مربوط به دوسیه نازی در ۲۰۱۱ { تمامی زندانبانان آشویتس که هنوز زنده اند و در آلمان بطور مخفی زندگی دارند شناسایی و توقیف شوند } گرونیگ اخیراً از ایالت نیدرزاکسن آلمان ، به عمر ۹۳ سالگی بعد از شناسایی توقیف گردید. گرونیگ به جرم دست داشتن در قتل سیصد هزار انسان و جمع آوری اشیای قیمتی ناپدید شدگان ، به محکمه کشانده شد. خزانه دار پیر که پر از خاطرات خونین کوره های آدمسوزی و تاراج اموال است ، در محکمه به جنایت خویش اعتراف نمود و از قربانیان و بشریت عذرخواهی کرد... گرونیگ تا نوشتن این سطور در زندان بسر میبرد.



شکنجه در هواکش

آخرین اخطار

شکنجه ما بلاوقفه ادامه داشت. خادیسست ها می فهمیدند که دسیسه ساخته اند ولی تلاش می کردند تا با توسل به هر وسیله ای، بر ما بقبولانند که چاره ای جز اعتراف و تسلیمی نداریم. سرکوب بدنی و روانی ما لحظه به لحظه، رنگ خونین تر می گرفت.

شکنجه زمستانی از شعبه گرم به فضای برفی انتقال میابد. توطئه سگرت قصه آهسته آهسته سوختن است. سگرت، دسیسه ای برای صید و به دام انداختن است. در شعبه خاد، سگرت برای شکنجه گر ترانه شاد و لذتبخش است اما برای شکنجه شوندهگان مرثیه تلخ بربادی. سگرت، استوانه ای است که بدن های سه گانه ما در درون آن ذره ذره می پاشید. قضیه سگرت در شعبه خاد به پایان نمیرسد. شکنجه از شعبه خاد به هواکش یعنی به فضای آزاد انتقال میابد. شکنجه، رشد می کند و در فضای هواکش به محکمه صحرائی تبدیل می شود. هواکش خالیگاه سردی است که پنجره های کوزه قلفی را باهم وصل می کند. خالیگاه هولناک.

هواکش، نوعی از پولیگون مستطیلی شکل است که تلاقی اسیران خسته و جلادان مست را به نمایش می گذارد. هواکش، برای ما کوره آدمسوزی است منتها کوره سرد. هواکش، شکنجه گاهی که شباهنگام در زیر پای ما به زمهریر مرگ تبدیل گشته است. هواکش بخودی خود، برای شعبه خاد یک نوع ابزار شکنجه است. قرار گرفتن زندانی در زمستان بر فرش برفی هواکش، یکی از شدیدترین نوع آزار و اذیت است.

شکنجه و توهین، با خشونت حزبی پیش میرود. ما سه نفر زندانی در شعبه خاد ایستاده بودیم و با گوشهای خود دشنام می شنیدیم و با چشمان خود حرکات وقیحانه شکنجه گران را تماشا می کردیم. از برکت مشیت و لگد، سوت و دشنام، گوشها و چشمهای ما، تعادل بین شنیدن و دیدن را از دست داده بود، در مثلث خوفناک سه واژه غلتیده بودیم:

سگرت

فخرالدین

اعتراف

ما ساکت و بیچاره بودیم و خادیسست ها ملتهب و عصبی. ما محکوم اما بیگناه و خاد دسیسه ساز اما حاکم. ما به گناهی که مرتکب نشده بودیم، بزیر شکنجه و تحقیق رفته بودیم و سادیسست های شعبه خاد با توطئه ای که کاشته بودند، می خواستند بطور حساب شده نتیجه توطئه را به هر شکلی که می شود در همین شب بچینند. ما حاضر نبودیم به طوماری که خاد ساخته است تن بدهیم. چون نمی توانستیم بالای خود تهمت ببندیم... هنوز در شعبه بودیم و بیانیه و دشنام و اخطار می شنیدیم. وقتی ما زندانیان از دشنام و کلمات رکیک و زنده شکنجه گران مینویسیم شاید

هموطنانی که زندان ندیده اند تعجب نمایند که چگونه این حزبی های تحصیل یافته، شهری و دریشی پوش اینقدر بد زبان و فحاش بوده اند، چرا این آدم های سیاسی در اتاقهای استنطاق تا این سطح پائین می آمده اند. من که در شعبات خاد، اینقدر فحش و دشنام شنیده ام، اکنون نمی توانم حتا در فضای نوشتار، با جواب بالمثل آنگونه کلمات را استعمال نمایم، حتی نمی توانم برخی از فحش های زننده تر آنان را نقل قول کنم.

شکجه گران با حيله و قدرت نمایی می کوشیدند تا به هر شکلی که شده از ما اعتراف بگیرند. برای ما به تکرار می گفتند که پل های پشت سرتانرا ویران کرده ایم. از شعبه اطلاعات ممکن نیست که بدون اعتراف و تسلیم شدن به اتاق تان بروید. ما با تن و لباس خونین در اتاق ایستاده بودیم. و آمر اطلاعات ما نند گرگی که صید را در زیر دندان گرفته است با اشتهای سیری ناپذیر اوضاع را کنترل می کند.

آمر خاد :

- شما را مثل سگ های مُرده در زیر لگد انداختیم ولی اصلاح نشدید. دان و دماغ تانرا زیر خون کردیم اما آدم نشدید. شما را بی آبرو و بی حیثیت ساختیم اما انسان نشدید... اگر امشب بالای تان اعتراف نکنم دیگر در چوکی سیاسی و اطلاعات نمی نشینم... مرا شما نمی شناسید. چیزی که میگویم عملی میکنم.... مرا حزب و دولت بناحق اینجا مقرر نکرده، من دشمن شکن هستم، استخوانهای تانرا آرد میسازم گوشه های تانرا باز کنید. کسی که درین شعبه داخل می شود یا اعتراف می کند یا مردار یا معیوب. راه چارم وجود ندارد. شعبه اطلاعات را زمانی میشناسید که سی و دو دندان تان پیش پای تان بریزد... به شرافت سوگند... تحقیق تان تا وقتی ادامه پیدا می کند که از سرسپردگی تان گه خورده پشمان شوید... بگو شیرین سرسپردگی نکو

شیرین آغا:

شما از لحظه ورد ما به این اتاق لعنتی فقط از لگد و مشت و چرندیات و دَو زدن استفاده کرده اید آیا مشاورین تان دوسیه سازی و تحقیق را به همین قسم یاد تان داده؟ شما مثل اولاد آدم از ما تحریری سؤال کنید و ما برای تان مثل انسان جواب می نویسیم. چرا از ما در استعمال رسمی، سوال نمی کنید که ما برای تان با قلم خود جواب بنویسیم، اگر دوسیه می سازید دوسیه نمی تواند شفاهی باشد...

عبارۀ دوسیه شفاهی، آخرین چانس و کلماتی بود که از گلوی شیرین بیرون شد، دگر مجالش ندادند که سخنانش را ادامه بدهد. بالایش یورش بردند و بزمینش زدند و با لگد های محکم بر فرق و شکمش کوفتند. فرمان آمر، لگد ها را خاموش و بی حرکت ساخت.

چیغ بلند با عصبیت:

- لکچر میتی بی شرف کثیف سر مشاور ریشخند میزنی رفیق مشاور برای ما درس انقلاب درس انترناسیونالیسم داده رفیق مشاور برای ما یاد داده که چطور ضد انقلاب و مزدوران آمپریالیسم را نابود کنیم. رفیق مشاور بما درس داده که با بازمچ های مخرب و باندتیسیم چگونه برخورد نماییم... نشنیدید که رفیق کارمل رهبر خر دمند حزب ما بار ها گفته که رفقای مشاورین، ستون های اساسی وجدان ما هستند. وقته ضایع نکو اعتراف کنید که سگرت مربوط به داکتر فخرالدین است؟

شیرین آغا:

پوزخند و سکوت

در قفسی گیر مانده ایم که آمر خاد در قیافهٔ جلاد ظاهر می‌گردد، کارمند خاد در سیمای دژخیم بروز می‌کند، به زندانی به حیث مجرم و بردهٔ معادن زغال سنگ دیده می‌شود، عسکر شعبه در قالب لگدزن می‌جنبند... ما سه نفر، چاره‌ای نداشتیم مگر اینکه در میان چاهی که برای ما کنده شده آخرین نفس‌ها را در ته چاه بکشیم. آمر خاد همیشه از ابزار ارباب و تحقیر استفاده می‌کرد و برای تثبیت حقانیت سیاسی خویش زنده باد و مرده باد ارائه می‌داد. انکار دسته‌جمعی و سکوت ما احساسات آمرخاد را دوباره برانگیخت. هر چه زور میزد و چیغ میزد ما بیشتر سکوت می‌کردیم. مسئولین توطئه، تلاش داشتند که با اعمال فشار و نیرنگ، از توطئه خویش نتایج دلخواه بگیرند. از تمامی تکنیک‌های شکنجه و جملات ترفند آمیز استفاده می‌کردند. مسؤل عمومی شکنجه و فرمان، بی‌طاقت شده بود.

- اعتراف می‌کنید یا نی یکی و خلص

میرعلم :

نی ، چیزی برای اعتراف نداریم

آمر:

- رفقا !

رفقا

با دشمن برخورد جدی و انقلابی لازم است

اعدام

اعدام

امشب هر سه کثافت را اعدام کنید

هرسه شانه در هواکش محکمهٔ صحرايي کنید !؟

بعد از اصدار فرمان، سکوت مرگباری در اتاق مسلط شد. شعبه به یک جهنم کوچک و آتشین تبدیل شده بود. تأثیر دستور شادی آفرین آمر، در سیمای شکنجه‌گران بخوبی مشاهده می‌شد. آتش شکنجه هر قدر بالاتر می‌رفت، غضب شکنجه‌گران نیز به همان پیمانانه تندتر می‌گردید.

تهدید به مرگ

بار اول با نامخوانی، صحنهٔ اعدام مصنوعی را بر ما تحمیل نمودند و اینک بار دوم است که با صدای جار و رسا فرمان اعدام ما را صادر می‌کنند. تهدید به مرگ، یکی از ابزارهای هولناک شکنجه‌گران خاد است. اعدام ساختگی نوعی از شکنجه است شکنجه‌ای که روح زندانی را بشکل رعدآسا ذوب می‌کند. آمر اطلاعات عبارهٔ " محکمهٔ صحرايي کنید " را چنان ساده و عادی استعمال می‌کند که گویی با مگس و گیاه حرف می‌زنند و میخواهد حشره و علف را نابود کند. تهدید

به اعدام، نصف اعدام است. تهدید به اعدام نوعی از اعدام است اعدامی که در بدن اتفاق نمی افتد بلکه پیش از بدن در روان زندانی روی می دهد.

تهدید به مرگ با ظاهر ساده اش اما فوق العاده وهن آور و ضربتناک است. مهم این است که جملات: " ببری اعدام کنی، محکمه صحرائی کنید... " در چی فضا و زمینه ای ادا می شوند. ما در موقعیتی قرار داشتیم که تهدید به اعدام ما را وارخطا می کرد و میترساند. چون اعدام ها در پلچرخی شبانه انجام می گرفت و ما خود شاهد ده ها چشمدید از شب های اعدام بودیم و میدانستیم که چگونه اسم، ولد و ولدیت زندانیان را می خواندند و به همین سادگی بسوی پولیگون می بردند. با هر دو نشانه و نماد اعدام مواجه بودیم: فرمان جلاذ و شب

کشته شدن و اعدام، آخرین نقطه حیات زندانی است. مرگ با تمام عذاب و خشونتش، برای ما که در زیر شکنجه بودیم چندان آزار دهنده نبود. از مرگ خود واهمه نداشتیم بلکه از تأخیر مرگ، زجر گشی و ذره ذره مُردن میترسیدیم. مرگ، پایان شکنجه است. ارزش مرگ در عاجل و یکباره بودن آنست. گریز از شکنجه یگانه آرزوی ما بود، آرزویی که می توانست فقط با مرگ تحقق یابد.

ما در درون شب قرار داشتیم. عنصر شب، تهدید به اعدام را واقعی تر جلوه میداد. حدوداً از ساعت 12 شب گذشته بود که آمر اپراتیفی خاد دستور اعدام ما را به زیر دستانش صادر نمود و ما نمی توانستیم در آن لحظه قبول نکنیم که آمر خاد با ما مزاح می کند و میخواهد در اوج شب بعد از شکنجه ها و شوک های طولانی، ما را بچه ترسانک کند(در چنین لحظاتی مغز و ذهن زندانی بطور نورمال فعالیت کرده نمی توانند، هورمون های مغز مطابق موقعیت های گوناگون ترشح می کنند) خاصتن که برای ما، اعدام بوسیله محکمه صحرائی سفارش شده بود.

- امشب هر سه کثافت را اعدام کنید

یک فرمان که حاوی چند واژه و یک سطر کوتاه است می تواند زندگی سه زندانی را به مرگ تبدیل کند. در چنین موقعیتی اگر قلب، ضعیفی کند و مغز تا بینهایت بترسد، با شنیدن دستور اعدام، قلب ایستاد می شود. زندانی پیش از اعدام میمیرد. آیا شنیدن واژه اعدام کمتر از گلوله است. گلوله می آید و در شقیقه می نشیند و تأثیرش از چند ثانیه بیشتر نیست، اما شنیدن کلمه " اعدام" تأثیرش دیرپاست. زندانی زمانی که دستش را بر پشتش می بندند و خادیست برایش ابلاغ می کند که بسوی اعدام میرود، این اعدامی از اتاق تا پولیگون، با هزار فکر و هزار احساس، هزار بار میمیرد. مسافه بین گلوله و دستور اعدام، هر قدر طولانی تر باشد به همان میزان دردناکتر است. مراسم اعدام با کلمه آغاز می گردد و با گلوله پایان می یابد.

هواکش

فرمان داده شد. چشمان شکنجه گران درخشید و دستور آمر بدون درنگ در وضعیت اجراشدن قرار گرفت. نوبت به زمهریر مرگ رسید. شیرین و میرعلم و من، با پای خود بسوی محکمه صحرائی روان شدیم. بدنبال عساکر و کارمندان خاد بسوی هواکش براه افتادیم. گرچه بسیار مشت و لگد، چوب، خط کش، سگرتدانی... بر ما نشسته بود اما با تمام غم خوشحال بودیم که از شعبه شکنجه بیرون می شویم. شب است و دهلیز روشن. اتاقهای کلان محبوسین که در دوطرف دهلیز قرار دارد، همگی بسته اند. ما در میان دژخیمان راه میرویم تا اینکه اولین دروازه آهنین در سمت چپ، در همین منزل اول باز شد و ما را در درون مفاک تاریکی بنام هواکش تپله کردند. بمجرد داخل شدن حس کردیم که

اینجا بسیار سرد و برفدار است. حس سردی حس مرگ و مردنِ صحرایی را درین وقت شب، دوچندان می کرد. ذوق مردن در چنین لحظه هایی خیلی الزام آور جلوه می کند. گمان می کنی که مرگ بهتر از زیستن است. مردن، بهتر از زنده ماندن در زیر لگدهای خادیسست هاست.

هواکش به تعبیر مولوی "سیاستگاه برف و زمهریر" است. خالیگاهی است که دربین اتاقهای کوتاه قلفی وجود دارد و اتاقک های کوتاه قلفی ها هر کدام بوسیله یک روزنه کوچک از این خالیگاه هوا میگیرند و هوا را تخلیه می کنند. هواکش حدود یک و نیم متر عرض دارد و حدود ۲۵ متر طول یعنی به اندازه طول اتاق های کوتاه قلفی. ارتفاع هواکش حدود ۱۱ متر یعنی به اندازه سه منزل است. چون در هر منزل چهار اتاق کلان کوتاه قلفی وجود دارد (البته در هر منزل چهار اتاق عمومی نیز وجود دارد که به هواکش ضرورت ندارند و هوای خود را مستقیماً از طریق کلکین ها می گیرند و قابل ذکر است که کوتاه قلفی ها علاوه بر اینکه هوای خود را از هواکش می گیرند، دهلیز های کوتاه قلفی ها نیز دارای کلکین ها می باشد) که مجموعاً دوازده پنجره کوتاه قلفی می شود. هواکش، کوتاه قلفی ها را بوسیله فضای سرد و تاریک، بهم گره می زند. هواکش، مثل یک تابوت دراز و سرد، مثل زمهریر تاریک و کشنده. هواکش همیشه سرد می باشد و در زمستان درجه سردی اش چنان بالا میرود که ایستادن در آن معادل مردن است. درین هواکش یخ در تابستان نمی توانی به آسانی ایستاده شوی چه رسد به زمستان. ما سه نفر را بخاطر محکمه صحرایی در اولین هواکش منزل اول، داخل ساختند. هواکشی که اتاق خود ما با آن ارتباط داشت.

هواکش، یک پولیگون کوچک بود. دیوارهایش خاطرات خون شهیدان را حکایت می کرد. ایستادن در هواکش دقیقاً به قول آمر خاد: بدون مرمی محکمه صحرایی بود. گمان می کردی که داخل شدن به هواکش، در آن تاریکی شب، بیرون شدن را با خود به همراه ندارد. بدون هیچ امیدی در بستر نا امیدی دفن می شوی. هواکش مانند دوزخ دانه بود که در کتیبه بالای دروازه اش این مصارع درج شده بود:

شما که داخل می شوید،

دست از هر امیدی بشوئید!

این سخنان را با خطی تیره بالای دری نوشته دیدم

گفتم استاد: درک مفهوم آنها مرا سخت دشوار است

پاسخم داد:

اینجا باید هرگونه بدگمانی را کنار گذاشت و با هر نوع زبونی وداع گفت

آنجا، در فضایی که هیچ اختری در آن نمی درخشید، همه جا آه و ناله های سوزان طنین انداز بود.

استخوان مُرده

هواکش موزیم شهیدان بود. هوای هواکش درین وقت شب، خیلی سرد و بدن سوز بود ما را در همین مستطیل مرگ، روی برفها ایستاده کردند، ما با آنکه گناهی نداشتیم اما فکر میکردیم که همین اکنون تیم تیرباران می آید و ما را گلوله باران می کند، چون هزاران نفر را شاید به همین سادگی تیرباران کرده باشند. از غر و فش و اخطار های خادیسستان می

ترسیدیم که مبادا ما را به شیوه غیر معمول، به کام مرگ بسپارند. هواکش تاریک بود اما یک مقدار روشنایی خیره از دهلیز از راه میله های دروازه به داخل می تابید. خون های خشک شده که میراثی از زمان خلقی ها شمرده می شد در قسمت هایی از دیوار دیده می شد. سید عبدالاله قومندان سفاک دوره خلقی عادت داشته که با تفنگچه دستی خود شبانه زندانیان برگزیده را در هواکش بلاک دوم مرمی باران کند. ما در هواکش با همین گذشته هیبتناک تاریخی و میراث های خونین اش، بروی برفها ایستاده بودیم. حس ما حس مرگ بود غیر از مردن در هیچ فکر دیگری نبودیم. فرمان مرگ ما صادر شده بود. فضای شبرنگ هواکش و فرمان قاطع امر خاد، حس مردن را برای ما داده بود. ما سه نفر را دور از هم روی برفها ایستاده کردند... بعد از لحظه ای میرعلم با تن خنک خورده اما با صدای گرم، آهسته گفت:

مثلی که من روی استخوانهای مُرده ایستاده ام

پرسیدیم چی میگویی ؟

با پای راستش یک استخوان ساق پای شهید را بسوی ما پرتاب کرد. استخوان بروی برفها حرکت نموده و به پای شیرین اصابت کرد. شیرین، دست های ناتوانش را بسوی زمین خم کرد، ساق پای مُرده را از زمین برداشت و با لحن مخصوص به خودش گفت:

پای مُرده پای شهید این پای امشب ما را بسوی خود می طلبد برآستی که ما روی استخوانهای مردگان ایستاده ایم،

و با لحن دردناک و دلسوزانه ای افزود:

گرد از رُخ استخوان به آرم فشان

کانهم رُخ خوب نازنینی بوده است

در دنیای سرد و مرگباری قرار داشتیم. در محاصره خون های خشک شده و استخوانهای مُرده قرار گرفته بودیم. چیزهای زیادی وجود داشت که هواکش را برای ما کشنده و هولناک می ساخت. در بیرون از هواکش لشکر جلادان در انتظار محکمه صحرايي ما لحظه شماری می کردند. بهت زده و مسکوت ایستاده بودیم. ما هرچند ظاهراً از مرگ هراسی نداشتیم اما استخوان پای مُرده و خون خشک شده، کمک میکردند تا هراس از مرگ در ذهن و روان ما تزریق گردد.

برهنه کردن

در دهلیز، خنده ها و چکمه ها بهم می آمیخت. در هواکش، تن های ما آهسته آهسته سرد می گردید. هنوز شناخت ما از محتوای هواکش تکمیل نشده بود که چیغ بلند دژخیم فضای هواکش را لرزاند:

- کالای تانه بکشید!

با شنیدن این جمله، تعجب کردیم که چرا درین هوای سرد و برفی خود را برهنه بسازیم. اصلن گمان نمی شد که با چنین خشونتیی مواجه گردیم. مرگ را قبول داشتیم اما برهنه شدن را به دلایل مختلفی قبول نداشتیم. مرگ را هر

شکنجه دیده ای نسبت به تداوم شکنجه ترجیح میدهد. ما نیز مرگ را بر تداوم شکنجه و بی حیثیت شدن های متوالی ، ترجیح میدادیم اما مرگی که با رگبار مرمی پایان بیابد نه مرگ تدریجی. وقتی که هوای سرد را حس کردیم به این گمان رسیدیم که " عبارۀ محکمۀ صحرائی " بچه ترسانک نیست بلکه میخواهند ما را بصورت تدریجی اعدام نمایند ، غرق در ترس و حیرانی بودیم . ما بسوی هم نگاه می کردیم و نمیدانستیم که چه جوابی برای شکنجه گران بدهیم. هنوز سکوت ما طول نکشیده بود که ،

دژخیم :

- گپه نفامیدی بی شرفا ترسوها جبونها کالایتانه بکشی اینجه به مهمانی آورده نشدی شماره به کشتن آوردیم محکمۀ صحرائی هله هله کالایتانه بکشی خوده کده شاخ کرگدن جنگ میتی

اعدامی ها :

سکوت ، دلهره و بیچارگی

جلاد:

- امر شده که آخرین چانسه برای تان بتیم اگه اعتراف نکنی امشود همی هواکش باید کشته شوین مزاق نمیکنیم زور تان که نمیرسه اعتراف کنین هله هله کالای تانه بکشی همراه حزب و دولت زور زدن فایده نداره کالای تانه خود تان بکشی هله هله

ما بی آنکه حرکتی انجام بدهیم ، ساکت ماندیم. اصلاً منتظر نبودیم که درین هوای سرد و برفی ما را برهنه بسازند. در اول فکر کردیم که با این فرمان میخواهند ما را بی روحیه کنند اما در عمل کلاهای ما را نخواهند کشید. دستهای ما نمی توانستند قبر خود را خودشان حفر نمایند. ما چگونه می توانستیم در آن هوای سرد زیر صفر ، که با لباس نمی شد تحملش کرد ، جاکت و پیرهن را بکشیم... در پرتگاه مخوفی قرار گرفته بودیم. از یکسو بیگناهی و از سوی دیگر شدت خشم و استبداد. خادیسست ها با طعنه و کنایه ما را بی روحیه می ساختند و واقعیت هم این بود که از برهنه شدن می ترسیدیم.

صدای کشنده و آمرانه ای از پشت دروازه :

- گپه نمی فامند لُج شان کنید!

خادیسست ها مانند کفتار های برفی ، حمله کردند و لباس های ما را دریدند و با تمام بیرحمی ما را در همان هوای کشنده و طاقت فرسا ، برهنه کردند. آن صحنه مانند یک فاجعه تا هنوز در مغزم گودال آفریده است. کالای میرعلم را بزور دریدند ، میرعلم نسبت به ما کمی لاغر تر بود و بشکل عجیبی از خنک میلرزید و دندانهایش با صدای بلند و دلخراشی بهم ساییده می شد ، اما در حین لرزیدن تبسم دلاورانه ای در دهانش شکوفا بود و با تبسم لرزنده بسوی من و شیرین می دید. بعد از اینکه پیراهن و جاکت های ما پاره پاره شد و به زمین افتید ، ما گمان می کردیم که یا گلوله باران می شویم یا اینکه ما را با همین حالت در هواکش میمانند تا بوسیله سردی هوا ، بمیریم و محکمۀ صحرائی شویم. در کوره های آدمسوزی هیتلر ، لباس های زندانیان را به بهانه حمام بیرون می کردند و همینکه با تن برهنه در اتاق گاز داخل می شدند بعد از لحظاتی به جسد تبدیل می گردیدند. ما نیز در کوره برفی ایستاده بودیم و بطرز وحشتناکی میلرزیدیم اما شکنجه گران از صدا و تمسخر شان معلوم می شد که از وضعیت اسفناک ما لذت می بردند.

هواکش پر از برف بود و ما سه نفر بطور دسته جمعی بروی برف ها مانند سه مردی که در جلجتای خاد صلیب شده باشند، ایستاده بودیم، ثانیه ها مثل تگرگ از وجود ما می گذشت، دندانهای من و شیرین نیز از شدت سردی تعادل خود را ازدست داده بودند و با صدای بلند و لرزاننده ای بهم میخوردند. کم کم به این باور نزدیک می شدیم که امشب آخرین شب زندگی ماست. سخن زدن برای ما ممنوع بود، فقط با اشاره سر با همدیگر سخن میزدیم و می فهماندیم که در لحظات بعد آینده وحشتناکی در انتظار ماست. حالا تصور کنید جمعی از اعدامیان چشم بسته و دست بسته را که از پلچرخی بسوی پولیگون برده می شدند، دارای چه حس و چه ذهنیتی بوده اند و جلادان شان در چی حال و هوایی بوده اند. لحظه به لحظه سردی را بیشتر احساس می کردیم و برای مردن آمادگی می گرفتیم. سطح تحمل ما در هر ثانیه، پائین می آمد.

صدایی با لحن اخطار آمیز :

- چطور اس زور شعبه اطلاعاته قبول می کنید یا نی ؟ ، حزب و دولت به کسانی که اصلاح نمی شن جواب دندان شکن میته. خائنینی مثل شما ره یا میکشیم یا اصلاح میکنیم. برای آخرین بار برای تان چانس میدهیم که اعتراف کنید در غیر آن اجساد تانه در همین هواکش زاغها خواهند خورد... آیا حاضرید که اعتراف کنید؟ هر کدام تان که حاضر به اعتراف باشد از هواکش بیرون ساخته می شود در غیر آن هواکش امشو به گور تان تبدیل می گرده!! سرسپردگی به معنای لودگی و قبول کردن مرگ است.

بگویید!

هر کس می خواهه اعتراف کنه از هواکش بیرون شوه

حوصله شنیدن بیانیه و توهین را نداشتیم. حواس ما بکلی مختل شده بود. آنقدر سرد و منجمد شده بودیم که گپ ها و اخطار های شان از فلتر ذهن ما نمی گذشت. بیانیه های خوف انگیزشان درین هنگام به روایت های داستان داراکولا ی خونین میماند که از قصر فرعونى برای محکومین ایراد می شدند. داراکولای خاد، منتظر بود که ما التماس کنیم و با بیرون شدن از هواکش بالای خود و بالای داکتر فخرالدین تهمت بزینیم. راست گپ این است که در اثر سردی برف و هوا دندان های ما بطرز مرگ آفرین بهم می خورد و نمی توانستیم که کلمات را بخوبی ادا نمائیم و جواب اخطار ها و موعظه های سیاسی را با کلمات بدهیم.

سردی آهسته آهسته شیمه پرخاش زبانی را از ما سلب میکرد. و ما نمی توانستیم آنگونه که در شعبه خاد برخسار خاد می خندیدیم، در هواکش نیز بخندیم و پرخاشگرانه جواب بدهیم. هرچند خشم روانی ما برای دفاع از خود دوچندان شده بود اما توان جسمانی ما لحظه به لحظه پائین می آمد. بعد از شنیدن بیانیه و اخطاریه متیقن شدیم که شکنجه شان امشب به نهایت می رسد. می خواهند برآستی ما را درین هواکش بوسیله خنک و سردی هلاک نمایند. در چنگ داراکولاهای سرخ افتیده بودیم. داراکولای کلاسیک، دیکتاتور خون آشامی بود که در قصر خویش، ردای سرخ به شانه می انداخت، شراب سرخ می نوشید و در پی خونریزی لحظه شماری می کرد و داراکولای خاد نیز اینک در کنار هواکش در زیر شال قرمزین می جنبید، سرخ می گوید و سرخ می نوشد.

جلاد حزبی :

خرهای سرسپرده جواب بتی که اعتراف می کنی یا نی؟ یا اعتراف یا مرگ راه سوم ندارید هر قدر کله شخی کنید هموقدر به مرگ نزدیکتر می شوید حالا قبول کردید که اگر آدم نشوید هواکشه برای تان به پولیگون تبدیل می کنیم

شیرین :

خا دیست ها ی خو ن خور...

شیرین همه انرژی اش را جمع کرد تا پاسخ داراکولای شوروی زده را بدهد اما شکنجه گر سفاک با شرکا داخل هواکش آمدند و با لگد و مشت های محکم بر سر و شکم ما کوفتند و ما در حالی که از شدت سردی و درد میلرزیدیم و دندانهای ما بهم میخورد و موهای تن مان سیخ سیخ ایستاده بود ، در همین حال تلاش می کردیم از خود در مقابل رگبار مشتها و لگد ها ، لا اقل کمی دفاع نمائیم ، (شاید خاصیت بنی آدم است که در هر حالتی می کوشد در برابر خشونت بیرونی از خود محافظت نماید) هواکش به میدان بزکشی تبدیل گشت ، این لت و کوب ، مفید واقع شد و کالبد های سرد ما را کمی گرم ساخت... بر زنج و کنج های لبان ما قطرات خون مثل ژاله شده بود... تن های ما خراشیده و خونین گشته بود. ما حیران مانده بودیم که با اینگونه رفتار ها و خشونت های غیر انسانی چی کنیم. غیر از مُردن دیگر هیچ چاره ای نداشتیم. آسانترین چاره قابل دسترس ، مردن بود. لحظه به لحظه منتظر ایستاد شدن قلب های خویش بودیم. یک فیصد هم نه آرزوی زنده ماندن را داشتیم و نه ممکن بود که در ذهن ما چنین آرزویی بگذرد. برای چندمین بار بود که من در زیر شکنجه ، ترجیع میدادم که بمیرم و دیگر مصیبت شکنجه و قواره شکنجه گر را نبینم... ما در درون یخدان هواکش در میان دشنام و لگد و مشت غلتیده بودیم. با ضربات مشت می افتادیم و با ضربات لگد ایستاده می شدیم. با دشنام می غلتیدیم و با بیانیه سیاسی ایستاد می شدیم. با اخطاریه می افتادیم و با نصیحت ایستاده می شدیم. ما با تمام هردم شهیدی منتظر بودیم که خادستان هر چه زودتر ما را از شر زندگی خلاص کنند. مرگ یگانه راه نجات از چنگال خادبست ها و شکنجه هواکش بود. سردی هوا حوصله جسمی و روحی ما را به صفر رسانده بود... طاقت انسانی هم حد و حدودی دارد. رابطه ما رابطه بین دو انسان بشکل جنگ تن به تن نبود. رابطه ای بود غیر عادلانه. شکنجه گر ، صلاحیت داشت تا به قتل برساند و شکنجه شونده حتما صلاحیت مردن خویش را نداشت. زندانبان ، از توانایی و قدرت نمایی خویش لذت می بُرد ، می دانست که می تواند بدون بازخواست و پاسخدهی ، زندانی را در تاریکی های زندان به زیر خاک بفرستد.

آمر :

- رفقا !

- رفقا !

- اصلاح نمی شن

- زیر قول شان کلوله های برف بگذارید خائنین میخواهند که امشب محکمه صحرائی شوند حیف مرمی هر سه شان را بوسیله برف بکشید شش کلوله برف کافی ست که هر سه شان به جسد تبدیل کند ترسوها لیاقت مرمی زدن را ندارند در همی تاریکی ها باید نابود شوند ... مرگ تان برای ما مثل مرگ مگس است به شرافت قسم که تا آخرین رمق ماندن والای تان نیستیم یا اعتراف یا جسد

سرجلاد سیاسی بیانیه کوتاهش را با صدای آمرانه اش ایراد کرد. همان دشنام ها و همان ترساندن ها، موعظه اش چیز جدیدی نداشت همان گونه که ما نیز چیز جدیدی نداشتیم تا تحویلش بدهیم.... حینی که واژه "جسد" را با صدای قهر آلود ادا کرد بدنبال آن با لحن ضعیف تری تکرار نمود:

- زیر قول شان برف بگذارید

شش کلوله برف

سرگله خاد و سیاست با دادن فرمان از هواکش ناپدید گردید و کارمندان خاد، با اشتیاق تمام شروع کردند که شش کلوله برف را بزیر قول های ما جابجا کنند. خادیسست ها خیلی خوشحال و سر حال معلوم می شدند و آثاری از احساس و عاطفه انسانی در سیمای شان دیده نمی شد. در قانون جنگل نیز هیچ حیوانی بالای حیوان دیگر چنین جنایتی را عملی نمی کند اما در زیر سیطره خاد، اصلن قانون و عدالت معنا ندارد، فضای جنگلی خاد و احساس قدرت { قدرت حزبی و دولتی }، زمینه و شرایطی است که بالاثرتکرار و تداوم، انسان عادی را به شکنجه گر و شکنجه گر را تا سطح جلاد تربیه می کند. موقعیت زندانبان و زندانی، دو موقعیت متفاوت است و از این دو موقعیت دو نوع تأثیرات روانی ایجاد می گردد. زندانی، درمانده و افسرده می شود و زندانبان مست و سادیست. { بنابر آزمایش زندان استنفورد بوسیله پروفیسور فلیپ زیمباردو^۵ زندانبان بعد از مدت کوتاهی به مستبد، جلاد و سادیست تبدیل می گردد. تکرار شکنجه و خشونت، شکنجه گر و زندانبان را آهسته آهسته بیمار و معتاد به شکنجه و اعدام می سازد. ما می دیدیم که چگونه درین شب مرگرا، همه خادیسست ها به جان هواکش نشینان افتاده بودند و مانند معتادین به شکنجه و کشتن در انتظار مرگ ما لحظه شماری می کردند. می دیدیم و احساس می کردیم که چگونه زندانبانان از آزار و اذیت زندانیان لذت می بردند.

فرمان آمر بلادرنگ اجرا می گردد. کارمندان داخل هواکش می شوند و در میان شعف و فریاد، صدای غلام فکس نسبت به سایر شکنجه گران دارای وزن و قافیه بخصوصی بود:

- فی نفر دو کلوله برف!

- فی نفر دو کلوله برف !!

گمان می کردی که ترانه پیروزی می خوانند. برف را با شادی و قهقه کلوله می کردند. هرچند ما در برابر این شکنجه جدید عکس العمل بدنی نشان دادیم و کلوله های برف را در زیر قول نپذیرفتیم اما عکس العمل ضعیف ما نتیجه نهمیداد چون با یورش سنگین و تحقیر مواجه گردیدیم می دیدیم که هر لحظه مشقت و بی حرمتی بر تن برهنه ما می نشیند. تا سرانجام ترجیع دادیم که کلوله های برف را از سر بیچاره گی بپذیریم. شاید بیشتر از نیم ساعتی گذشته بود که ما با تن برهنه در هواکش ایستاده بودیم و اینک با شکنجه زیر قول، روح از تن ما جدا می گردید. زمانی که خادیسست بی احساس کلوله برف را در زیر قولم می گذاشت حس می کردم که زیر قولم را برمه می کند. برفها در هوای سرد زمستانی در هوای گرم زیر قول، آهسته آهسته آب می شدند و ما نیز با هر قطره آب، قطره قطره می مُردیم. آب های قطرات پیش از ریختن، دوباره به یخ تبدیل می شدند. مسؤلین شکنجه بعد از جابجا کردن شش کلوله برف در زیر قول سه زندانی، درب هواکش را بستند و در پشت در ما را با چشمان خونآلود کنترل می کردند، می خندیدند و منتظر مرگ ما بودند.

منتظر این بودند که ناتوان و درمانده شویم و اعتراف کنیم و یا اینکه بمیریم و اجساد ما را از هواکش به حفره های آنسوی دیوار های پلچرخی انتقال بدهند. در هوای سرد هواکش به رفع ادرار ضرورت داشتیم و ،

شیرین آغا بنماینده ما با صدای لرزانی نالید و دستش را به علامت سوال بلند کرد:

تش ناب ...

کارمند خاد :

تشناب

تشناب !!

واه واه ! به مهمانی آمده اید ؟ گه و شاشه تانه سر تان میخورانیم دگه نام تشنابه نگیرید اصلن اجازه بیرون شدن از هواکش ندارید اگه اعتراف می کنید میگذاریم که تشناب بروید ...

چون با بلند شدن دست راست شیرین ، کلوله برف از زیر قول اش پائین افتیده بود ، با رگبار چند مشت ، کلوله تازه تر در زیر قول اش جابجا گردید. سردی ، برف ، برهنگی ، دشنام ، اختاریه ، بیانیه ، ما را هر لحظه بیشتر از پیش هردم شهید تر می ساخت. افکار و حواس ما حالت عادی را ازدست داده بود. ما ساکت بودیم و در سکوت خویش میلرزیدیم و جلادان ، گهی در هواکش گاهی در دهلیز چیغ و فریاد می کشیدند ، سرمستی می کردند... حواس ما مختل بود و گمان می کردیم که صدای خشنی از پشت درب هواکش بگوش ما اصابت می کرد:

از سینه ی تان تیغ و تبر می گذرد

از ناله ی تان خون جگر می گذرد

هر جای شما آغشته با مشت و لگد

از گریه ی تان مرگ و شرر می گذرد

تقاضای تشناب بهانه ای را برای کارمندخاد فراهم کرده بود ، به بهانه تشناب ، دوباره به سخن آمد:

تشناب مشناب اجازه نیس یا اعتراف یا در همین جا مُردن ... شما غیر از زبان سوته دگه کدام زبانه بلد نیستید... اگه اعتراف نکنید چتلی های تمام تشناب های بلاکه سرتان میخورانم... هوا کسه به گورستان تان تبدیل میکنم. امشو یا سگرته تایید می کنید یا مثل نیم سوخته سگرت زیر پای رفقا نابود می شوید

اینکه در چه حالتی بودیم نمیدانم یا نمی توانم تشریح کنم. حالت زار یک شکنجه شده را نمی توان با جزئیات زمانی و عاطفی آن توضیح نمود. ما تکیده بودیم. حالت ما درین لحظات در هواکش به وضعیت اسکلیت مردگان شباهت پیدا کرده بود. درخواست و مقاومت در برابر خادیت ها به قیمت از دست دادن سلامتی جسمی و روانی ما تمام می شد ، بدن و روح ما متلاشی می شد ، اما چاره ای نداشتیم غیر از متلاشی شدن و مردن. هیچ چیز ما به انسان عادی شباهت نداشت. ناله های ما از دایره آدمیت بیرون شده بود. صدا و چیغ شکنجه گران نیز ، لحظه به لحظه دگرگون می گردید. شکنجه گر خاد در حین شکنجه ، هیچ معیار و اخلاقیات انسانی و سیاسی را برسمیت نمی شناخت. ما در اثر لت و کوب داخل شعبه خاد و شکنجه برفی هواکش ، آنقدر بی شیمه و بی انرژی شده بودیم که از مرگ مان چیزی

نمانده بود. منع شدن از تشناب نیز یک جزای تازه بود که بر ما اعمال می شد. ما سه نفر از گپ زدن مانده بودیم و دیک بترز وحشتناکی میلرزیدیم ، و لحظه به لحظه بسوی مرگ صحرایی نزدیک می شدیم. ریش و بروت های خونآلود ما سیخ شده بودند. بدن برهنه ما به کنده یخ شباهت یافته بود. ما می مُردیم و خادیسست ها برای مرگ ما جشن می گرفتند ، حوصله پرخاش و چشم به چشم شدن نمانده بود ، به حالت زار و اذیت کننده ای گیر مانده بودیم. حتا توان شورخوردن را ازدست داده بودیم. احساس می کردیم که در شرائین ما بجای خون ، برف در حرکت است. استقلال ما بکلی سلب شده بود. نمی دانستیم که پایان این شکنجه و این توطئه به کجای مرگ ختم می شود. با آنکه می فهمیدیم پایان شکنجه در هوای سرد هواکش خطرناک است اما حاضر نبودیم که بر دسیسه خاد امضا و شصت تأیید بگذاریم و بالای خود و داکتر فخرالدین شاهدهی بدهیم. با چشمان یخزده و ناامید ، بسوی کالبد های لرزان همدیگر می دیدیم اما توان و حق گپ زدن را نداشتیم در همان حالت نیز با اشارات معنا داری به یکدیگر می فهماندیم که مرگ در کنار هم را می پذیریم.

شب به کندی پیش میرفت. حدود سه ساعت ، با حالت زار درین هواکش ماندیم و در طی این سه ساعت ، بعد از هر چند دقیقه ای کارمند خاد چیغ میزد که اصلاح شدی یا نی ؟ آیا میخواهید اعتراف کنید یا نی ؟ ... هر که اعتراف می کند از هواکش بیرون شود ! ترغیب می کردند ، بیانیه می دادند ، می ترساندند ، کلوله های برف را تازه می کردند ... ما ساکت می ماندیم و هوش و فکر ما را سردی و برف اشغال کرده بود و توان پاسخ دادن را از ما بکلی گرفته بود ... سه ساعت یا بیشتر از آن در هواکش ماندن با آن شرایطی که هرلحظه در زیر یورش خنده و تحقیر خادیسست ها قرار داشتن ، لت و کوب شدن ، دم به دم طاق فرسا تر می شد. درین وقت شب ، جسم و روح ما به مفهوم واقعی کلمه ، در کنترل زندانبانان قرار گرفته بود. خادیسستی پیش آمد و بعد از یک فحش کوتاه ، کوشید تا قدرت خود را با تبختر و تمسخر نشان بدهد:

- اگر زنده بودید تا فردا شب در زیر قول های تان کلوله های برف می گذاریم. جای تمام برفهای هواکش در زیر قول های شماست. تا وقتی شما را درین هواکش ایستاده می کنیم که به حقانیت حزب و دولت پی ببرید و با میل خود اعتراف کنید یا مرگ یا اعتراف!

یک مقدار برف را از زمین برداشت و با زور و فحش در دهن شیرین آغا داخل کرد. تهدید زبانی به مرگ برای ما معنی خود را ازدست داده بود چون به مرگ عادت کرده بودیم ، چون تن و روح ما در محاصره پولیگون کوچک قرار داشتند و دیر یا زود می فهمیدیم که قلب های ما از حرکت می افتند. گفتار و اخطار شکنجه گران در روحیه ما بی اهمیت و تکراری جلوه می کرد ، اما در جسم ما مانند برمه ، حفره های جدید می آفرید ... بعد از اخطاریه های جدی ، چند لحظه سکوت حکمفرما شد و ما خوشحال بودیم که بدون غُریدن و هورای خادیسست ها ضربات مرگ آور هواکش را تحمل می کنیم که نا گهان صدای آمرانه ای بالا شد. احساس می شد که آمر از شعبه آمده است:

- اصلاح شدی یا نی ؟

- آیا میخواهید اعتراف کنید ؟ ...

ما که حوصله جمله ساختن را نداشتیم با شور دادن سر نشان میدادیم که:

نی

نی

در اینجا هر چی می بینی به زندان است
در اینجا نام صاحبخانه ها اشرار و دزدان است
اما چشمها ،
آکنده از آوای طغیان است
میان هر نگه
از جرقه های انفجار ، روز موعود بهاران است
در اینجا بمب های ساعتی قلب ها در سینه ها
با تک تک مرموز پنهان است / کوته قلفی ها / ف. فارانی

قطرات آبی که از زیر قول پائین می شد ، نرسیده به زمین بر جدار تن یخ می زدند. ما سه زندانی به سه تا مرد محکومی می ماندیم که بجرم گناه بشر ، در صلیب خاد ، در کنار هم چارمیخ شده بودیم. ما متهمینی بودیم که گناه و اتهام را بالای ما تحمیل می کردند. ما میلرزیدیم و کارمندان خاد بر تن های برهنه و برف آلود ما می خندیدند ، با کتره و ریشخندی ، یگان یگان چیغ می کشیدند و دشنام می دادند. ما در حالت زار و فلاکت خویش می سوختیم ، اندام یخزده ما انرژی و تعادل خود را آهسته آهسته بکلی از دست میداد خادی ها می دانستند که اگر تا صبح با تن برهنه درین هوای سرد بمانیم ، هواکش ما را به جسد بی روح تبدیل می کند ، از اینرو تلاش های نهایی را بخرچ میدادند که تسلیم شویم و بگوئیم که ما را از هواکش بیرون کنید و ما حاضریم در رابطه سگرت بالای داکتر فخرالدین شاهی بدهیم. ما ضمن اینکه مرگ را بطور تدریجی تجربه می کردیم اما حاضر نبودیم که به توطئه جلادان تسلیم شویم و تمکین نمائیم ... ساعت ها با همین شکل گذشت و چیزی نمانده بود که جابجا در قبر های برفی دفن شویم. دهن های ما از سردی برف باز نمی شدند. دست های ما بر جدار بغل های مان چسپیده بود. به مترسک لرزان برفی شباهت پیدا کرده بودیم. دیگر حوصله شکنجه و تحقیق را نداشتیم. آغوش ما به پیشواز مرگ باز بود. نمی توانستیم به سوالات خشماگین خاد پاسخ بدهیم ... زندانبانان مست و سرحال بودند و با همدیگر با خنده و شادی سخن می گفتند و در میان خنده ها با کلمات خوف آور و توهین آمیز بر ما تجاوز می کردند. از پیروزی خود و شکست ما هورا می کشیدند. گمان می کردند که با شکنجه ما ، علیه دشمن جنگیده اند و ضد انقلاب را در تاریکی هواکش نابود کرده اند... از احساسات شان معلوم می شد که با چه شور و هیجانی حاضر هستند مخالفین سیاسی خود را نیست و نابود نمایند. از کلمات و جملات شان ، استبداد و زورگویی ، فوران می زد. از لای دشنام ها و خنده های شان خون می چکید. هواکش به شکنجه گاه مخوف تبدیل شده بود.

ایستادن در هواکش هر ثانیه اش تداوم شکنجه بود. شکنجه های رستمی ، به اشکال مختلف ما را پیوسته سرکوب و ناتوان کرده بود:

* تهدید پیاپی به اعدام

* برهنه کردن در هوای برفی و مرگ تدریجی

* تحقیر ، دشنام و بیانیه سیاسی

* مشمت ، سیلی و لگد

* محرومیت از تشناب ...

* کلوله های برف در زیر قول

* محرومیت از خواب و نشستن

* شکنجه دسته جمعی

* مشاهده اغماء و جان کندن همزنجیر

این شکنجه ها بطور شبکه یی بر ما تطبیق می گردید. هواکش با تمام محتویات گزنده اش ما را بلعیده بود. ما در لبه مرگ یا در درون مرگ ایستاده بودیم، رمقی نمانده بود که خود را برای شکنجه های بعدی آماده می کردیم. از مرگ هراس نداشتیم. هر لحظه از یخزدگی و بی تعادلی به پائین می افتادیم و به دشواری دوباره بوسیله فشار خادیسست ها بر می خاستیم. مرگ، میزبان ما بود و ما را بسوی آغوش پر سخاوت خویش دعوت می کرد.

غلتیدن

میرعلم بزمین خورد و دگر بر نخاست. وقتی دیدم که همزنجیرم بروی برف غلتیده است و نمی تواند دوباره برخیزد، دفعتهاً انرژی باقیمانده وجودم زایل گردید. چشمان میرعلم پُت شده بود. بدون سرو صدا و حرکت به حالت یک جسد بروی برف افتیده بود. خادیسست ها دشنام میدادند و چیغ میزدند تا زندانی را دوباره بزور دشنام و لگد ایستاده نمایند اما زندانی توان برخاستن و ایستادن را ازدست داده بود. من و شیرین گمان کردیم که میرعلم به ابدیت پیوسته است و دگر لبهای متبسمش را نخواهیم دید. خادیسست های بیرحم، بالای جسد چیغ میزدند:

- بخی بی غیرت

زورت که نمیرسه اعتراف میکدی

میر علم نمی توانست برخیزد. بر جسم لرزانش لگد می زدند. از پاهایش گرفتند و جسد یخزده را بسوی دهلیز بردند. من و شیرین نیز لحظات پسین زیستن را طی می کردیم. با تماشای این صحنه، بدنم لرزید پاهایم سستی کرد، بسوی شیرین دیدم و شیرین نیز از حرکت و صدا مانده بود. ما نیز در ذوق مُردن می سوختیم. مرگ دسته جمعی آرزوی جمعی ما بود. غلتیدن در کنار هم، خفتن در گور هواکش فرا رسیده بود. مرگ در فاصله صفری ما قرار داشت. سایه سنگین مرگ بر ما افتیده بود. مرگ را حس می کردیم، مرگ را درک می کردیم مرگ را پذیرا می شدیم.

میرعلم را بردند. لحظاتی بدین گونه گذشت. دژخیمان در همین وضعیت نیز می کوشیدند تا با استفاده از غلتیدن همزنجیر، ما را بیشتر از پیش بترسانند. وقتی می بینی که همکاسه ات در پیش چشمانت غلتیده است، درد بودن را برایت مشکل می سازد. شکنجه گران پیهم اخطار می دادند:

- اگه اعتراف می کنید به دهلیز بروید

- اگه اعتراف می کنید به دهلیز بروید

ساکت بودیم، میلرزیدیم و حوصله گپ و ایستادن از ما سلب گشته بود. کلمات خادیسست ها مثل شارجور کلشنکوف بود که بر شقیقه ما فیر می شدند. خادیسست ها منتظر بودند تا ما بگوئیم که اعتراف می کنیم. اما ما تصمیم گرفته بودیم که مثل میرعلم بزمین بیفتیم و بمیریم. من نیز تعادل را بکلی از دست داده بودم، سرم چرخ می خورد و حالت تهوع و گیچی شدید پیدا کرده بودم، هرچند تلاش می کردم که بزمین نخورم اما شیمه ام به پایان رسیده بود و با چشمان پُت بروی برف ها افتیدم.

شعبه، در انتظار اجساد بود. نمی دانم که بعد از چه زمانی اما وقتی چشمانم باز شد دیدم که در شعبه خاد آورده شده ایم. حس کردم که پشتم شاریده است. به جسد ضربت خورده تبدیل شده بودم. از شاریدگی و خراشیدگی پشتم دانستم که مرا تا شعبه خاد کش کرده آورده اند. و البته مدتی گذشته است تا چشمان ما باز گشته اند. هر سه ما مثل سه جسد در درون اتاق افتیده بودیم. با تن های خونین و خراشیده. مرگ را هزار بار به چنین زیستنی ترجیح میدادم. اما مرگ از سخاوت کار نمی گرفت. کم کم یخ ها و زخمهای ما در گرمای اتاق، آب می شد و ما دوباره به درد، سرچرخی و تهوع می آمدیم و به اصطلاح زنده می شدیم. وقتی که لبان میرعلم بسوی من و شیرین تبسم کرد، خوشحال شدیم که میر علم نمرده است. سه جسد نا توانی که در برابر جلادان خاد غلتیده بودیم.

هرگز از مرگ نهراسیده ام

اگرچه دستانش از ابتذال شکننده تر بود

هراس من - باری - همه مردن در سرزمینی است

که مزد گورکن

از آزادی آدمی افزون تر باشد. / شاملو

شکنجه چهارم

تحقیق اولیه ما که از ساعت نه شب از شعبه خاد آغاز یافته بود تا نیمه های شب در هواکش ادامه یافت. زجر هواکش را سپری کرده بودیم و اینک دوباره به شعبه خاد برگشته بودیم. خادیسست ها که به خونخویی عادت کرده بودند، همان سه چیز باستانی را از ما می خواستند: اعتراف، تسلیمی و مرگ.

ما را مثل جسد مردگان از هواکش به شعبه خاد کش کرده آورده اند این کش کردن شکنجه و تحقیر دگری بود که بر بدن زخمی ما انجام می گرفت. به حالت زار و بیگناهی خود که می دیدیم گمان می کردیم که شاید به پایان تحقیق و شکنجه رسیده ایم. اما چنین به نظر نمی رسید. شکنجه، بطور سیستماتیک و بلاوقفه پیش میرفت... در فضای شعبه لحظاتی بدون لگد و دشنام گذشت. مثلی که منتظر بودند که یخها آب شوند و جسدها شور بخورند.

آمر عمومی خاد:

- هواکش مزه تان کد؟

یخزدگان:

سکوتِ خشماگین

آمر :

- نازدانگی نکنید ...

هواکش فقط یک گرمکاری بود ! فکر می کنید که لت و کوب تان خلاص شده مجازات تان تازه شروع می شود تا اعتراف نکنید تحقیق تان ختم نمی شه بگوئید که سگرت مربوط به کیست و به کجا ارسال می شد؟ سکوت تان به نفع تان نیست اگر گپ نزنید جزا های جدید زبان تانه چالان میسازه ...

آمر سفاک در حالی که با نوک بوتش زنج و شقیقه های خونآلود ما را نوازش میداد با کوبیدن لگد محکم بر ستون فقرات شیرین چیغ زد:

- چرا گپ نمی زنی ؟

شیرین:

{ با چشمان باز ، ساکت ، خاموش و حیران بود }

آمر:

بی شرفهای لوده گفتم که هواکش یک گرمکاری بود شکنجه پایان نیافته چطور است زبان تان در کام تان چسپیده اگر اعتراف نکنید زبان تانه میبرم اگر اصلاح نشوید اینبار در زیر برف گور تان میکنم.... بیشتر بلبل واری میخواندید ... حالا زبان تانه یخ زده ... خود را در جهالت نزنید کوشش کنید که خود را نجات بدهید اعتراف کنید که سگرت مربوط به داکتر فخرالدین است ...

ما :

{ خاموش ، ناتوان و منتظر شکنجه جدید }

شوک های پیهم شکنجه ، ما را زار و ناتوان و بی انرژی ساخته بود. هر زندانی میداند که شکنجه پدیده زجرناک و خوف آور است. فولاد را آب می سازد. ما از ساعت نه شب تا اوج شب در شعبه اطلاعات و از اوج شب تا نیمه های شب در هواکش زیر شکنجه قرار داشتیم. اینک دوباره در شعبه اطلاعات شکنجه می شویم. ما درین مدت بلاوقفه شکنجه و تحقیر شده ایم. ما مانند بردگان زرخرید یا اسیران جنگی ، در زیر شکنجه های رنگارنگ ذره ذره مرگ و نابودی را می چشیدیم. شب آهسته آهسته به پایان می رسید و حوصله ما نیز به پایان رسیده بود. وظیفه شکنجه گر همیشه این است که تحمل و حوصله زندانی را به هر طریقی که می شود ، به پایان برساند. پایان حوصله و پایان انرژی به سه چیز منجر می گردد:

یا اعتراف یا مرگ یا معیوب شدن.

ما در چرخه شکنجه خورد شده بودیم. از شروع حمله تا ایندم یک لحظه نیز بدون شکنجه و توهین نمانده ایم. شوک های متناوب ، آنقدر ضربتی و مستمر وارد می شد که رابطه بین ذهن و بدن را سست و متزلزل ساخته بود.

شوک اول ، حمله ناگهانی در پنجره با فرمان اعدام

شوگ دوم، شکنجه دسته جمعی در شعبه خاد

شوگ سوم، شکنجه در هواکش

شوگ چهارم، بازهم شکنجه در شعبه

بعد از آنکه کمی گرم آمدیم با تن های زخمی و پاهای لرزان در شعبه خاد، وادار به ایستادن شده بودیم و اخطار و دشنام های باقیمانده را می شنیدیم. گرمی اتاق و سردی گودال هواکش، دو سوی یک شکنجه بود. در هواکش از شدت سردی ذوب می گردیدیم و در اتاق، از عرق و بزکشی به تاراج می رفتیم.

صدای تکاندهنده ای در ذهن ما حرکت می کرد :

" هواکش فقط یک گرمکاری بود

مجازات تان تازه شروع می شود هواکش فقط یک گرمکاری بود "

ترس، عکس العمل طبیعی مغز و جسمی است که در زیر شکنجه قرار می گیرد. رفتار و گفتار شکنجه گران، هر لحظه فضای شعبه را پر از ترس و ارعاب می کرد. " هواکش فقط یک گرمکاری بود " این کلمات امر خاد ما را بیشتر میترساند چون شیمه و حوصله ما را افعی هواکش قُرت کرده بود. از حرکات شان معلوم می شد که موجودات حمله ور شعبه، هنوز مست توطئه، نقشه کشی و تداوم خشونت اند. به این آسانی از سر ما دست بردار نیستند. از چشمان شان برق پر افاده ای ساطع بود. ما مثل آدم های یخزده و برفی ایستاده بودیم و آنان مثل ماموت های قطبی. ما در انتظار مجازات جسمی و روانی جدیدی می سوختیم و خادی ها در جستجوی ابزار های جدید فشار و شکنجه. ما نمی دانستیم که پایان توطئه تا کدام سوی بربادی، پیش می رود و آنها می دانستند که توطئه را چگونه به پایان برسانند. چون مطابق یک پلان و طرح قبلاً آماده شده با ما برخورد می نمودند. در درون یک اتاق کوچک، یکسو آدمهای زبان بسته و یکسو چکمه داران قمچیندار. یکسو زندانی ها با نام و نشان اصلی و یکسو آدمهای نقاب پوش و با نام و نشان تقلبی... با آنکه به برگشت ناپذیری انقلاب ثور و حضور دایمی ارتش شوروی ایمان داشتند اما ترس و جُبِن ناشناخته ای در درون شان می جوید و نمی خواستند که چهره های اصلی شان در نزد زندانیان برملا و آفتابی گردد. ما را ضد انقلاب می پنداشتند و خود را محافظان انقلاب. ما را به اسم، ولد و ولدیت می شناختند اما خود را در هزار نقاب پیچ میدادند تا کسی هویت های اصلی شانرا نفهمد. خائن خایف است. خایفینی که گمان می کردند حاکمیت و پشتوانه خارجی شان جاودانه است و انقلاب شان برگشت ناپذیر، ساده لوحانه گمان می کردند که گفتار و کردار شان در اتاق های استنطاق مدفون میمانند، اما نمی دانستند که روزی نی روزی، انقلاب شان برگشت می خورد و گفتار و کردار شان از درون اتاق های خونین شکنجه به بیرون فوران میزنند و در ملای عام فاش می شوند.

القصه که شکنجه در شعبه خاد ادامه دارد. قانون و اخلاق مدنی در زیر سقف خاد وجود ندارد. خادپست ها بعد از اخطار و دشنام، آهسته آهسته لت و کوب را بطور جدی آغاز نمودند و با نوک های بوت بر زانو و ساقهای ما می کوبیدند. ما با هر ضربه تعادل را از دست میدادیم و گاهی بر زمین می غلتیدیم و تا مدتی به حالت غلتیده می ماندیم و به مشکل دوباره ایستاد می شدیم. شیمه و انرژی قبل از هواکش را نداشتیم. شکنجه گران خشنتر از آغاز شکنجه، در فضای اتاق میغریدند.

آمراطلاعات:

خاین های سرسپرده، اگر قضیه سگرت را اعتراف نکنید، شعبه اطلاعات دوسیه تانرا به بالا ارسال می کند و آنوقت پشیمان می شوید. شما خودتان در پای خود تیشه میزنید. شما صلاحیت و زور شعبه اطلاعاته نمی فهمید اگر دست بکار شود ستون فقرات هفتاد پشت تانرا میلرزاند. اگر اعتراف کنید به شرافت سوگند که دوباره به اتاق تان می روید و اگر سرسپردگی کنید به شرافت قسم که تحقیق و دوسیه تان تا مرگ تان ادامه پیدا میکند نتیجه تحقیق روشن است جزایی می شوید و در کوفته قلفی های وینگ شرقی بلاک اول منتظر حکم اعدام تان میمانید... اگر اعتراف نکنید پای تان از این دوسیه خلاص شدنی نیست... هر قدر مقاومت کنید به همان اندازه خود را عیبی و معیوب و در بدر می سازید. خلاص شدن از دوسیه فقط یک راه دارد: اعتراف و شهادتی دادن بالای فخرالدین

بگوئید

بگوئید که اعتراف می کنید یا نی ؟

ما :

{ سکوتِ طویل... }

آمر:

- سکوت علامت سرسپردگی است یعنی که اصلاح نمی شوید ... بی شرفهای کثیف ... خائن های احمق کثافت های بی شعور جزای قروت او گرم هر خائنی که اصلاح نشه ماجراجویی کنه ، جایش در قفس زندان نیست جایش در خندقهای پولیگون است

آمر بعد از ادای این جملات، سرش را مالید وانگشتانش را بهم سائید. ساکت بود و بسوی کارمندان و زیر دستانش نگاه کرد و جملاتی در قالب دستور، برای آنان سفارش داد. سردمدار فرمان ، کمی گیج به نظر میرسید و نمی دانست که با سه زندانی شکنجه شده بعد از این ، چگونه برخورد نماید. مقاومت ما پلان های خاد را ویران ساخته بود. آمر اطلاعات گمان نداشت که توطئه اش به ناکامی منتهی میگردد. آخرین تلاش هایش را بخرچ میداد تا از دسیسه نتایج مطلوب را بدست بیاورد.

- چرا آدم نمی شوید؟ چرا بالای خود رحم نمی کنید؟ داکتر فخرالدین حتمن کشته می شود شما چرا خود را به کشتن برابر می کنید؟ کله شخی و سرسپردگی نکنید تحقیقات تان تا بینهایت ادامه خواهد یافت، به شرافت رفقا سوگند که بدون اعتراف ایلا دادنی تان نیستیم

ما خیلی بی شیمه شده بودیم و نمی دانستیم که شکنجه خاد چه وقت و به چه شکلی پایان می پذیرد. البته فراموش نکنیم که توطئه های کلان، بقول خود خاد است ها نتیجه " تشریک مساعی " اداره زندان است. از آمرسیاسی ، اطلاعات و آپراتیفی تا قومندان و کارمند و عسکر و جاسوس (زلمی و صفی الله دو نفر زندانی پرچی در اتاق 157 بودند و پسانها معلوم شد که این دو جاسوس در جابجا کردن سگرت در چپرکت شیرین نقش داشته اند) در چنین دسیسه سازی ها سهیم می باشند و در توطئه سگرت نیز نوعی از تشریک مساعی صورت پذیرفته بود. چون درین شب ، برای شکنجه سه زندانی ، لشکری از شکنجه گران حرفوی و معتاد را بسیج کرده بودند.

در درون شعبه خاد، در محاصره توطئه گران، جز سکوت ، تن ندادن به اتهامات دروغین و پذیرفتن مرگ نمی توانستیم عکس العمل دیگری داشته باشیم. هر سه ما مرگ را با تمام هراسش با دل و جان پذیرفته بودیم. و بین خود

تعهد کرده بودیم که تا پای جان ، به این دسیسه تن نمی دهیم. آنان می غریزند و سوال می کردند و ما جز سکوت لبهای معنادار چیزی نداشتیم که به شکنجه گران بدهیم. مدتی به همین گونه گذشت و ما در برابر پرسش های تکراری و دشنامهای هرز ، خاموش و بی حرکت بودیم. در جریان پرسش نگاه آمر بسوی شیرین آغا چرخ خورد.

آمر :

اعتراف کو تو مجرم هستی سگرت از زیر بالشتت گیر آمده

شیرین:

نی

آمر با عصبیت:

رفقا !

رفقا ! رفقا ! لگد مال شان کنید

از آمر و کارمندان تا غلام فکس بالای ما حمله کردند. ما بزودی بر زمین غلتیدیم و معلوم نبود که چقدر لگد و هرچیز دیگری که در شعبه پیدا می شد ، در کجای ما اصابت می کرد. چشمان من پُت بودند و دستهای بی شمه را بطور غیر ارادی و بناحق برای دفاع از خود بکار می بستم اما در برابر لگد ها و هجوم های بی شمار نمی شد چاره کرد. لگد ها بر شکم ، ستون فقرات ، آلت تناسلی ، کله ، سینه ، شانه و همه حصص بدن ما می نشست. بسیار مشکل است که در مقابل حمله دسته جمعی ، تن خونین را محافظت کرد و زنده کشید. سه پرنده و نه صیاد. سه زندانی و نه شکنجه گر. دژخیمان با ککش دیوانه وار بر ما می تاختند... ما در خون شط می زدیم و گفتاران سویتست از سرخی خون ما لذت می بردند... با صدای چیغناک آمر ، لگد ها و اشیاء بی حرکت می شدند و با همان صدا به حرکت می آمدند. ما در زیر هجوم و ضربات دسته جمعی ، معلوم نبود که چند دفعه به بیهوشی و اغما میرفتیم و دوباره با شوک و دشنام بیدار می شدیم. قبرغه های ما آنقدر لگد خورده بودند که بسادگی نمی توانستیم تنفس نمائیم.

آمر اطلاعات :

- رفیق اکرام ! ماشین برقه بیارین

دستور آمر مثل تیلی بود که بر اجاق شکنجه ریخته می شد. آمر ، یک لحظه قرار نداشت گاهی در پشت میز قرار میگرفت و گاهی در کنار اجساد. آمر ، با دساتیر خود ، خشونت شخصی و قدرت حزبی را برملا می ساخت. آمر ، که هم مسؤل سیاسی بود و هم مسؤل اطلاعات ، آنقدر شقی و بیرحم شده بود که بدون اندک درنگی ، پیهم به زیر دستان خود فرمان حمله و شکنجه می داد. استعمال واژه " رفیق " نشان می داد که شکنجه گران باهم رابطه حزبی و ایدئولوژیک دارند ، دستور ده و فرمانبردار فقط رابطه بوروکراتیک و دولتی ندارند بلکه رابطه حزبی و ایدئولوژیک نیز دارند. و بر مبنای چنین مناسبت رفیقانه است که به فرمان آمر گوش می دهند. خادیسست ها و حزبی ها در جریان شکنجه دو اصطلاح را زیاد استعمال می کنند:

رفیق

شرافت

این دو واژه برای زندانی مثل دو لبه شمشیر است. شکنجه گر، شکنجه گر را رفیق مینامد، شکنجه گر در حین شکنجه کردن به شرافت سوگند می خورد. رفیق و شرافت، دو لفظی که در اتاق استنطاق معنای معمولی خود را ازدست داده اند. "رفیق" در دستگاه خاد بار و محتوای حزبی داشت این واژه در عادی ترین حالت نیز، معنای عضویت در حزب دموکراتیک خلق آنهم جناح پرچم را ارائه می کرد. پرچمی ها، خلقی ها را رفیق نمی نامیدند، خلقی ها را باندیست و قبیله گرا مینامیدند. "شرافت" نیز معنای اخلاقی نداشت بلکه معنی حزبی و ایدئولوژیک داشت. واژه شرافت با واژه رفیق پیوند می خورد. شرافت در گرو اعضای حزب قرار می گیرد. خادیست ها و حزبی ها خود را شریف و صاحب شرافت تلقی می کردند و زندانیان را اشرار و فاقد حیثیت و شرافت می پنداشتند. در جریان تحقیق، مستنطق و شکنجه گر، هیچگاهی و تحت هیچ شرایطی، سیاسی بودن زندانی را برسمیت نمی شناختند و از همینروست که همیشه با شرافت خود سوگند می خوردند تا نشان داده باشند که آنان مالکین شرافت اند. "رفیق اکرام! ماشین برق را بیارین"

ماشین برق

خادیست ها بی وقفه در تلاش بودند تا به هر وسیله ای که شده، نقشه طراحی شده شانرا به نتایج برسانند. از ما تأیید بگیرند که سگرت و محتوای خطی سگرت مربوط به داکتر فخرالدین است و از این طریق برای داکتر فخرالدین دوسیه مرگ آفرین بسازند. ماشین برق یک دستگاه تلیفون قدیمی بود. مثل یک صندوقچه کوچک. دو سیم دراز در این دستگاه سیاه رنگ نصب بود. یک نوک سیم در ماشین بسته بود نوک دیگرش که سیم لُج بود در کنارش آویزان. کسی که لین برق در پنجه و انگشتش بسته نشده باشد، نمی داند که ماشین برق چی شور و غوغایی را در وجودش ایجاد می کند.



خادیستی را که آمر سیاسی او را رفیق اکرام نامیده بود، از شعبه خارج شد تا ماشین برق را بیاورد و با شکنجه برقی قضیه سگرت را یکطرفه نمایند. آمر سیاسی و اطلاعات با دادن هر فرمانی، چند لحظه منتظر میماند تا تأثیرات روانی فرمانش را بروی قربانیان خود ببیند. ما ساکت بودیم و توان ترسیدن و لرزیدن را نیز نداشتیم. اگر چه من و دو همزنجیرم زور و تأثیر شکنجه برقی را می دانستیم، چون هر کدام ما در شکنجه گاه های مختلفه، چندین بار شکنجه برقی شده بودیم، {برق اندلکی و برق عادی با استفاده از ساکت دیواری} اما با فرمانی که آمر داده بود، به این حس و اندیشه درگیر بودم که آیا جسم ضعیف ما می تواند بار شکنجه برقی را بردارد؟ هرچند تجربه شکنجه برای من نشان داده بود که جسم و روان زندانی می تواند، سخت ترین شکنجه ها را تحمل نماید، اما، قرار گرفتن در زیر شکنجه، هرگونه پیشداوری را از زندانی سلب می کند. ترس، یگانه چیزی است که سرپای وجود زندانی را احاطه می کند.

به فرمان آمر، ما را از شعبه خاد بیرون کشیدند و در دهلیز قرار دادند. ما درین لحظات پایانی شب، گمان نمی کردیم که روی صبح را ببینیم و شاید در همین شب جنازه های ما در یکی از گودال های گمنام دفن شوند. دهلیز خاموش و مرگناک بود. ما در بین خود، با اشاره سر و زبان بدنی افهام و تفهیم می کردیم. یک کارمند خاد بالای ما ایستاده بود. چیزی برای گفتن نداشتیم. سرنوشت ما معلوم بود و به تفسیر و گفتگو ضرورت نداشت. یک چیز بین ما مشترک بود و آن چیز این بود که به قیمت مرگ، بالای داکتر میر فخرالدین شاهدهی نمی دهیم. با جسم شکسته و پاشان، با روان زخمی و لرزان منتظر حوادث و شوکه های ناشناخته دیگر بودیم. بعد از حدود نیم ساعت ما را دوباره به درون شعبه آوردند.

وقتی که داخل اتاق شدیم، اولین چیزی که در چشمان ما خورد، ماشین برق بود که روی میز گذاشته بودند. ماشین سیاه‌رنگ با دو لین آویزان.

جلاد حزبی :

- رفیق! در پای شیرین بسته کن

دو نوک سیم را در دو پنجه دو پای شیرین بسته کردند و می خواستند که شیرین را ایستاده کنند و در حالت ایستاده برایش برق بدهند. اما شیرین که تجربه برق اندلکی را در خاد ششدرک و صدارت داشت، ایستاده نشد و بروی فرش نشسته ماند. خادبست ها منتظر فرمان بودند که صدای آمر بلند شد:

- شیرین! سگرته از چپرکت تو یافته اند اعتراف می کنی یا اندل بزنه

شیرین:

چیزی به اعتراف ندارم

جلاد حزبی:

- رفیق! اندل بزنی

دست "رفیق" اندل را به حرکت آورد برق در پاهای شیرین به جریان افتید. پاهای شیرین تا رانهایش به پرش آمدند. تا لحظاتی اندل زدن ادامه یافت و شیرین تاب و پیچ می خورد، رگهای گردن و شقیقه اش می پریدند، شیرین می کوشید صدای ناله اش را از خادبست ها پنهان نماید. چشمانش پت می شدند، پاهایش میلرزیدند، بدنش تعادل خود را می باختند... بعد از لحظاتی، ماشین خاموش گردید گویی که جلادان حرفوی می دانستند که تا چه زمانی برق را به جریان بیندازند. شیرین با آنکه جوان بسیار قوی هیکل و شجاع بود اما شکنجه های متداوم او را بی نفس ساخته بود و معلوم می شد که به مشکل نفس می کشد.

آمر:

- چطور شد آدم شدی یا نی بگیر بنویس که سگرت مربوط به فخرالدین است

شیرین با اشاره سر:

نی

آمر:

رفیق! اصلاح همیشه تا وقتی برق بته که هلاک شود بگو اندل بزنی یا می گی؟

شیرین:

{ با صدایی که این معنا را افاده می کرد }

بند سروبی ره آگه د پام بسته کنید بالای فخرالدین شاهدهی نمیتم

جلادِ حزبی:

- اندل بزن

اندل بزن

شیرین را آنقدر برق دادند که سرانجام از حال برآمد. مانند یک جسد بر فرش اتاق غلتیده بود. سیم های برق در پاهایش بود اما اندل نمی زدند. به کله اش با نوک بوت می زدند تا بجنبند. اما شیرین از حال رفته بود. یگان یگان اندلک کوتاه می زدند تا بفهمند که زندانی مرده است یا نه. ما شکنجه زندانی را می دیدیم و چیغ اندلزن را می شنیدیم. شکنجه شیرین چیزی بود که من و میرعلم تا انتهای سوگ حس می کردیم. با هر اندل با شیرین یکجا می لرزیدیم و می سوختیم. وقتی همکاسه ات را پیش رویت شکنجه کنند، تأثیر و قدرت شکنجه را می فهمی. شب به پایان رسیده بود اما شکنجه و خشونت همچنان ادامه داشت...

ماشین برق، مسؤلیت حزبی و ایدئولوژیکش را در میان انگشتان خادبست ها و دستور آمر بخوبی انجام می داد... ما را دوباره از شعبه به دهلیز بردند تا شکنجه گران در تنهایی جلسه نمایند، طرحی برای تداوم توطئه بریزند... تا بر نمایشنامه ناتمام نقطه پایان بگذارند.

قصه سه زندانی و چند شکنجه گر داستان نا تمام و سهمگین است. اگر شیرین و میرعلم و من زنده نمی ماندیم چه کسی این قصه های مخفی را روایت می کردند. قصه هایی که در یک اتاق و یک هواکش اتفاق افتاده اند. چه کسی باور می کند که خادبست ها اینقدر قسی القلب و سفاک بوده اند... چه کسی باور می کرد که پرچمداران خادبست، بخاطر حفظ حاکمیت کودتایی و تداوم حضور شوروی، حاضر بودند تا زندانیان بیگناه را تا سرحد مرگ و معیوب شدن شکنجه بدهند.

لیسیدن خون

دوباره به شعبه آورده شدیم. ما مثل اشیاء دست به دست می شدیم. اراده و فریاد ما سلب گشته بود. بدن ما به انسان شباهت نداشت. بدن خراشیده، خونین و بی انرژی. بدنی با داغهای کبود و سرخ. خون های ما در مراحل مختلفه ای بر فرش اتاق چکیده بود. شعبه اطلاعات با خون ما رنگین شده بود. ما در بدترین و خوفناکترین نوع هردم شهیدی دست پا می زدیم.

آمر:

- رفیق غلام!

سرباز دلیر انقلاب!

به پشک های هفت جان یاد بتی که چطو خونهای فرشه پاک کنند؟

غلام:

بخیزی بخیزی خون های مُردار تانه بلیسی

غلام با قواره سفید و پندیده خویش نُقل میدان و مشکل گشای شعبه خاد شده بود. زمانی که آمر اطلاعات نامش را دوباره با توصیف انقلابی تکرار کرد، غلام بی اراده مشت هایش را بالا بُرد و چیغ زد:

- زنده باد عنقلاب

- مرگ به عشار

- زنده باد رفیق عامر

اینبار، شعار های غلام، آمر را مست کرد و به جذبۀ آورد. دوران دوران زنده باد و مرده باد بود و ساده ترین کلمات می توانست احساسات انقلابی عسکر و آمر سیاسی را به غلیان بیاورد. عسکر به یک طریق برای حفظ انقلاب ثور عرق میریخت و شعار میداد و آمر سیاسی به طریق دیگر از دست آورد های خاد و شب های اعدام به دفاع بر میخواست. ما با تن و رخسار خونین بروی فرش غلتیده بودیم. " زنده باد عنقلاب و زنده باد رفیق عامر " آمر سیاسی را انرژی داد و با نوک بوت بر زنج خونین شیرین زده با تمسخر گفت:

ترسو!

جبون!

بلیس بلیس

در درون اتاق تمایز بین دگروال و سرباز از بین رفته بود. آمر سیاسی که مانند غلام، ذوق و استبداد عقیدتی داشت، تصور کرده نمی توانست که زندانی می تواند به خاطر آرمان های انسانی اش در برابر دژخیمان خاد مقاومت کند. می دانستیم که بالای ما بوسیلۀ کلمات خوردکننده، ریشخندی می کنند می کوشند ما را در درون بم های کلمات، منفجر نمایند. توهین و تحقیر نوع دیگری از شکنجه بود که مانند بم خوشه ای بر ما می بارید.

غلام و کارمندان با نوک های بوت بر پشت و روی ما می کوبیدند و با تمسخر می گفتند که خون های تانرا بلیسید. ما شیمه و انرژی نداشتیم که در برابر این توهین ها و خشونت ها عکس العمل نشان بدهیم. ما شکسته بودیم. چیزی به مرگ ما نمانده بود. هر لحظه چندین بار می مُردیم و چندین بار بر میخواستیم. طرق تنفسی ما دچار مشکل شده بود، صرفه می کردیم اما نمی توانستیم بدرستی تنفس نمائیم. حالت گیچی و تهوع داشتیم. استخوانهای ما شدیداً درد می کردند. صرفه را با خود از هواکش آورده بودیم. هر کدام ما چندین بار به اغما رفته بودیم. پلک های ما در انتظار مرگ بالا و پائین می شدند. فرش خاد از خون ما سرخ گشته بود. در چنین وضعیتی ما را مجبور می کردند تا خون های ریخته شده را بلیسیم.

جلاد حزبی:

ایستاد شوید

ایستاد شوید

فلم هندی نیست که شما بدماش لت خور آن باشید چشمهای تانه باز کنید شما در صحنه فلم نیستید که رنگ سرخه بر رخسار زده باشید در شعبه اطلاعات هستید در زیر مشت و لعد رفقا قرار دارید مجرمین خبیث! ایستاد شوید بی غیرتا بی حیثیتا لاشخوران کثیف زورتان که نمیرسه اعتراف کنید ...

ما:

{ ساکت ، بیچاره و منتظر سیمهای برق }

مغز اوپراتیفی:

- رفیق سرباز!

غلام:

صایب امر کنید

- اصلاح نمیشن هرسه شانه زده زده به کوته قلفی ها ببرید و زیر پای شان آب بیندازید!! تا مثل سگ از سرسپردگی پشیمان شوند و بفهمند که با حزب و خاد بیدار نمی توانند مقابله کنند. نان و آو هم برای شان ننی تا ... خاد و انقلاب برای اشرا مزاق مالوم میشه تحقیق تا وقتی ادامه داره که دوسیۀ شان تکمیل و به بالا ارسال شوه...

غلام:

- صایب اجرا می شه

و بلندتر از پیش فریاد کشید:

- زنده باد انقلاب مرگ به عشار

شکنجه در دهلیز

ما را با ضربات لگد و توهین از روی فرش ، ایستاده کردند. توان و تحمل راه رفتن را نداشتیم. از سلول سلول بدن مان درد و خون می چکید. شکنجه ای که از نُه شب آغاز شده بود اینک بخش اول آن در صبح روز دیگر { بیش از دوازده ساعت }، در میان اخطار و توهین های مکرر در حالی به پایان می رسید، که آمر سیاسی و اطلاعات خاد، آغاز شکنجه دیگری را برای ما بشارت داده بود.

ما لباس های پاره پاره و خونین خود را جمع و جور کردیم و بی شیمه بی شیمه بدنبال عسکر و کارمندان روانه شدیم. مانند درویشانی که لباس شان را گرگان برفی پاره پاره کرده باشند. با وضعیتی که ما داشتیم، راه رفتن کار آسانی نبود اما چاره ای نداشتیم چون اگر راه نروی از پاهایت کش می شد و بهتر بود که با پای خود راه میرفتیم. تمام انرژی و قوت را جمع کرده به حرکت ادامه دادیم. چینی که در دهلیز بصوب نامعلومی راه میرفتیم عسکر و کارمند خاد به نصیحت کردن ما آغاز کردند و می گفتند که " اگر می خواهید که اعتراف کنید ما واسطه می شویم که شما را دیگر لت و کوب نکنند به شرافت سوگند می خوریم که به شما کمک می نماییم و در غیر آن در جایی برده می شوید که مطابق امر، در زیر پای تان آب سرد می ریزیم و دوسیۀ تان به بالا میرود ... آمر صایب گپی که میزند عملی می کند شما آمر صایب را نمی شناسید" ... ما سه نفر زندانی شکنجه شده بدون آنکه به گفتار ساده لوحانه پاسبان های بیرحم توجه داشته باشیم در میان خیل محافظین انقلاب حرکت می کردیم، کارمندان خاد، پوزخند زنان ما را به تیز تیز راه رفتن وادار می

کردند. نگهبانان با نثر شفاهی، در میان هر گام، صد دام می گذاشتند و شیرین آغا که در کنار ما روان بود و پاهای برق دیده اش کمی گرم شده بود، شعری از مسعود سعد آن زندانی حصار نای را با خود به آهستگی زمزمه کرد.

در حبس و بند نیز ندارندم استوار
تاگرد من نگرده ده تن نگهبان
غلام فکس:

شعر میخوانی حالی مه شعره نشانت میتم

چند مشت از پشت سر به گردن شیرین حواله کرد و شیرین بزمین غلتید. کارمندان غلام فکس را تنها نماندند و با بوت های امدادی بر همه ما حمله کردند و بیشتر از همه بر شکم و کله شیرین می کوبیدند. شیرین آغا مانند میرعلم ذاتاً انسان پرخاشگر و تسلیم ناپذیر بود و هیچگاهی از شکنجه خاد نمی هراسید و در تمامی مراحل شکنجه (در شعبه خاد، هواکش و دوباره در شعبه خاد و اینک در دهلیز) تا جایی که توان داشت با شکنجه گران مقابله نمود.

شیرین:

فکس لعین آدم مسخره و بی عقل
فکس:

بخی عشار کثیف

بخی شعر میخوانی از شعر خواندن توبه میتم کته مه خوده نرنی مه سرباز عنقلاب استم مه سرم فدای
عزب و شوروی اس مره هنوز هم فیکس می گی فیکسه نشانت میتم هنوزام زور ماره شما نمی فامی... شعر نخوان
که باز د شعبه اطلاعات میبرمت

... ما در محاصره دژخیمان بسوی نامعلومی در حرکت بودیم و منتظر نوع دیگری از شکنجه و توهین، بسوی کوته قلفی هایی که در زیر پاهای ما آب سرد جاری باشد... منتظر بسته شدن دوسیه و محاکمه دیگر... فرمان آمر، ما را در فضای یک شکنجه دیگر غوطه ور ساخته بود. کوته قلفی ها و آب سرد، شکنجه بعدی شوک پنجم است شوکی که اینک در این جا به تعلیق متن سپرده می شود و در جای دیگر به آن پرداخته خواهد شد. شوک پنجم ...

فی نفر دو کلوله برف

فی نفر دو کلوله برف

شش کلوله برف سه زندانی نه خودکامه

سه ساعت در شعبه

به هر متهم،

سه دژخیم سه صد لگد هزار دشنام

سه ساعت در هواکش

به هر محکوم ،

سه جلاد سه قبر سیصد مرگ

خاطره زندانی

در هر ورق

سی سبد یأس صد کاسه خون پنجمصد فواره زخم

اپارات برق و کشتمند

سلطان علی کشتمند درباره زور اعتراف گیرک (اپارات برق) خاطراتی دارد. کشتمند در سنبله ۱۳۵۷ به جرم کودتا در زندان آگسا می افتد. در زیر شکنجه اسدالله سروری کارهای کرده و ناکرده را اعتراف می کند. اوراق منتشر شده اعترافات کشتمند، سه مسأله را افشا و توضیح میدهند:

۱. ابعاد شکنجه و خشونت حزب دموکراتیک خلق

۲. ناتوانی و بی ایمانی اعضای بلند رتبه پرچی در برابر شکنجه

۳. توانایی و ایمان زندانیان مخالف حزب دموکراتیک خلق در برابر شکنجه

اعترافات کشتمند در دوره خلقی، در جریده دولتی منتشر شده و کشتمند نیز در کتاب خاطرات خود به گوشه هایی از علل اعترافات و ضربات اپارات برق اشاره نموده است:

"... اپارات برق را بیاورید

اسدالله سروری :

مطالب را بدون کم و کاست بنویس

کشتمند:

کدام مطالب؟

سروری:

همینکه چه وقت و چطور کودتا میکردید؟

کشتمند :

من یک آدم ایدئولوژیک و فرهنگی هستم از کودتا و مسایل نظامی اطلاعی ندارم

سروری:

این آدم را می شناسی ؟

کشتمند:

بلی ، عبدالقادر وزیر دفاع است

سروری :

عبدالقادر تو بگو ؟

عبدالقادر:

من و کشتمند پلان داشتیم که یکجا علیه رژیم خلقی کودتا نمائیم

اسدالله سروری:

کشتمند! حالا اپارات برق بالایت اعتراف میکند

کشتمند:

می نویسم ، مرا برق ندهید که تحملش را ندارم.

سروری :

بنویس که غیر از رفیع دیگر چه کسانی در کودتا دست داشتند

کشتمند:

صاحب مینویسم فقط مرا برق ندهید که زور برق را ندارم

... حقیقت را چرا پنهان نمایم واقعاً از شکنجه خلیها ترسیده بودم. بهیچوجه دیگر تحمل شکنجه را نداشتم. از روی بیچارگی پیشنهاد کردم که همه چیز را مینویسم... و من در باره پلان کودتا همه چیز را نوشتم و آنرا در جریده رسمی به نشر سپردند...."

پا پا و پرزه پایوازی

صبحگاه پایوازی

خادیت :

- بگو با پایا چی ارتباط داری ؟

زندانی :

کدام پایا ؟

جرم تازه

در دایره حيله و ترفند میریزد

و بدینسانست که هر زندانی هیزم تازه ای می شود در کوره دسیسه های خاد

پلچرخي پر از قصه های تلخ شکنجه و دسیسه سازی است. اینک در توطئه دیگری می بینیم که چگونه پای پایا در دسیسه ای ، داخل می گردد. در زندان پلچرخي ، سرنوشت اعدامی ها معلوم است یعنی منتظر می باشند که کدام شب ، نام شان خوانده می شود تابسوی گلوله باران بروند. اما ، دستگاه مخوف خاد تلاش می کند تا برای زندانیانی که بی سرنوشت هستند یا تعیین حبس شده اند ، دام بیندازند و آنان را در دایره شیطانی و دسیسه کاری خویش قرار بدهند. دوسیسه سازی یکی از کارهای روزمره آمریت خاد و قومندانی زندان را تشکیل می دهد. ده ها نوع دسیسه و اتهام در شعبه خاد موجود بود که مطابق موقف زندانی دانه دانه طراحی و تطبیق می گردید. پایا و پرزه پایوازی ، یکی از همین دسیسه های خاد زندان است که بشکل مسخره آمیزی تطبیق می گردد.



به اتکای دسیسه سگرت ، که بالای من و همزنجیرانم تطبیق گردید ، می توان ادعا کرد که ماشین خاد ، روغن و خوراکش همه روزه ، توطئه و آزار بوده است. ده ها نوع دسیسه وجود داشت که مانند لباس ، مطابق قد و اندام زندانی ، قیچی و بریده می شد... عده ای از زندانیان را برای آن شکنجه می کردند که گویا از داخل زندان به بیرون زندان پیام و نامه می فرستند و دسیسه هایی نیز وجود داشتند که برعکس آن را نشان می دهند ، یعنی عده ای از زندانیان را بخاطری شکنجه می نمودند که گویا برای شان از بیرون پیام و نامه ممنوعه می رسد. شعبه خاد ، از یک اتهام به انواع مختلف استفاده می کرد.

ما سه نفر زندانی بخاطری بوسیله خادیسست های زندان شکنجه می شدیم که گویا یک پرزه شفر آلود را {از طریق پایواز یا طرق دیگر} از درون زندان به بیرون انتقال می دادیم. حالا در قصه دیگر می بینیم که خاد زندان از دسیسه سرچپه کار می گیرد، یعنی نامه شفرآلودی که از طرف پایواز { در میان لباس یا طرق دیگر} به زندانی رسیده است. خاد، بالای نامه پایواز بهانه می گیرد و زندانی را در زیر شکنجه های طولانی می اندازد.

شاید عده ای از زندانیان پلچرخ این تجربه را داشته باشند که در رابطه یک پرزه در روز پایوازی، سرنوشت شان به تحقیق و شکنجه شعبه خاد زندان رسیده باشد. پرزه خطی که از پشت دروازه های پولادین، بوسیله کارمندان قومندانی و اطلاعات، برای زندانی می رسید. خاد و قومندانی زندان با سو استفاده از نامه های پایوازان، با هزار و یک حيله و نیرنگ برای زندانیان دسیسه سازی می کردند تا از یکسو برای زندانیانی که از اعدام بازمانده اند دوسیه سازی کنند و از سوی دگر هویت و شخصیت سیاسی زندانیان را بوسیله شکنجه های جسمی و روانی، خورد و خمیر نموده و ظرفیت شورانگیز مقاومت زندانیان را نابود کنند. درین غمنامه می بینید که چگونه یک زندانی بجرم نامه پایواز در روز پایوازی شکنجه می شود.

استاد ولی پاسدار یکی از زندانیانی است که به جرم، نامه پایواز به زیر شکنجه میرود. استاد ولی این حادثه را بار بار در اتاق های زندان برایم قصه کرده بود و من نیز حادثه باور نکردنی شعبه خاد و هواکش را برایش قصه کرده بودم. برایش می گفتم که استاد جان آیا اگر کسی که خاد پلچرخ را ندیده و زهرش را نچشیده باشد آیا این قصه ترا قبول می کند؟ استاد تبسم می کرد و می گفت: کسی قبول کند یا نکند این حادثه برای من در بلاک دوم اتفاق افتیده است. و با لبهای متبسم این شعر را می خواند:

حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس

در بند آن مباش که نشنید یا شنید

استاد ولی پاسدار

استاد پاسدار یکی از زندانیان سرفرازی است که در زمستان ۱۳۶۲ در بلاک دوم پلچرخ زندانی است. استاد پاسدار ساعت ده صبح همان روزی بدام خاد افتیده بود که ما ساعت نه شب همان روز بدام خاد افتیده بودیم. ولی پاسدار از ولسوالی شکر دره ولایت کابل است. شخصی ایثارگر مقاوم، اندیشمند، معلم، طنز گو و پرلبخند. استاد پاسدار یک شخصیت آگاه و ملی است. در لیسه های مختلفه ولایت کابل، دری، پشتو و مضامین دینی را درس داده است و اینک به جرم مخالفت با تجاوز شوروی و کودتای حزب دموکراتیک خلق، از لیسه نادریه به اتاقهای شکنجه و سرانجام به پلچرخ انتقال یافته است. دستگاه تبلیغاتی دولت و ماشین خونآلود خاد با دیده درائی ادعا می کردند که خاد فقط اشرار مسلح و ضد انقلاب تفنگدار را دستگیر و به زندان می انداخت و با دیگران کار نداشت. ما شاهد بودیم که هزاران هزار زندانی سیاسی، جرم شان عضویت در یک سازمان سیاسی و تنظیم جهادی بوده و عده زیادی نیز بدون آنکه وابسته به کدام گروه سیاسی بوده باشند در اثر یک قلمدادی یا مظنونیت سطحی، بناحق دستگیر و محبوس گردیده بودند.



استاد ولی پاسدار از اتاق تدریس به اتاق شکنجه انتقال داده شده است. تحقیقات اولیه اش با شکنجه های طولانی در دستگاه خاد میگذرد. خوشبختانه که از خشونت خاد و محکمه اختصاصی و انقلابی زنده میماند و به چند سال حبس کوتاه محکوم می گردد. در بلاک دوم آورده شده و منتظر است تا به بلاک سوم انتقال بیابد.

استاد ولی به جرم یک پرتاب خط شفرآلود به شعبه خاد کشانده شده است. زمانی که ما در دسیسه سگرت، بوسیله کارمندان خاد از منزل سوم بسوی شعبه خاد برده می شدیم، در منزل اول دیدیم که استاد ولی پاسدار بطور جزایی فقط با لباسی پیراهن و تنبان نازک، در آن هوای سرد در کنار دیوار ایستاده است. از حالت زارش پیدا بود که بعد از تحقیق و شلاق های خاد برای تداوم شکنجه و تحقیق در منزل اول ایستاده است. در یک روز دو حادثه مشابه دو دسیسه درباره نامه های شفر آلود، یکی از زندان به بیرون و دیگری از بیرون به داخل زندان. آمریت اطلاعات در همین روزی که برای ما دسیسه ساخته است، برای استاد ولی پاسدار نیز دسیسه می سازد، تا پای استاد ولی را در یک دوسیه جدید بسته کند. چون او به قید کوتاه مدت محکوم گردیده است (از جوزای ۱۳۶۰ تا جوزای ۱۳۶۴) و این گونه حبس کوتاه، به مذاق خاد جور نمی آمد. خاد زندان، علاقه داشت که زندانی های سیاسی همگی به سوی تیرباران بروند و اگر میمانند باید به قید های طویل محکوم شوند تا با سپری کردن حبس های طویل، یا در زندان بمیرند یا بعد از سپری کردن حبس، به حیث آدمهای معیوب و ناقص به عسکری غیر محارب سوق گردند. وقتی که آمریت اطلاعات می فهمید که یک معلم، انجنیر، داکتر، افسر، استاد، محصل، متعلم، مامور... اعدام نشده بلکه به حبس کوتاه (از یک تا پنج سال) محکوم گردیده است، بزودی ماشین دسیسه را به حرکت می انداختند تا زندانی های مهم و آگاه را در زیر زجر و آزار قرار بدهند.

من از تصادف روزگار در همین بلاک دوم و بعداً در بلاک سوم مدت های طولانی با استاد ولی پاسدار در یک اتاق، زندگی کرده ام. لبخند همیشگی، طنز و قصه، صداقت و مقاومت، علم و فلسفه، چیزهایی است که از این معلم شجاع و مدیر آموخته ام.

نامه پایواری

استاد ولی در زمستان ۱۳۶۲ در بلاک دوم پلچرخ زندانی است. روزی که پای استاد ولی به شعبه خاد میرسد، روز پایواری بلاک است، استاد ولی در اتاق خود منتظر پایواز خویش است تا کالای ناشسته را بفرستد و پول و کالای تازه را از عسکر تسلیم شود. با شوق تمام گوشه اش منتظر شنیدن نامش است. ساعت ۱۰ صبح است که عسکر از زیر دروازه پنجره صدا میزند:

معلم ولی؟

همسایه های چپرکت به صدا می آیند:

چشما روشن چشما روشن

استاد ولی:

سلامت باشید سلامت باشید

هر چند، در روز پایوازی نام و ولد زندانی خوانده می شود، اما اینبار عسکر بجای اسم و ولد زندانی فقط صدا زده است :

" معلم ولی "

استاد ولی بدون تشویش و دلهره با لب های متبسم می گوید :

عسکر جان مه معلم ولی هستم ؟

عسکر :

بیا بیا ...

استاد ولی :

خط و کالایم را بده

عسکر :

خط و کلایت د شعبه اس

استاد :

چرا شعبه ؟

عسکر :

بیا قضیه پایوازی س خودت خوده بر باد کده ای

استاد ولی با هزار و یک فکر بدنبال عسکر به حرکت می افتد ، صدها خوف و خطر در ذهنش میگذرد ، نمی داند که چرا درین روز پایوازی به شعبه خاد خواسته شده است ، آیا پایوازش را زندانی کرده اند... نارسیده به شعبه ، در دهلیز ، از دلواپسی زیاد از عسکر می پرسد :

عسکر جان چه گپ است ؟

عسکر چیغ میزند :

گپ نزن ... که دلته از زندگی سیاه می کنم د شعبه که رسیدی میفامی که گپ چیس

عسکر داخل شعبه می شود و با ادای سلامی :

- صایب معلم ولی

وقتی استاد ولی بر فرش شعبه می ایستد ، می بیند که خادیسست ها و معاون قومندان بلاک در انتظارش لحظه شماری کرده اند ، استاد ولی می پرسد :

ما کار داشتید گپ چیست؟

خادیسست :

خاین احمق نمی فامی که حزب و دولت بیدار اس و هیچ کسی نمی تانه از زیر ریش ما خرسوار تیر شوه ما برای ضدانقلاب اجازه میتیم که پایوازی داشته باشه اما شما از شرافت حزب و دولت سوئی استفاده می کنید بگو که چرا اصلاح نمی شی؟

استاد ولی :

من چه کرده ام که اصلاح شوم؟

خادیسست :

آدم ات می سازیم بی شعور

شکنجه گر پیش می آید و با پشت دست راست با شدت تمام بر شقیقه پاسدار می کوبد. با نوک بوت بر ساق و زانو هایش ضربت های متوالی حواله می کند. از پشت سر نیز شکنجه گر دگری مشت و لگد میریزد. زندانی هک و پک مانده است و نمی داند که برای شکنجه گران با کدام زبان حرف بزند. شکنجه و چیغ ادامه دارد تا اینکه مسؤل شعبه دوباره می پرسد:

آدم می شی یا آدمت بسازیم؟

زندانی :

عجب است جرمم را ابلاغ ناکرده مرا در زیر مشت و لگد می اندازید من معلم هستم و به گپ و زبان آشنایی دارم شما می توانید با من گپ بزنید گناه من چیست لگد زدن و دشنام ...

شکنجه گر :

{ بعد از قهقهه ریشخند آمیز }

جرمته ابلاغ کنم! کثافت اینجه صنف نیس که لکچر میتی تو یک مجرم هستی حق لکچر دادنه نداری تو فعلاً در صنف نیستی در زیر مشت و لگد هستی اگر انسان نشی مثل حیوان میهری جانت که نرم شد باز کم کم جرمته میفامی که چیس زندانی عادت داره که پیش از سوته و برق انکار کنه

دژخیم زمانی که واژه های برق و سوته را ادا می کرد با مشت محکمی به پیشانی زندانی زده و با صدای ترسناکی معلم ولی را مخاطب کرد:

- میگی یا سوته و برقه چالان کنیم

زندانی:

دشنام و اخطار ندهید من طفل نیستم سؤال تانرا مطرح کنید تا من جواب بدهم

سرگله خاد:

با پاپا چی ارتباط داری ؟

استاد ولی:

کدام پاپا ؟

خادیسست:

خود د تکی نزن خاین بی شعور ناسیونالیست تنگ نظر بگو که با پاپا رئیس باند چه معامله داری ؟

استاد ولی:

اگر هدف تان از پاپا غلام محمد فرهاد رهبر حزب سوسیال دموکرات افغان است من با این پیرمرد هیچ نوع ارتباط شخصی و سیاسی ندارم و نمیدانم که زنده هست یا نی؟ قرار آوازه، پاپا در زمان خلقی ها زندانی شده و شاید در دوره امین کشته شده باشد، من فقط نام پاپا را شنیده ام و هرگز با او معرفت حضوری و غیابی ندارم.

شکنجه گر :

{ بعد از چند دشنام غلیظ به پاپا }

سوته مسلمان! تو نمی فامی که در شعبه اطلاعات هستی نه در خانه نیت بزودی اعتراف میکنی که با پاپا چه ارتباط داری؟ انکار فایده نداره اسناد و شواهد وجود داره که تو شخصاً با پاپا و باندش ارتباط داری اگر اعتراف نکنی بزور سرت اقرار می کنیم تو فکر می کنی که حزب و دولته خو بُرده بگو با پاپا چی داری ؟

زندانی :

گفتم که با پاپا و حزبش هیچ نوع ارتباط ندارم

شکنجه گر:

به چه جرم زندانی شده ای ؟

زندانی:

در پارچه ابلغم جرمم را "ضد انقلاب" نوشته اند

در زندان رسم خاد همین بود که تا آنجا شکنجه شوی که گناه ناکرده را قبول نمایی. بروت های استاد ولی بسیار قوی ، پُر و مستحکم بود خادیسست ها بروت هایش را می کنند و با این نوع جزا می خواهند بفهمانند که تحقیقات تو جدی است و تو بشکل تصادفی به شعبه آورده نشده ای. ضد انقلاب نزد خاد ، از جرایم بسیار خطرناک شمرده می شد. چون حزبی های خادیسست می پنداشتند که در هفتم ثور ، انقلاب کرده اند و در ششم جدی ، انقلاب را به مرحله نوین و تکاملی آن رسانده اند.

شکنجه گر :

ضد انقلاب! ضد انقلاب دگه چی باشی ضد انقلاب بدترین نوع جرم اس منبع گفتگو نکنی حقت را بشناس
کله شخی فایده نداره تو حق لکچر دادنه نداری مطابق سوال جواب بته جرمت ثابت اس بگو که با پا چه
قسم ارتباط داری؟

معلم ولی:

مثلی که جوابیم را نفهمیدید حالا شما بگوئید که من با پا چه قسم ارتباط دارم؟

خادیسست ها با لبهای متبسم و ظفرمند به یکدیگر نگاه می کنند. مطمئن هستند که اسناد مؤثق برای تثبیت جرم زندانی
دارند پای زندانی به هر اتهامی که در شعبه خاد برسد، فرش را در زیر پایش به آتش و خون تبدیل می کنند. استاد ولی
را به جرم فوق العاده خطرناک به شکنجه گاه خاد آورده اند. ارتباط با پا یعنی ارتباط با رهبر یک حزب، حزبی که
علیه شوروی و دولت ایستاده است. استاد، در جریان لت و کوب و پرسش، کمی وارخطا و وسواسی شده است چون
نمیداند که این چه اتهامی است که بر او چسبانده اند؟

شکنجه گر:

ما سند داریم که تو با پا مستقیماً ارتباط داری پس بهتر است که خودت اقرار نمایی

معلم ولی:

من مطمئنم که شما هیچ سندی ندارید، متیقن هستم که با پا هیچ نوع شناخت و ارتباط ندارم

شکنجه گر:

رفیق!

نامه پایوایش را بخوان

کارمند خاد کاغذ را گرفت و با آواز بلند قرائت کرد:

" من همیشه از طریق پا و ازتان احوال سلامتی تانرا می گیرم / معلم عبدل "

چیغ ظفرمند:

ضد انقلاب مجرم مرتجع دهشت افکن حالا هم میخواهی منکر شوی در نامه پایوایش ات نام پا و نوع
ارتباطت نوشته شده ما بی سند کسی ره جزا نمیتیم رویت سیاه شد یا نی حالا حقیقت را روشن بساز

معلم ولی:

هیچ امکان ندارد که پایوایش من این موضوع را با این ادبیات نوشته باشد تأکید می کنم که من و خانواده من با پا
ارتباطی نداریم اصلاً امکان ندارد که در نامه پایوایش من پا و ارتباط آن با من نوشته شده باشد پایوایش من چگونه
می تواند چنین جنجالی را برای من و خود خلق کند؟ هیچ عقلی قبول نمی کند که پایوایش من نام چنین شخصیت های
مشهور سیاسی را در نامه پایوایش بنویسد. اصلاً قابل قبول نیست. نامه را بدهید من خط پایوایش را می شناسم

شکنجه گر:

خاین جیره خور ما دروغ می گیم؟ بخوان که رویت بیشتر سیاه شوه

دستهایش را از پشت محکم گرفتند و نامه را بشکل مسخره آمیزی در هوا چرخ می دادند، در آغاز، نامه را آهسته آهسته و با تمسخر فراوان، بر گرداگرد کله اش دور دادند مثلی که کسی را اسپند نمایی، بعداً نامه را نزدیک چشمانش آوردند و زندانی متوجه شد که در پشت نامه کوچک این جمله کوتاه نوشته شده بود:

من همیشه نه طریق پایا واز
تان احوال سلامتی تا نما
می گیرم
معلم جید

استاد ولی :

گناه کم سوادى خود را به گردن من می اندازید درین جا با صراحت نوشته شده است که " من همیشه از طریق پای واز تان احوال سلامتی تا نما می گیرم " شما پای را پایا خوانده اید چون پای واز جدا جدا نوشته شده اند اینجا گناه من و گناه پایواز من چیست؟ گمان می کنم که شما به کورس اکابر ضرورت دارید...

در میان های و هوی دسته جمعی، خادیستی که بلندتر از همه گان چیغ میزد و بیشتر از همه دستور میداد، با صدایی شبیه به انفجار کوچک، بعد از غر و فش سیاسی، چیغ زد:

- خاین سرسپرده ماره درس اکابر میتی کثافت مرتجع از بودجه دولت و حزب ماش می گیری از برکت انقلاب و شوروی کوپون می گیری اما به حزب دولت و شوروی خیانت می کنی ما تره میشناسیم یک رُخ نامه پایوازی ات به پشتو نوشته شده ما راپور داریم تو ناسیونالیست تنگ نظر هستی این خود ثابت می کند که با پایا ارتباط داری؟

استاد پاسدار:

زه مو د پایواز د خط په جرم دلته راوستم مکر دخط دموضوع په خای مو زه له لغتو لاندی واچولم او کنخا مو راته وکړی زمو ودارکرمه او ماته مو اخطارونه راکړ کالونه دی چه زه بنونکی یمه زه خپله دنده پیژنم او پوهیژمه چه د وطن اولاد په هکله خه مسؤلیت لرم زه د ثور کودتا نه مخکی هم ...

خادیست:

پشتو گپ نزن معلم نادان!، تو نمی فامی که در شعبه کسی به پشتو گپ نمیزنه دغه پغه نکو گپ زدن به پشتو جرمته کلانتر می سازه تره کی لوده و امین جلاد با همی پشتون بازی انقلابه بدنام کنند تره حق نمیتیم که با پایابازی زندانه خراب بسازی

- دثور کودتا

دثور کودتا

کثافت، چطو جرئت می کنی که پیش روی ما انقلاب شکوهمند و برگشت ناپذیر ثوره کودتا می گویی از گپ ها و سرسپردگیت مالوم میشه که سرت بوی قورمه میته به شرافت قسم که اگه اصلاح نشی از شعبه اطلاعات زنده و

سلامت بیرون نمی شی متوجه باش که من بعد نه به انقلاب شکوهمند و نه به ماه ثور حق توهین و کتره نداری
انقلاب ما برگشت ناپذیر اس ما در مرحله نوین و تکاملی انقلاب قرار داریم ارتش شوروی تکیه گاه ماست
با صدای اخطار آمیزتر:

هله هله

عاجل از کودتا گفتن معذرت بخوای عاجل بگو بگو
" انقلاب شکوهمند و برگشت ناپذیر ثور " ... " مرحله نوین و تکاملی انقلاب "
زندانی :

هرگز ،

نه معذرت می خواهم و نه مکلفم که این جملات را تکرار نمایم
آمر ، دستور می دهد :

اصلاح همیشه فرشش کنی

اتاق بار دگر از صدای مرگ آفرین شکنجه گران و سکوت هردم شهیدانه زندانی پُر می گردد . زندانی تک و تنها در زیر
هجوم دسته جمعی دژخیمان ، هزار بار مردن را تجربه می کند . احساس و عاطفه وجود ندارد ، فضا لبالب از توهین و
تحقیر زندانی است . خادیسست ها اشتباه خود را در مورد غلط خوانی نامه پایوازی قبول نمی کنند و آنرا کسر شأن می
دانند و از سوی دیگر برای خادیسست ها بسیار مهم نیست که زیر چه عنوان و تهمتی زندانی را شکنجه نمایند . معلم
ولی را از هر طرف مورد هجوم فزیک و تحقیر قرار می دهند .
خادیسست :

چطو شد لت مزه داد بگو که با پایا چی معامله داری ؟
زندانی :

من طفل نیستم که مرا با بچه ترسانک کردن و ادار کنید که بالای خود تهمت بیندم . شما زندان پلچرخ را با همین
تهمت بستن های تان پُر کرده اید . همه ملت را ضد انقلاب می خوانید . مرا به خاطر بیسوادی تان و به جرم پشتون بودن
به پایا ارتباط می دهید مرا و ادار می کنید تا انقلاب مرحله نوین و تکاملی تانرا تأیید نمایم . شما با اینگونه رفتار ها و
گفتارها هم خود هم ملت را برباد می سازید ...
سر شکنجه گر :

رفقا !

لکچره نشانش بتین

بازهم هم میدان بزکشی و لت و کوب . بازهم ضربات پیهم دشنام و سرکوب ... معلمی که سالها اولاد وطن را آموزش و
پرورش داده است اینک بدست اولاد ناخلف وطن در زیر لگد و دشنام قرار گرفته است . عده ای از شکنجه گران که از

سواد کافی برخوردار نیستند اینک معلمی را توهین و تحقیر می کنند که عمرش را در تدریس ادبیات {دری و پشتو} و علوم دینی سپری کرده است.

مستنطق:

{بعد از چند اخطار و توهین غلیظ به زندانی }

- حالا دوسیه پایا را بجایش بگذاریم و بیایم روی اصل سوال

معلم عبدل کیست و با تو چی ارتباط دارد؟

زندانی:

معلم عبدل؟

مستنطق:

بلی معلم عبدل خودت در پشت نامه پایوازت دیدی که خط را معلم عبدل نوشته است

زندانی:

من نمی توانم بدانم که معلم عبدل کیست؟ چون من از ابتدای معلمی تا دستگیری ام بوسیله خاد، با عده زیادی از معلمین در مکاتب مختلف آشنایی داشته ام شاید این معلم عبدل⁵ یکی از معلمینی باشد که برای من با نوشتن یک جمله، فقط ادای احترام و احوال پرسی کرده باشد. حالا که اشتباه و ظن تان در مورد پایا برطرف شده است چه اهمیت دارد که این معلم عبدل کیست هر کسی که باشد کدام جرم را مرتکب نشده است نوشتن یک جمله برای احوال پرسی جرم نیست

خادبست:

باز لکچره شروع کدی (از بروت های زندانی می گیرد و تا زور دارد کش می کند و دیگری از پشت سر چند لگد محکم بر مهره های کمرش حواله می کند) جرمه ما تعیین میکنیم نه تو ما تعیین میکنیم که چه چیزی جرم اس و چه چیزی جرم نیس تو حق نداری که کارمندان اطلاعاته به بیراهه ببری چیزی که از تو می پرسیم بدون استدلال جواب بته کار تو اعتراف کدن و بیان حقایق اس کوشش نکو که خوده د کوچه حسن چپ بزنی بگو که معلم عبدل با تو چه ارتباط دارد؟

زندانی:

جمله اش را بخوانید و خودتان از درون آن ارتباطش را پیدا نمائید

شکنجه گر:

زرنگی نکو آدرس معلم عبدل را بگو؟

زندانی:

وقتی من ندانم که این معلم عبدل کیست چگونه می توانم آدرسش را بگویم

شکنجه گر :

{ با لحن گزنده }

- پایوازت را دستگیر کرده ایم

استاد ولی با شنیدن این جمله زمین و زمان بر سرش چرخ می خورد و حس می کند که برباد شده است. به این گمان غرق می گردد که آیا او را میترسانند یا اینکه واقعاً فامیلش را به کنج زندان نشانده اند. هزار و یک تصور از مخیله اش میگذرد. صدای خادیسست خیالاتش را پاره می کند.

شکنجه گر:

- اگر پایوازت بالایت شاهدهی بته باز چطو پایوازت اعتراف کده که معلم عبدل کیست ، با تو چی ارتباط دارد و خانه اش کجاست حالا اعتراف می کنی یا نی ؟

خادیسست ها در موقع دشنام زدن اکثراً به خواهر ، مادر و همسر زندانی دشنام می دهند. این هم یکی از فنون تحقیق و شکنجه روانی خاد است که از دستگیری اعضای نزدیک خانواده یاد می کند. اینک بخاطر زیر فشار آوردن استاد ولی ، از دستگیری پایوازش سخن می زند تا زندانی بیگناه را بیشتر از پیش شکنجه روانی کند و ذهن و اعصابش را مختل سازد. زندانی با شنیدن دستگیری پایوازش از درون منفجر می گردد. در تناقض بین دو احتمال قرار می گیرد:

پایوازش برآستی دستگیر شده یا اینکه برای ترساندن و فشار روانی از دستگیری اش حرف می زند. به هر حال ، زندانی شوکه می شود و می ترسد که مبادا پایوازش را گرفته باشند چون از خادیسست ها هر عملی که می گویند می تواند سر بزند. کسی که خاد را می شناسد {آنهم خادی که زندانبان است} می داند که دستگیری یک پایوازش برای خاد مثل نوشیدن یک گیلایس ودکای مجانی است.

زندانی :

{ حالت روانی استاد ولی برهم می خورد به پرخاش و مقاومت پناه می برد }

میدانم که من و پایوازم بیگناه هستیم من یک زندانی سیاسی هستم اما برده و غلام حلقه بگوش شما نیستم من حق و شخصیت خود را می شناسم بعد از این من حاضر نیستم که به سوالات شما جواب بدهم پروسه تحقیق من قبلاً خلاص شده و مدت حبسم چهار سال تعیین شده من حاضر نیستم به هر دسیسیه ای تمکین نمایم شما از یک نامه پایوازی برای من و برای پایوازش من می خواهید یک دوسیئه کلان بسازید می خواهید برای ما تشویش و پریشانی خلق کنید از اذیت کردن من دست بردارید بگذارید که مدت حبس خود را بگذرانم پایوازی را امروز بالایم زار کردید من درین شعبه به قدر کفایت شکنجه و تحقیر شده ام

سرگله شعبه :

مشتهایش را برسم شعاری بالا می کند و بعد از چیغ کوتاه :

بس اس لکچر نئی نوکر اجنبی یکدغه گفته شد که تو مجرم هستی مثل طوطی ریز نکو تو حق تجاوز و نصیحت کردنه نداری وظیفه تو به سوالات جواب دادن اس تو چطو جرئت می کنی که میگی دگه به سوالات جواب

نمی‌تی مثلی که جانته چرب کده بسوی شعبه آمده ای فکر میکنی که لکچر دادن نجاتت میتنه چشماپته واز کو سوال همیشه از من است جواب همیشه از توست

رفقا !

تحقیق پایوازشه ادامه بتی

و تا وقتی که این بی شعور ضد انقلاب اعتراف نکده شکنجه اش کنید جواب دو سواله باید از ذهنش بکشید:

با پاپا چی ارتباط داره ؟ معلم عبدل کیس و آدرس منزل ؟

{ رفقا هجوم می آورند }

و باز تکرار همان صحنه های غیر انسانی ، لت و کوب ، تحقیر و دشنام چیزهایی که در درون شعبه موج می زند. زندانی را اجازه نمی دهند که از حق انسانی خود دفاع کند. زندانی را نمی گذارند که در برابر اتهامات و پرسش ها ، پاسخ بدهد و رفع اتهام نماید. حزبی ها و کارمندان خاد ، عاشق بیانیه ، اولتیماتوم و دشنام های سیاسی هستند. (ضد انقلاب ، نوکر اجنبی ، مزدور امپریالیسم ، فریب خورده ، مرتجع ، خائن ...) گمان می کنند که زندانی فقط برای شکنجه کردن است. زندانی برای تحقیر و تیرباران است. معلم زندانی هرچند تلاش می کند که از شکنجه و تحقیق نجات پیدا کند اما موفق نمی شود.

معلم در زیر لگد:

نه پاپا را می شناسم و نه آدرس معلم عبدل را دارم

{ خادیس با گذاشتن لگد بر شکم زندانی }

- زبانت از بریدن اس در برابر حزب و دولت پرخاش میکنی هرکسی که د مقابل ما بیرد مثل ملخ زیر پای ما نابود میشه وظیفه ما نابود کردن دشمن اس حزب و دولت انقلابی بهترین فرزندان خوده د زندان پلچرخ تو زیف کده تا دشمنان سوگند خورده ره نابود کند تو یکی از سرسپردگان استی شعبه اطلاعات درباره تو مالومات کافی داره گمان میکنی که با سکوت و چوتاری میتانی اطلاعاته بازی بتی فکر میکنی که ما بچه ترسانک می کنیم زندانی های پلچرخ سوته مسلمان هستن تا از شقیقه های شان خون نریزه اعتراف نمی کنن هرقدر بدون سوته و کیبل سوال کنی همانقدر سرسپرده تر و احمقتر می شن به شرافت سوگند که سرت اقرار میکنم بگو که معلم عبدل کیس ؟ زندانی :

پرزّه پایواز من هیچ جرمی را ثابت نمی کند هرقدر مرا شکنجه کنید اما من مجرم نیستم

سرگله خاد:

مثلی که معنای جرم و مجرم را تا هنوز دقیق نفامیده ای ؟

با صدای بلند جار می زند:

کسی که ضد انقلاب اس مجرم اس

کسی که عضو یک باند اس مجرم اس

کسی که اوامر حزب و دولته قبول نداره مجرم اس

کسی که ضد شوروی اس مجرم اس

معلمی که ماش و کوپون میگیره اما به حزب و دولت خیانت می کنه مجرم اس

معلمی که برایش از بیرون نامه خطرناک میرسه مجرم اس

{با لگد بر نوک زانویش می کوبد و با صدای غضب آلودی می پرسد}

فامیدی که جرم و مجرم چیس ؟

زندانی:

{ سکوت و تعجب }

خادیسست:

رفیق سرباز !

معلمکه به دالیز ببر و رخ به دیوال روی یک پای ایستاد کن چای و تشناب بند نیم شب بیارش که
تحقیق بته لین برق سرش اقرار میکنه فامیده شد

سرباز :

صایب اجراعات می شه

رُخ به دیوار

استادولی پاسدار به جرم یک " جمله " در نامه پایواری شکنجه می گردد. استاد ولی به جرم " پاپا و معلم عبدل " عباره ای که بوسیله خادیسست ها بشکل نادرست تحلیل و خوانده شده است، ساعت ده صبح به شعبه شکنجه آورده می شود و بعد از شکنجه های ادواری اینک با لباس نازک، بدون جاکت و پتو، در سرد ترین هوا، در دهلیز منزل اول روبروی دیوار ایستاده است... و به وقفه ها به داخل شعبه برده و بعد از شکنجه و تحقیر از شعبه بیرون ساخته می شود. کسی که بروی آتش است خودش می داند که چگونه و تا چی حد سوخته است. خادیسست ها بخوبی فهمیده اند که در مورد خوانش واژه پاپا اشتباه کرده اند ولی بروی خویش نمی آورند و می خواهند از سه کلمه یعنی " پاپا " و " معلم ، عبدل " برای استاد ولی دوسیه بسازند یا لااقل او را در اجاق تحقیق و کوره شکنجه بسوزانند.

خوشبختانه که پایواز زندانی را دستگیر نکرده اند و خاد می خواهد با این دروغ، معلم ولی پاسدار را وارخطا بسازد و ذهن و روانش را ضربت بزند. کسی که صد فیصد بیگناه است اینک گاهی در شعبه و گاه در زیر دیوار ایستاده است { پیش روی دیوار در مسافه نیم متری ایستادن، شکنجه بسیار شدید روانی است } و منتظر است تا تحقیق و شکنجه اصلی اش در نیمه های شب آغاز گردد... استاد ولی در همین روز و شب، از فرط شکنجه، عرق و ایستادن در هوای

سرد، به مریضی نفس تنگی و اسهال مصاب می گردد. زندانی از سرفه های ممتد میلرزد و خون تُف می کند. شش هایش از درد می کفد و سرفه رهایش نمی کند.

رُخ به داکتر غیرتمل

همکاسه ها، استاد ولی را وادار می سازند که به شفاخانه مراجعه کند چون روز بروز سینه دردی و نفس تنگی اش بیشتر و بیشتر می شد. استاد به کمک باشی اتاق به عسکر دهلیز عرض حال می کند:

- عسکر جان زیاد سرفه می کنم و نفس کشیده نمی توانم شش هایم بسیار درد دارد میخواهم به شفاخانه بروم
عسکر با پوسخند:

شفاخانه؟ برو هر وقت که از جای خسته نتانستی، باشی به مه اطلاع بته باز آگه شعبه اطلاعات اجازه داد باز مه تره شفاخانه می برم برو برو

عسکر جواب منفی می دهد و استاد ولی با تن زخمی و سینه جریحه دار دو سه روز دیگر را در کرایبی می نشیند و میداند که رسیدن به شفاخانه گذشتن از هفت خوان رستم است، درد و رنج را قُرت می کند و در بستره خویش می نشیند. تا آنکه به دلیل نفس تنگی و درد سینه دگر نمی تواند بخوبی بخوابد. دوباره مریضی خود را با عسکر درمیان می گذارد و عده ای از زندانیان نیز برای عسکر عذر می کنند که استاد ولی را به شفاخانه ببرد. سرانجام عسکر، زندانی شکنجه شده را به شفاخانه می برد. به مجردی که داخل اتاق شفاخانه می شود عسکر زندانی را مستقیماً نزد سرطبیب می برد. سرطبیب با اشاره سر و چشم می پرسد و زندانی جواب می دهد:

- سرفه می کنم و سینه ام بسیار درد می کند

داکتر غیرتمل:

چرا؟

استاد ولی:

چند روز پیش، با لباس نازک در دهلیز منزل اول ایستاده شده بودم.

سرطبیب:

جزایی؟

زندانی:

بلی

داکتر غیرتمل:

ما می خواهیم که شما بمیرید و شما شرم ندارید از ما دوا طلب می کنید بی غیرت! کثافت! اشراز خبیث!...

داکتر غیرتمل سرطبیب شفاخانه با توهین و تحقیر فراوان زندانی را بدون معاینه و ادویه از دروازه شفاخانه بیرون می اندازد و استاد ولی پاسدار با یک دنیا مایوسی و زخم های تازه، بسوی اتاق خویش می رود... از تصادف بد که استاد

ولی پاسدار فعلاً نیز در یکی از کشور های سرد اروپا که با قطب شمال همسرحد است ، زندگی می کند و با همان دردی که از شکنجه سال ۱۳۶۲ گرفته با همان مریضی بسر می برد. اسما و نفس تنگی اش مزمن و لاعلاج شده است. نفس تنگی و درد سینه ، او را نمی گذارد تا کردار جلادان و شکنجه گران را فراموش نماید.

ستا د شهیدانو د سلگو ترجمانی کوم

ستا د آزادی د ژوند رڼا د پاره ځم

ستا د قربانیانو پاتې شوی قربانی یمه

ستا د دښمنانو د امحا د پاره ځم

چور چپاو یرغل د روس چی ته بدرنگه کړی یی

نه پریردو روسان ستا د ښکلا د پاره ځم

۶

منتخابات چگوارا

حفیظ آهنگر پور

سال ها قبل از کودتای ثور ، بعد از آنکه در تابستان سال ۱۳۵۴ در زمان داؤد خان ، گروه پارتیزان های درواز را در پشت میله ها می نشانند ، طاهر پرسپویان منتخابات چگوارا را به شهید حفیظ آهنگر پور به زندان دهمزنگ برده است ، اینک پس از آن همه سال ، پس از پادشاه گردشی های مضحک و فراوان ، خادیسست های بهانه جو ، در سال ۱۳۶۲ در زندان پلچرخ ، از طاهر پرسپویان در مورد حفیظ و منتخابات چگوارا می پرسند!؟ او را در زیر تحقیق و شکنجه قرار می دهند. ضمایم و جرایم ماضی (دیدار و انتقال کتاب چگوارا به زندان دهمزنگ برای آهنگر پور) را در زمان حال ، دلیل شکنجه و آزار می سازند. خاد و حزب دموکراتیک خلق ، در تاریخ معاصر این سرزمین ، عجب پدیده خوفناکی بوده است.



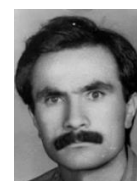
زندان ، بخشی از زندگی سیاسی مبارزین این خطه را در دوره های مختلف تشکیل می دهد. در تاریخ معاصر ، مشروطه با زندان و به توپ پراندن آغاز گردیده است. ترک مال و ترک جان و ترک سر ، شاه فرد مبارزه و سرنوشت تمامی کسانی بوده که با استبداد و جنایت نساخته اند. خاطرات سیاسی ما خاطرات شکنجه و زندان و گلوله باران است. در دروه

آخرین سلطان و آخرین سلطنت، زندان دهمزنگ یکی از زندان های کابل است که صدای صدها و هزاران زندانی سیاسی را در خود ذخیره دارد.

درین قصه، از کسی روایت می شود که در زمانه پار و پارین در زندان دهمزنگ به پایوازی رفته و اینک دستگاه خاد از او می پرسد که چرا منتخبات چگوارا را به زندان دهمزنگ برده ای؟ طاهر پرسپویان، مردی که مغز و سینه اش پر از خاطرات یاران محبوسش در محبس دهمزنگ و شکنجه های زندان پلچرخ است. درین حکایت دیده می شود که چگونه در زمستان سرد در زیر شکنجه گرم خاد قرار می گیرد.

طاهر پرسپویان

طاهر پرسپویان در دره پنجشیر بدنیا آمد و مکتب ابتدائیه را در کناره دریا به پایان بُرد. پرسپویان در مکتب ابتدائیه پنجشیر همصنفی حفیظ آهنگر پور بود. استاد طاهر نویسنده و مبارز صادقی است که تمامت عمرش را در خدمت مبارزه و مردم بوده است. پرسپویان در دنیای سیاست و مبارزه، در ابتدا { دوره قبل از کودتای ثور} در گروه حفیظ آهنگر پور بوده و بعد ها از طریق سفارش حفیظ از زندان دهمزنگ با جمعی از یارانش با مجید کلکانی پیمان رفاقت بسته است. استاد طاهر، بعد از کودتای ثور چندین بار شهید مجید کلکانی را در خانه "استاد" واقع در فاضل بیگ، در کابل ملاقات کرده است. پرسپویان تا آخرین روزها در زندان دهمزنگ به پایوازی حفیظ و یارانش میرفت و منتخبات چگوارا آخرین کاری بود که پرسپویان، آنرا برای حفیظ به زندان دهمزنگ بُرده است. طاهر پرسپویان اینک در زندان پلچرخ است. شکنجه گران خاد، برایش دسیسه می سازند و به اتهام فعالیت و روابط گذشته، شکنجه اش می کنند.



محبس دهمزنگ

شکنجه طاهر پرسپویان در شعبه خاد پلچرخ به گذشته های دور و منتخبات چگوارا پیوند می خورد. حفیظ آهنگر پور، در محبس دهمزنگ زندانی است، مرد تئوری و عمل. حفیظ همان فرمانده و پارتیزانی است که در یک حرکت نظامی علیه رژیم داؤد، در اسد ۱۳۵۴ در ولسوالی درواز بدخشان با مولانا بحرالدین باعث و جمعی از پارتیزان های دلیر دستگیر گردید. این گروه ۱۲ نفره که بعد از دستگیری، به استبداد داؤدی تسلیم نشدند، بوسیله محکمه داؤد به حبس های طویل (از ۱۰ تا ۱۸ سال) محکوم شدند. رژیم داود برنامه سرکوب مخالفین سیاسی خود را در صبح فردای کودتای ۲۶ سرطان روی دست گرفت. آزادی مطبوعات، احزاب و اجتماعات را ملغا کرد. به گیر و گرفت گروه های سیاسی آغاز نمود. الغای آزادی های نیم بند دهه دموکراسی تاجدار، سرآغازی می شود برای بی ثباتی و سرکوب سیستماتیک مخالفین سیاسی.

مخالفین سیاسی محکمه می شوند. البته، محکمه داؤد با تمام استبدادش، روی محکمه های خونین خلقی و پرچی را سیاه می کند. در محکمه داؤد افراد و رهبرانی که علیه رژیم حتا مسلحانه رزمیده و دستگیر شده بودند، به اعدام محکوم نشدند. مولانا بحرالدین باعث (رهبر سازمان فدائیان زحمتکشان افغانستان-سفا)، حفیظ آهنگر پور، پوهاند غلام محمد نیازی رهبر نهضت اسلامی... مولانا عطاالله فیضانی (رهبر روحانی) به حبس محکوم گردیدند. در میان رهبران سیاسی شهید هاشم میوندوال (رهبر جمعیت دموکرات مترقی - مساوات) در اثر توطئه و شکنجه صمد ازهر

پرچمی در زیر شکنجه جان داد. مابقی زندانیان سیاسی برای سپری کردن حبس، در زندان دهمزنگ زندانی ماندند. تا اینکه این محبوسین مانند صدها زندانی سیاسی دیگر، بعد از فاجعهٔ ثور، بی آنکه به حیث زندانیان سیاسی رژیم قبلی، رها شوند، از محبس دهمزنگ به زندان پلچرخی انتقال میابند و سرانجام در جوزای سال ۱۳۵۸ بوسیلهٔ جلادان حزب دموکراتیک خلق اعدام می گردند.

این موضوع بلحاظ تاریخی و حقوقی قابل پرسش و تأمل است که چرا حزب دموکراتیک خلق، زندانیان سیاسی دورهٔ ماقبل خود را (دورهٔ جمهوری داود) اعدام کرد؟ البته کم نبودند گروه ها و شخصیت های برجسته ای که در اصل، زندانی رژیم داود بودند اما رژیم دست نشاندهٔ حزب دموکراتیک خلق نه تنها که این محبوسین سابقه را آزاد نمی کند، بلکه از محبس دهمزنگ به زندان پلچرخی انتقال میدهد و بطرز بیرحمانه ای اعدام مینماید. این گروه ها عبارت بودند از:

گروه ۱۲ نفرهٔ مولانا باعث و حفیظ آهنگر پور مربوط به (سفر- جریان ستم ملی)

گروه ۱۱۷ نفرهٔ مربوط به نهضت اسلامی تحت رهبری پوهاند غلام محمد نیازی

گروه مربوط به هاشم میوندوال و سایر دموکرات ها و شخصیت های مستقل ملکی و نظامی و روحانی

این گروه های سیاسی را (زندانین باقیمانده از جمهوری داود) ایش از جوزا و در ماه جوزای ۱۳۵۸ مغایر تمامی میثاق های بین المللی و قوانین کشور، مغایر عرف و اخلاق، از بلاک دوم پلچرخی بسوی قتلگاه می برند و اعدام می کنند. مسؤلیت این کشتار بیرحمانه به عهدهٔ کیهاست؟ مسؤل این جنایات فاشیستی به عهدهٔ سید عبدالاله، اسدالله سروری، تره کی، امین... و مجموع رهبری حزب دموکراتیک خلق و مسؤلین بلند پایهٔ دولتی است، همینهایی که تا جاودانه بر تختهٔ شرم چارمیخ خواهند ماند.

معلم مرجان یگانه تروریست یا "محبوس سیاسی" بود که حزب دموکراتیک خلق آنرا اعدام نکرد و او را در زندان نگهداری نمود. علی احمد خرم وزیر پلان در عقرب ۱۳۵۶ بوسیلهٔ معلم مرجان کندزی ترور گردید. معلم مرجان دستگیر و در دهمزنگ زندانی شد. مرجان، بعد از کودتای ثور مانند سایر زندانیان سیاسی به پلچرخی انتقال یافت. در دورهٔ پرچمی ها نیز رها نشد، در پلچرخی محبوس ماند اما عقل خود را ازدست داده و بکلی دیوانه شده بود.

زندان پلچرخی

طاهر پرسپویان از یاران قدیمی حفیظ آهنگریور است. مدت های طولانی را در اتاقهای شکنجه و تحقیق خاد سپری نموده و لب به سخن و اعتراف نگشوده است. مبارز با همت و شجاع است. مردی که در زمان داودخان، سالها به حیث پایواز به محبس دهمزنگ رفته است اینک در زمانهٔ بگیر و ببند خاد و کی جی بی، خودش به حیث زندانی در شکنجه گاه خاد نشسته است. در اتاق استنطاق زیر فشار قرار گرفته تا حقایق قدیمه را برای شکنجه گران خاد تحویل بدهد. دورهٔ تحقیقات اولیه اش بخوبی گذشته است، از تحقیقات اولیه اش چیز زیادی بدست خاد نمی افتد اینک در بلاک دوم پلچرخی در حلقهٔ خاردار خادیسست ها و جاسوس ها گیر مانده است. خادیسست ها کشف می کنند که معلم طاهر آدم سیاسی قدیمی است، کدر خطرناک است و خاد را در جریان تحقیق بازی داده است. اینک زیر فشار شعبهٔ خاد بلاک دوم قرار می گیرد تا حقایق عتیقه را برای شکنجه گران خاد تحویل بدهد.

شکنجه گر :

زندان دهمزنگ نزد کی به پایوازی میرفتی ؟

طاهر:

من شاید گاهی از منطقه دهمزنگ تیر شده باشم اما هیچگاهی به محبس دهمزنگ نزد کسی نرفته ام

مستنطق:

تو با همین چالاکی ها ریاست تحقیق را بازی داده ای و حالا نیز می کوشی که شعبه اطلاعات را پشت نخود سیاه روان کنی گوش کو چیزی که از تو سوال می شود جواب بده ما شواهد داریم که تو چندین سال به دهمزنگ پایوازی رفته ای بگو پیش کی میرفتی ؟

زندانی:

پیش هیچ کس پایوازی نرفته ام

مستنطق:

- منتخبات چگوارا را می شناسی ؟

زندانی:

نی، ندیده ام

مستنطق:

- کله شخی می کنی منتخبات چگوارا را چه وقت برای کی به دهمزنگ برده ای؟

طاهر پرسپویان عادت داشت و تا هنوز عادت دارد که با هر مخاطبی با یک نوع لبخند ویژه صحبت نماید و قصد پرسپویان از لبخند کدام چیزی نیست بلکه یک نوع عادت است. وقتی که مستنطق خاد از منتخبات چگوارا می پرسد، پرسپویان حسب عادت لبخند می زند و پیش از آنکه پاسخ بدهد، مشتی از پشت سرش به دماغ اصغرش می نشیند و لبخند را در درون دهنش به خون تبدیل می کند.

مستنطق :

- خنده نکو که دهنش را میدوزم فقط سوال را جواب بده بگو به دهمزنگ به کی می بردی ؟

طاهر:

من منتخبات چگوارا را خودم تا هنوز نخوانده ام چه رسد که آنرا به زندان برده باشم من هدف تانرا نفهمیدم کدام منتخبات چگوارا کدام زندان ؟ من در پلچرخی در شعبه خاد ایستاده ام و شما از من محبس دهمزنگ را سؤال می کنید!

با این پاسخ صریح و محکم، شکنجه گر خاد بی حوصله می شود بالای زندانی حمله می کند و زندانی را به کمک رفقای فرس زمین می سازند. طاهر پرسپویان که در جریان تحقیق در صدارت شیمه دلش ریخته است و به جسم لاغر تبدیل شده، با هر مشت بزودی می نشیند و با هر لگد به تانی می ایستد. یگ لگد محکم بر ستون فقرانش می نشیند و زندانی را از برخاستن و ایستادن میماند. آخ عمیقی می کشد و برای چند لحظه ای از فرس بر نمی خیزد. هرچند بسادگی نمی تواند ایستاد شود اما در اتاق شکنجه هیچ چیز مانع هیچ چیز نمی شود. زندانی مجبور است که بفرمان مستنطق خاد از روی فرس برخیزد.

مستنطق:

لودگی فایده نداره هر قدر سرسپردگی کنی خوده به جنجال می اندازی بگو با حفیظ چه ارتباط داری؟

طاهر:

کدام حفیظ؟

شکنجه گر:

حفیظ پارتیزان حفیظ حادثه درواز حفیظ دهمزنگ

طاهر:

اگر هدف تان حفیظ پنجشیری باشد با شهید حفیظ در مکتب ابتدائیه حصه دوم پنجشیر همصنفی بودم در نوجوانی نیز او را می دیدم اما پسان ها که به مبارزه روی آورد و مخفی شد من او را دگر ندیدم رابطه ما به همین رابطه همصنفی گری خلاصه می شود اما درباره حادثه درواز پارتیزان و حفیظ دهمزنگ چیزی نمی فهمم

شکنجه گر:

{ بعد از وارد کردن سیلی های متواتر برخسار و چند نوک بوت بر زانو های زندانی }

شهید نگو خائن دگه شهید نگویی حفیظ مخمل امنیت ملی بود و به جزای خود رسیده مره پشت نخود سیه روان نکو مه از مکتب ابتدائیه پرسیان نکدیم بگو با حفیظ چی معامله سیاسی داشتی دروغ نگو که خاده بازی داده نمیتانی اعتراف کو که استخوانایته می سوزانم هر قدر کله شخی کنی همو قدر خاکستر شده میروی اسناد و شواهد بقدر کافی موجود است بگو که چرا به زندان دهمزنگ به پایواری حفیظ میرفتی و چرا منتخبات چگوارا را برایش برده ای؟

زندانی:

من به زبان بسیار روشن برای تان گفتم که شهید حفیظ دوست دوران دبستانم بود همین و بس من از این بیشتر درین مورد نمیدانم بالفرض من در زمان داوود به زندان دهمزنگ به پایواری کسی رفته باشم و کتابی را برای کسی برده باشم آیا من با این عمل کدام جرمی را مرتکب شده بالفرض این کار جرم باشد این جرم کهنه به شما چی مشکل ایجاد می کند

مستنطق:

چگوارا ایست بی شرف ناسیونالیست خاین تو ماره درس میتی کتاب چگوارا ممنوعه است خواندن و انتقال آن ممنوع اس تو نمی فهمی که مراجع امنیتی کشور در دوره سردار داود بدست ما بود ما حق داریم که از تو آن دوره ها را بپرسیم بگو که چرا انتخابات چگوارا را به حفیظ به زندان دهمزنگ برده ای؟

زندانی حس می کند که نزدیک شدن با شهید حفیظ و انتخابات چگوارا، اتهام و دسیسه را به دوسیه و محکمه تبدیل می کند. تلاش می ورزد که با پذیرش هر نوع شکنجه و تحقیر ارتباطش را با حفیظ، دهمزنگ و انتخابات چگوارا انکار نماید. میداند که زیر کاسه نیم کاسه پنهان می باشد. اگر حفیظ و انتخابات را اقرار کند به ده ها سوال مرموز دیگر مواجه می گردد. منتظر میماند که سر نخ را پیدا کند و بداند که چرا او را به اتاق شکنجه آورده اند و چرا از آدمها و حوادث گذشته می پرسند؟ تصمیم می گیرد که در هر شرایطی از تشریح گذشته امتناع ورزد.

طاهر:

من نه با دهمزنگ نه با کتاب چگوارا و نه با حفیظ ارتباطی ندارم من معلم هستم و در بیرون از زندان مصروف تربیه اولاد وطن بوده ام و بس تحقیقاتم به پایان رسیده است حافظه ام آنقدر خراب شده باور کنید که من نمیدانم دیشب چه خورده ام

شکنجه گر:

یعنی که به قین و فانه ضرورت داری سیم برق سرت میگه که دیشب چه خورده ای

طاهر:

{بعد از لت و کوب}

هرقدر مرا اذیت و شکنجه کنید گپ من یکی است من نه با کتاب چگوارا آشنایی دارم نه با شهید حفیظ آهنگرپور و نه این چیزها در زمان شما اتفاق افتیده قرار گفته خودتان حفیظ سالها پیش اعدام شده من با این شهید ارتباطی ندارم

شکنجه گر:

تو اصلاح نمی شی سرت اقرار می کنیم تو نه به گپ میفامی نه به مشت و لغد خاد وسایلی داره که تره به اقرار وادار کنه گوشایتنه واز کو تا وقتی که اقرار نکنی شکنجه ات ادامه داره تا سرحد مرگ تو مجبور هستی که تمامی روابط تشکیلاتی قدیم و جدید را به ما معرفی کنی شواهد نشان میدهند که تو رفقای مستنطق را در صدارت بازی داده ای یک نفر تازه دستگیر شده و تمام کارهای سابقه ات را اعتراف کده

شنیدن دستگیری تازه، مغز زندانی را تکان می دهد. با خود می اندیشد که باز کی دستگیر شده است. هرچند می داند که اعلان دستگیری های جدید، یکی از اشکال ترفند و شکنجه خادیست ها را تشکیل می دهد اما با وجود این، خبر دستگیری، ذهن زندانی را ن آرام می سازد.

زندانی:

شما چیزی را از من می پرسید که داشتنش نیز نمی تواند جرم پنداشته شود شناخت افرادی که وجود ندارند جرم نیست من گفتم که ارتباط من با حفیظ در دورهٔ مکتب ابتدائیه خلاصه می شود شما اگر مدارکی دارید که مرا نزد تان مجرم اثبات کند لطفاً بیاورید این حرف آخر من است من نمی توانم بالای خود بناحق تهمت ببندم. خادیست:

یعنی که اقرار نمی کنی ... اعترافات و شواهد می گویند که مالک منتخبات چگوارا فعلاً در کابل است فقط نام و جایش را بگو اگر اعتراف نکنی لین برق سرت اقرار میکنه طاهر:

این قصه دروغ است. اگر می فهمید که صاحب منتخبات در کابل است پس بروید گرفتارش کنید شکنجه گر:

رفقا

اصلاح همیشه شروع کنید

قصهٔ استاد طاهر پرسپویان بدینگونه پیش میرود... شکنجه می شود، توهین می گردد، به کوفته قلفی انفرادی میرود... چون استاد طاهر به حبس کوتاه محکوم گردیده است حالا شعبهٔ خاد تلاش می کند با استفاده از منابع و معلومات مختلفه، پای زندانی را به دسیسهٔ جدید بند نماید. زندانی مجبور است که در چنین وضعیتی به هر طریقی که می شود پای خود را از مرداب توطئه بیرون بکشد.

مادر

قلعهٔ کرنیل را بیاد داری ؟

هه ، کمی بلندتر

قلعهٔ کرنیل

بچیم ،

پیراهن های پس گرفته

مثل بیرقهای خونین بر فراز خاطراتم می جنبند

حافظهٔ زندانی

حافظهٔ هر زندانی پر از چنین قصه ها و تهمت هاست. قصه های زندانیان در پلچرخی ، قصه های رنج و شکنجه است. زندانی یا خودش شکنجه شده است یا شاهد شکنجهٔ همدوسیه یا هم اتاقی خود بوده است. زندانی یا خودش اعدام شده است یا شاهد اعدام هم اتاقی و همدوسیهٔ خویش بوده است. درین قصه ها از شکنجه های زمستانی یادبود نموده ام ، از سرنوشت غم انگیز زندانیانی که در بلاک دوم سکونت داشته اند. تاریخ بلاک اول و دوم پلچرخی تاریخ شکنجه

و اعدام است. در یکسو جلادان حزبی با کبر و جبروت، بر نوک شمشیرهای خونین راه میرفتند و در سوی دیگر زندانیانی قرار داشتند که در انتظار فرود آمدن شمشیر بر گردنهایشان لحظه شماری می کردند.

بلاک دوم صدها قصه هولناک و درد انگیز دارد. هر زندانی قصه و غم منحصر بخود را داراست. در کنج دل هر زندانی کوهی از رنج و آزار ایستاده است. غم و رنج بزرگ در سینه اش می جوشد. اگر تمامی زندانیان سیاسی پلچرخ سرپوش غمهای آتشین شانرا بردارند، عالم و آدم را می سوزاند. اگر تمامی زندانیان، خاطرات غمناک شان را بنویسند، ادبیات زندان، یکی از پر حجم ترین ادبیات دنیا را خواهد ساخت. حیف که زندانیان، آنقدر در زیر شکنجه و آزار آگسا، کام و خاد قرار گرفته اند، که اکثریت شان نمی خواهند با نوشتن خاطرات شان خود را دوباره شکنجه کنند و به حفره فلش بک های خونین و تراما های وحشتناک پرتاب نمایند.

درین غمنامه از روی برخی از شکنجه ها پرده برداری شده است. شکنجه هایی که در شعبه خاد بلاک دوم انجام یافته اند. داستان خونچکان شیرین آغا خیرخواه، میرعلم حمیدی، محمدشاه فرهود، ولی پاسدار، طاهر پرسپویان، زنجیره ای از غصه ها و قصه هایی است که اینک به روایت تبدیل می شوند. جان بدر بردگان کسانی هستند که با تن های شکنجه دیده و روان های زخمی، خاطرات جنایات سیستماتیک حزب دموکراتیک خلق افغانستان را می نویسند تا علیه فراموشی ایستادگی کرده باشند. قصه های پنج زندانی، که در زمستان سال ۱۳۶۲ در بلاک دوم زندان پلچرخ با دسیسه های طراحی شده، بوسیله خادیسست های شعبه اطلاعات محبس، شکنجه و اذیت شده اند.

پنج زندانی، با تن و روان زخمی، با سپری کردن حبس های کوتاه و طویل، بی آنکه کشته شوند تصادفاً از زندان پلچرخ آزاد شده اند، و اما اینک با افتخار و درد به خاطرات گذشته خویش می نگرند. می بینند که دستگاه خونریز خاد و قومندانی پلچرخ با زندانیان چگونه و با چی قساوتی برخورد کرده اند. اهمیت این خاطرات که از یک مقطع مشخص (زمستان ۱۳۶۲) روایت می کنند، در این است که نوعی از خاطرات جمعی را به بیان می آورند. نوعی از مستند سازی شکنجه، شکنجه شده و شکنجه گر است. خاطراتی که هر پنج زندانی در سه حادثه، از روی شکنجه و استبداد حزبی پرده برداری می نمایند.

توطئه سگرت

توطئه پاپا

توطئه منتخبات چگوارا

از دهمزنگ تا پلچرخ

زندان دهمزنگ به دست کودتاچیان هفت ثوری می افتد. کودتاچیان به زندانبانان نوین تبدیل می گردند. دستگیر پنجشیری اولین وزیر و عضو کمیته مرکزی است که در روزهای اولیه بعد از کودتای ثور به زندان دهمزنگ می رود و با حفیظ آهنگرپور و مولانا بحرالدین باعث و ... ملاقات می کند به آنان وعده می دهد که از زندان رها می شوند... اما

دیده شد که حزب دموکراتیک خلق و نماینده با صلاحیت آن { پنجشیری } نه تنها این زندانیان دوره داودی را آزاد نساختند بلکه آنان را به زندان پلچرخ انتقال داده و همه را اعدام نمودند.

دستگیر پنجشیری در جریان کودتای شهنواز تنی در ۱۶ حوت ۱۳۶۸ حوالی ساعت ۲ بعد از ظهر که هنوز طیارات بگرام به فرمان تنی و مهمند مصروف بمباردمان کابل اند، با دو نفر دیگر { صالح محمد زیری و دگر جنرال نظر محمد } از مقر کمیته مرکزی به اتهام رهبری کودتا، بوسیله گارد نجیب، دستگیر می گردند. نویسنده ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق، پس از سال ها استخاره، اینک با هزار حیف و افسوس، فقط بعد از زندانی شدنش درک می کند که در رژیم مسؤلیت های کلان حزبی و دولتی را { در وقت دستگیری رئیس تفتیش کمیته مرکزی بوده } انجام داده که سراپا در جنایات سیستماتیک، نقض حقوق بشر و استبداد سیاسی غرق بوده است. پرچمی ها، عادتاً ادعا می کنند که در دوره دوازده ساله شان، شکنجه و اعدام نداشته اند، اما تفتیش کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق (پنجشیری) از سال ها و لحظه های پسین رژیم پرچم (۱۳۶۹ و ۱۳۷۰) مینالد و بر شکنجه و اعدام درین سال ها شاهدی می دهد. رژیم پرچم از شش جدی تا ثور ۱۳۷۱ بلاوقفه، در دستگیری، شکنجه و اعدام مخالفین مصروف بوده و بالای هیچ کسی رحم نکرده است.

از روی نوشته ها و اوراق باقیمانده از متهمین کودتا { پنجشیری، زیری و نظر محمد } دیده می شود که چگونه این بنیانگذاران حزب بوسیله شاگردان وفادار خود، بطرز تحقیر آمیزی شکنجه می شوند و به اعترافات روا و ناروا مجبور می گردند:

" مستنطق خاد :

بنویس که چرا رفیق نجیب را مستبد، انحصار طلب و قبيله گرا گفته ای ؟

پنجشیری :

به شرافت حزب سوگند که این چیز ها را من نگفته ام

مستنطق :

در مورد افراد شرکت کننده در کودتای نافرجام بنویس، تو عامل اصلی این بغاوت هستی، صالح محمد و نظر محمد همه چیز را اعتراف کرده اند؟ بقدر کافی بالایت اسناد و شواهد موجود است، اعتراف کن.

پنجشیری :

من، داکتر صالح محمد زیری و جنرال نظر محمد در مقر کمیته مرکزی بودیم که دستگیر شدیم کودتا را شهنواز تنی وزیر دفاع و نیاز محمد مهمند منشی کمیته مرکزی انجام داده و من تقریباً بیگناه هستم

مستنطق :

تو انسان مفتن هستی و برای فرکسیون بازی زنده مانده ای! تو دو روز پیش از کودتا جلسه فرکسیون های خلقی ها را دایر کردی و میخواستی که با باند امین اتحاد نمایی تو بسیار زیرک هستی همگی شوربای بیهوش کننده را خوردند حفیظ الله امین خورد و مُرد اما تو چرا نخوردی ؟

پنجشیری :

رفیق عزیز! باور کن که از کیفیت زهرآلود شوربا باخبر نبودم چون من تازه از سفر آمده بودم و کمی دلبدی و سر چرخی داشتم نتوانستم شوربا بخورم

مستنطق :

مرا رفیق نگو ، تو جاسوس پاکستان و خائن به وطن هستی ، تو مثل دیگران دو روز بعد از گرفتاری از کمیته مرکزی اخراج شده ای ، بعد از این خود را در کودنی زن در مورد نقش رهبری کننده خود در کودتای تنی گپ بزن ... معلوم میشه که به اپرات برق ضرورت داری ؟ لین های اپرات را در انگشتان رهبر کودتا بسته کنید !

پنجشیری :

مستنطق صاحب ! من مریضی قلبی و سیاتیک دارم مرا برق ندهید من توان جریان برق را ندارم من حاضرم بدون آنکه اپارات برق به حرکت افتد ، همه چیز را بنویسم.... نیازمحمد مهمند ، داکتر صالح محمد زیری ، جنرال نظر محمد ، ... ما همگی در کودتای تنی دست داریم...

... بعد از سه شب ، و قتی که دیدم که حقوق بشر مراعات نمی شود ، شکنجه و توهین مستنطقین خاد وجود دارد ، حیثیت حزبی ما هر لحظه لگدمال می گردد ... مجبور شدم که درباره کودتا دست به اعترافات درست و نادرست بزنم ، مطابق سوالات مستنطق قسمی جواب بنویسم که در زیر اپارات برق و بیخوابی های دوامدار قرار نگیرم ... تحمل در برابر شکنجه خاد در نظارتخانه شورای وزیران از من ساخته نبود "

۷

جلاد حزبی یا بوروکرات

فرهنگ فراموشی

در کشور ما بعد از این همه توالی و تکرار حشونت ، یک نوع فرهنگ معافیت از جنایت بوجود آمده است. هر رژیمی که می آید برای توجیه جنایات خود ، جنایات گذشته را از کیسه خلیفه می بخشد. بدون اینکه دولتی و یا مرجعی از قربانیان و بازماندگان شهدا بپرسند ، جانبان را عفو می کنند. اسدالله سروری رئیس آگسا یگانه شکنجه گر و جلادی بود که به دلایل نامعلومی چند سال را در زندان های تنظیمی و دولتی سپری نمود . سروری این مشهورترین جلاد و شکنجه گر دوره خلقی ، در محکمه نمایشی (در سال ۲۰۰۸ بجرم شکنجه دادن و اعدام ۱۲ هزار زندانی که نام های شان بر دیوار ها آویخته شده بود ، به ۱۹ سال حبس محکوم گردید) بطریقی از خود دفاع می کرد که گویا در زمان آگسا هیچ کسی نه دستگیر ، نه شکنجه و نه اعدام گردیده است... صدها نفر شکنجه گر و جلاد ، صدها نفر مستنطق و جاسوس ، صدها نفر قاضی و خارنوال اختصاصی و انقلابی ، صدها نفر پاسبان و مسؤل زندان ، صدها نفر دستور ده و دستور پذیر

وجود دارند که بالفعل جنایت کرده اند اما تا هنوز یکی از اینها به میز محاکمه کشانده نشده اند. تمامی جانبان و فاجعه آفرینان خورد و کلان، با سکوت طولانی و گریز از اعتراف، معذرتخواهی و دادگاه، با دیده درایی بر خون شهدا و زخمهای قربانیان نمک می پاشند. دیربست که داعیه دادخواهی و دادرسی به داربست فراموشی سپرده شده است. تداوم جنگ، بی مسئولیتی مراجع و بی تفاوتی افراد، فرهنگ فراموشی را نهادینه کرده اند.

ملت های بیدار، دادخواهی می کنند تا جنایت تکرار نگردد. مردم و قربانیانی که در زیر خشونت سیاسی و سیستماتیک نازی قرار گرفته اند، تا قرن بیست و یکم نیز درفش دادخواهی را بر زمین نگذاشته اند. تا هنوز دولت ها دوسیه جنایات آشویتس را تعقیب می کنند. خارنوالی و محاکمات آلمان طی ۷۰ سال در رابطه با جنایتکاران بالفعل زندان آشویتس، فقط به افرادی سروکار داشتند که مستقیماً در شکنجه و کشتار سهیم بوده اند و این کتگوری شامل شش هزار افسر اطلاعاتی (گشتاپو) می شد اما از سال ۲۰۱۱ به اینطرف بالاتر فشار قربانیان و رشد داعیه دادخواهی، تمامی نگهبانان آشویتس و تمامی کسانی که بطور غیر مستقیم نیز در کشتار دست داشته اند شامل لست شناسایی، دستگیری و محاکمه قرار داده شده اند.

بعد از ۲۰۱۱ موج جدیدی از دستگیری ها در آلمان آغاز گردیده است و عده ای از پاسبانان و کارمندان زندان آشویتس بعد از شناسایی گرفتار شده اند. خارنوالی لودویگزبورگ آلمان که مسؤل بررسی جنایات جنگی نازی هاست، اعلام کرده که از جمله پنجاه تن نگهبانان آشویتس ۴۰ تن آنان هنوز زنده اند و ۳۰ نفر از این نگهبانان در آلمان زندگی دارند که تا هنوز عده ای از آنان شناسایی و توقیف شده اند. البته تعقیب جلادان زندان آشویتس در سرتاسر دنیا ادامه دارد. یوهان بریر زندانبان آشویتس به عمر ۸۹ سالگی در فلدلفیا به جرم کشتار و قومندانی آشویتس دستگیر شد و در ۲۰۱۲ دوسیه اش به دادگاه آلمان منتقل گردید. اسکار گرونیک خزانه دار زندان آشویتس، اخیراً از ایالت نیدرزاکسن آلمان، به عمر ۹۴ سالگی توقیف گردید و اینک منتظر حکم محاکمه و گذراندن حبس است. هانس لیپس مرد ۹۳ ساله مرد شماره چار آشویتس از جنوب آلمان دستگیر شده است و از طرف محاکمه اشتوتگارت در زیر محاکمه قرار دارد. ... و به همین طور تا هنوز شناسایی و دستگیری ادامه دارد...

اما، در افغانستان به دلیل جنگ و تکرار فاجعه، به دلیل فراموش کردن عدالت و قربانی، فرهنگ معافیت و سکوت مرگبار تسلط یافته است. جنایات آگسا و کام، خاد و واد، در پیش روی چشمان قربانیان و خانواده های شهدا به فراموشی سپرده شده است. پولیگون، که هزاران هزار جمجمه سوراخ شده را در خود مدفون دارد، به تنهایی کافی است تا عاملین این جنایات را به میز محاکمه بکشاند... شاید در افغانستان نیز روزی برسد که شکنجه گران و قاتلین مانند نود سالگان آشویتس با گردن های خمیده، بسوی دهلیز های محاکم روان باشند. اما فراموش نگردد که تا آن وقت، این جانبان همه روزه در دادگاه مردم نفرین و محاکمه می شوند. هر قطره خونی که امروز نیز میریزد، مردم و قربانیان به سرآغاز فاجعه مراجعه می کنند و کودتاچیان ثور را لعنت می فرستند. سرچشمه خون ها و جنگ های امروزی، عمدتاً از کودتای ثور منشاء می گیرند.

انواع دژخیم

این پرسش هنوز قابل کاویدن است که چرا زندانیان سیاسی در زندان پلچرخی با شیوه ها و میکانیزم های وحشتناک شکنجه می شدند؟ زندانبانان و شکنجه گران از چه جنس و چه اندیشه ای ترکیب یافته بودند؟ چرا این افراد با ظواهر

خیلی عادی اینقدر خشن و پرخشونت عمل نموده اند؟ دستور حزب و دولت بوده یا کرکتر شخصی شان که چنین جنایاتی را مرتکب می شدند؟ دلیل این همه سرکوب و خشونت سیاسی چه بوده است؟

آیا اینان دژخیمان بوروکرات بوده اند که فقط بخاطر وظیفه و ماموریت دست به چنین شکنجه ها زده اند؟ یعنی این موقف و کرسی شان بوده که منجر به جنایات شده است؟ آیا اینان سادیست ها و بیماران روانی بوده اند که به دلیل اعتیاد و مریضی، شکنجه و خشونت کرده اند؟ هرچند علم ثابت کرده که هر تکراری به اعتیاد تبدیل می گردد. اما نمی توان ادعا کرد که تمامی سرکوبگران سیاسی، معتاد و سادیست بوده اند. آیا عقیده و ایدئولوژی بوده که حزبی ها را بسوی شکنجه و کشتار سیستماتیک برده است؟

اینک که سالها از جنایات حزب دموکراتیک خلق می گذرد. این خشونت ها، شکنجه ها و کشتار ها به تاریخ پیوسته است. شکنجه گران و جانباختگان این دوره ها، با دهن های بسته در حصار ننگ و سکوت نشسته اند. می توان همه قاتلین، ناقضین حقوق بشر و جانباختگان حزبی و غیر حزبی را به دو کتگوری تقسیم نمود:

۱. دژخیم بوروکرات

۲. دژخیم ایدئولوگ

دژخیم بوروکرات به کسی اطلاق می گردد که شکنجه، اعدام و خشونت را پدیده دولتی می داند و ادعا دارد که من فرمانبردار و مامور دولت هستم، هرچه قانون حکم کند، دولت فرمان بدهد من همان را اجرا می کنم. دژخیم بوروکرات مشروعیت خشونت را در قوانین، قواعد و دساتیر می جوید. دژخیم بوروکرات با اندیشه و ایدئولوژی و حزیت درگیر نیست بلکه با اداره، فرمان و اصول سلسله مراتبی درگیری دارد. دژخیم بوروکرات با زندانی، دشمنی شخصی و سیاسی ندارد بلکه دشمن دولت را مطابق فرمان و مقررات وظیفوی جزا می دهد. دژخیم بوروکرات میدانند که جنایت می کند و میدانند که اعدام و شکنجه کار انسانی نیست اما چون افسر و کارمند دولت است، خود را به انجام وظیفه و فرمانبرداری قناعت می دهد. دژخیم بوروکرات مطیع معاش و منقاد چوکی است. برخی از پاسبانان زندان و دستگاه خاد که دارای احساس و عقل حزبی و ایدئولوژیک نبوده اند، در کتگوری دژخیم بوروکرات قرار می گیرند. جنایات این کتگوری با جنایات دژخیم ایدئولوگ تفاوت دارد. دژخیم بروکراتی که بالفعل جنایت می کند، محبوس را شکنجه و توهین می کند، در مراسم اعدام سهم می گیرد... به این گمان است که فرمان و دستور را اجرا کرده است. زندانی و اعدامی برایش دشمن قانون و دولت است. شکنجه و اعدام برایش حفظ اقتدار و منافع دولت است.

دژخیم ایدئولوگ به کسی اطلاق می گردد که شکنجه و اعدام را از مکلفیت های حزبی و ایدئولوژیک خود می داند و حذف فیزیکی دشمن از شعارها و هورا های روزمره اش بشمار می روند. دژخیم ایدئولوگ، بنام ایدئولوژی آدم می کشد، بنام حزب شکنجه می کند. اینگونه افراد به تمام کسانی که در حزب و دولت شان نباشند، دشمن و اشرار نامیده می شوند. مخابف سیاسی را تحت هیچ شرایطی تحمل نمی کند. دژخیم ایدئولوگ، جلاذ حزبی است و حاضر است که هر نوع خشونت فکری و شکنجه سیاسی را بخاطر آرمان های حزبی علیه زندانی دگر اندیش بکار ببرد. دژخیم عقیدتی کسی است که با زندانی دشمنی فکری و ایدئولوژیک دارد و تلاش می کند که مخالفین سیاسی و فکری خود را به هر وسیله ای که شده یا تسلیم یا نابود نماید.

حزب دموکراتیک خلق، بعد از کودتای ثور، شمشیر دوسره بدست گرفت و گردن افراد و احزاب مخالف را قطع کرد، به همه کس لگد زد. چرا؟ بخاطری که غیر از حزب و ایدئولوژی خود، فرد و حزب دیگری را تحمل نمی کرد و همه را

دشمن و خائن می پنداشت. چنین دیدگاه و نگرشی بود که خلقی و پرچمی را به دژخیم ایدئولوگ و جلاد حزبی تبدیل نمود. دژخیم حزبی، فقط از افکار حزب و خط شوروی دفاع می کند و با مخالفین به حیث اشرار و باز میج برخورد می نماید. { چون بحث ما درین نوشتار روی زندان پلچرخ است } مسؤولین زندان، کارمندان بالایی و پائینی خاد و آمریت سیاسی در کتگوری دژخیم ایدئولوگ و جلاد حزبی، قرار می گیرند. اینان بطور شعوری (شعوری که برای شان قالب و چوکات شده است، اینان خود را شعوری میدانستند اما اکثریت شان پنج جلد کتاب نخوانده بودند بگذریم از اینکه با آثار مارکس و انگلس و سایر متفکرین سوسیالیستی آشنایی نداشتند، اما حاضر بودند زیر نام سوسیالیسم و شوروی، شکنجه کنند و تیرباران نمایند) با زندانیان دشمنی می نمایند. اینان می خواهند با زندانیان تصفیة حساب سیاسی نمایند. دژخیم ایدئولوگ، مشروعیت شکنجه و اعدام را از ایدئولوژی، می گیرد، جلاد حزبی، مشروعیت کشتار و جنایات را در حزب می جوید.

در زندان پلچرخ از هردو نوع دژخیم فراوان داشتیم. یکی بنام وظیفه، مقررات و قانون، در زیر یونیفورم بوروکراتیک شکنجه می کرد و برشقیقه اعدامی مرمی میزد و دیگری زیر نام مبارزه با ضدانقلاب، ارتجاع و باندتیسیم... شکنجه می نمود و در مراسم اعدام با قهقهه حزبی اشتراک می ورزید. گروه اول بوسیله آفتابه قانون بالای زندانیان تیزاب می انداخت و گروه دوم با سطل ایدئولوژی بر زندانیان تیزاب می پاشید. در بحث عملی، مهم این نیست که دژخیم به کدام دلیل شکنجه کرده و آدم کشته است، مهم این است که نتیجه عملکرد هردو نوع بوروکرات و حزبی، به حذف فزینی مخالفین و دریای خون منتهی گردیده است.

گروه محکومین

در زندان پلچرخ هر زندانی جزء گروه محکومین بود. ما در سرزمین محکومین اسیر شده بودیم. بطور گروهی در زیر شکنجه های طراحی شده شعبه سیاسی و اطلاعات رفته بودیم. در ماشین و چرخه شکنجه و اعدام قرار گرفته بودیم. شعبه خاد و هواکش به دو چرخه ماشینی می ماند که ما را هر لحظه و هر ساعت ذره ذره، مرحله به مرحله، تا سرحد مرگ شکنجه می کرد.

شکنجه ما در قضیه سگرت، شکنجه گروهی بود. ما چندین ساعت در مرحله اول در شعبه خاد شکنجه شدیم و چندین ساعت در هواکش محکمه صحرائی گردیدیم و بعداً اجساد ما را دوباره به شعبه خاد انتقال دادند و بار دگر در شعبه خاد شکنجه شدیم. این وضعیت که از شب تا صبح ادامه داشت، عیناً مانند ماشین اعدام در رمان " گروه محکومین " کافکا است. ماشینی که محکوم را در طی شش ساعت در چندین مرحله اعدام می کند. گمان می کنم که زندانبانان پلچرخ اگر در زندگی خود کتاب خاطرات و رمان خوانده باشند، این دو کتاب را خوانده اند:

نبرد من: از هیتلر

گروه محکومین: از کافکا

رمان گروه محکومین بر محور اعدام و شکنجه می چرخد. اعدام بوسیله یک ماشین کلاسیک که دارای دندان های سوزنی ست، انجام می گیرد. درین ماشین صد ها نفر به جرم سر پیچی از اوامر، اعدام شده اند. وقتی که محکوم را در

ماشین می خوابانند ، داندانه های سوزنی ماشین براندام محکوم پائین می آمد ، و بر جسد اعدامی این متن نوشته می شد:

به مافوق خود احترام بگذار !

جلاد ، در مورد ماشین اعدام تشریح می دهد:

" همینکه محکوم روی بستر دراز کشید و بستر شروع به لرزیدن کرد میله های سوزنی روی جسم محکوم پائین می آید و خود به خود بالای آن قرار می گیرد به قسمی که نوک سوزن ها تقریباً به سطح بدن محکوم مالیده می شود. کار ماشین آغاز می شود و مانند میله ای سفت می گردد. ماشین ظاهراً یکنواخت کار می کند و بر اثر لرزش ، سیخ های خود را در جسم محکوم که بنوبه خود از تکان بستر می لرزد فرو می برد... سوزن بزرگ است که می نویسد و از سوزن کوچک برای شستن خون و خوانا نگه داشتن نوشته ، آب فوران می کند. آب که بواسطه ی آمیختن با خون سرخ رنگ شده است در جوی های کوچک جاری می گردد و سرانجام به شاه نهر می ریزد و بوسیله لوله های تخلیه به گودال برده می شود. سخت ترین موقع ها برای ساعت ششم قرار داده شده است. همینکه اولین نقش را بر پشت محکوم نگاشت او را به پهلو می غلتانند. در شش ساعت اول وضع حیاتی محکوم تقریباً مانند پیش است فقط وی احساس درد می کند. دو ساعت بعد دهن بند برداشته می شود چون محکوم دیگر نیروی فریاد زدن ندارد. اینجا ، از طرف سر ، در این لگن که با برق گرم می شود شوربای داغ می ریزند و محکوم اگر دلش خواست می تواند تا جایی که بوسیله زبان برایش مقدور باشد از آن بخورد. فقط سر ساعت ششم است که محکوم میل خوردن را از دست می دهد. لقمه آخر را در دهان می گرداند و بدون گودال تف می کند. نمی دانید در ساعت ششم چه آرامشی به محکوم دست می دهد ، ماشین جسم را سوراخ سوراخ می کند و به درون گودال می اندازد و ما : من و سرباز ، مشغول به خاک سپردن جسد می شویم...

... سربازی را که به جرم سرپیچی از امر محکوم است بزیر ماشین جا دادند ، محکوم مرد لاغر اندام بود. همینکه نوک سوزن ها به تن محکوم خورد لرزشی از روی پوستش گذشت. هنگامی که سرباز سرگرم بستن دست راست محکوم بود محکوم دست چپ خود را بالای گودال دراز کرد... محکوم که به تهوع مقاومت ناپذیری دچار شده بود چشم ها را بست و قی کرد...."

افسری که درین رمان نقش جلاد و اعدامچی را بازی می کند در پایان داستان ، خودش با تن برهنه ، در زیر داندانه های سوزنی ماشین می خوابد و بر جسدش نوشته می شود:

به مافوق خود احترام بگذار !

قاتلین و جلادان حزب دموکراتیک خلق ، حاضر نیستند که خود شان در ماشین اعدام بخوابند تا بر پوست خویش بنویسند: " به مافوق خود احترام بگذار " " به مشاورین خود احترام بگذار " اما از آنجایی که هنوز هم در درون کاغذ ها و خاطرات ، خود را مافوق می دانند ، {هرچند که این مافوق ها دیربست از مدار مافوقیت و قدرت بزیر غلتیده اند} ، اما بر حسب عادت ، هنوز هم می کوشند تا بر پوست دیگران بنویسند:

- به مافوق خود احترام بگذار

ذهن زندانبان

لازم است تا ذهن و روان زندانبانان پلچرخی که به بسیار سادگی در شکنجه و اعدام سهم می گرفتند، کاویده شود. آنانی که شمشیر دوسره را بالای گردن زندانیان آویزان می کردند.... به پژوهش و تأمل فراوان ضرورت است تا دانسته شود که در دوره اقتدار در مغز و روح زندانبانان، چه میگذشت و حالا که از قدرت افتیده اند، در چه شرم و عذابی بسر می برند. احساس و ادراک زندانبانان را می توان در دو مرحله جداگانه مورد نقد و بررسی قرار داد:

مرحله قدرت

مرحله فروپاشی

مرحله قدرت، مرحله سلطنت مطلقه و فاشیزم حزبی است. زندانبان درین مرحله، در موقعیت زورگو و مستبد قرار دارد و مخالفین سیاسی خود را در هیچ زمینه ای مطابق هیچ ارزش و قاعده ای تحمل نمی کند. مرحله خردوانی و موعظه های تند سیاسی است. مرحله استبداد و اقتدار ایدئولوژیک است. مرحله حذف فیزیکی و تحقیر روانی است. زندانبان در مرحله قدرت خود را در این قیافه ها نشان میدهد:

شکنجه گر، جلاد، دیکتاتور، مستنطق، قاضی، دژخیم، زورگو، خودکامه، بوروکرات، ایدئولوگ، خونریز، جانی ... و چندین چهره حزبی و دولتی دیگر.

مرحله فروپاشی، مرحله انهدام و رسوایی است. زندانبان درین دوره، در موقعیت و پرتگاه لیسیدن نف سر بالاست. نف " انقلاب برگشت ناپذیر ثور" را از روی چکمه های خونین شوروی می لیسد. آنچه را که برگشت ناپذیر مینامید بشکل افتتاح آمیزی برگشت کرده است. زندانبان در مرحله فروپاشی در قیافه موسیچه های بیگناه و کبک های سر در برف شده، خود را نشان می دهد. مرحله فروپاشی نوعی از مرحله سرافکندگی است. زندانبان می کوشد درین مرحله خود را در چهره های پاکیزه، مستعار، روشنفکر مآب و مومن نشان بدهد:

خاطره نویس، تکنوکرات، صاحب تجربه، استعداد امنیتی، کفن کش قدیم، کارشناس، معصوم، قومپرست، تسلیمی، مصالحه جو، دموکرات، مدافع حقوق بشر، ...

جانین فروپاشیده، برای گریز از دادخواهی و بازخواست، برای مخدوش کردن عدالت و انصاف، برای طولانی کردن فراموشی و خاموشی، برای پنهان کردن جنایت و خیانت، برای مسکوت نگهداشتن صدای قربانیان و بازماندگان، ... تلاش می کنند که با کشیدن لباس خونین، لباس سپید به تن کنند، با به زمین گذاشتن شمشیر دوسره، قلم بدست بگیرند. می کوشند جنایاتی که در هنگام حاکمیت شان در زیر سیطره شوروی، انجام داده اند با تبدیلی لباس و چهره، همه را انکار نمایند. کسانی که در مرحله قدرت، عاشقان سینه چاک واژه "اعتراف" بودند و زندانیان را تا سرحد مرگ شکنجه می کردند، اینک خود شان در موقعیتی قرار گرفته اند که واژه "اعتراف" مانند طوق لعنت، بطور ناخواسته بر گردن های خمیده شان افتیده است. هر چی زور می زنند که از فشار این حلقه بگیرند اما بیشتر از پیش در تنگنای آن درمانده تر می شوند.

من و صد ها زندانی به حیث شواهد زنده وجود داریم که زندانبانان در مرحله قدرت، هیچ جنایتی نمانده که مرتکب نشده باشند. شکنجه های طولانی دوران تحقیق، شکنجه و دشنام های داخل شعبه بلاک دوم و چیغ های داخل هواکش {مبتنی بر روایات این نوشتار}... و صد ها رنج و زخم دیگر تا هنوز مرا تعقیب می کنند و در روحم، زخم هایی

را بجا گذاشته اند، که گاهی سرم را از تنم جدا می سازند. جملات و صداها مانند گلوله های زهردار در درون خاطراتم، چراغان مانده اند. جمله "محکمه صحرائی کنید" از سه کلمه ساخته شده است اما این جمله سه واژه بی مانند سه بم، چندین سی بار مرا منفجر کرده است. زمانی که فرعون شعبه این جمله را با قهر و خشونت ادا می کرد، می خواست قلب زندانی را پیش از گلوله باران، منفجر کند. فرمان اعدام صحرائی مرا بیاد اعدام های سیستماتیک بلاک اول میبرد که نوشتن یک جمله در یک فرمان کوچک، چگونه شقیقه ها را خونین و زمین ها را به گورستان دسته جمعی تبدیل می نمود. اگر زندانی در زیر شکنجه های شبانه و اخطار های مرگ آفرین، زنده بماند، به معنای این نیست که جسم و روان زندانی از فولاد ساخته شده است و آسیب نمی بیند بلکه به معنای این است که این زخمها تا آخر زندگی در جسم و روح زندانی باقی میماند. از کسانی که من درین قصه نام برده ام (شیرین آغا خیرخواه، میرعلم حمیدی، استاد طاهر پرسپویان و استاد ولی پاسدار) همگی شاهدان عینی جنایات زندانبانان پلچرخي اند. اینان همگی در اثر شکنجه های خاد، غرق در رنجهای جسمی و زخمهای روحی هستند. و به این ترتیب هر زندان گزیده ای، به درجات متفاوتی از زخمها و درد های جسمی و روحی رنج می برد. ولی آنچه که زندانی را با تمام درد ها و زخمها سرپای نگهداشته و نگهدارنده، مایه های انسانی و سرفرازی هایی است که هزاران هزار زندانی طی چهارده سال استبداد حزب دموکراتیک خلق، بخاطر آن ارزش ها به زندان رفته اند. زندانبانان پلچرخي، حالا که بجای لباس خونآلود دریشی های عاریتی می پوشند، نمی توانند با تغییر چهره و تغییر لباس، جنایات شانرا بیوشانند. روزی نی روزی به محاکمه کشانده خواهند شد. یا اینکه مانند جلادان واقعی و اسطوره بی تاریخ، در درون کاغذها و آه مردم، همه روزه محکمه و نفرین می شوند.

نامه زندان

شکنجه زمستانی ما سه نفر و شکنجه استاد ولی پاسدار بخاطر یک نامه بود. نامه ای که ما به بیرون میفرستادیم و نامه ای که از بیرون به استاد پاسدار رسیده بود. ما شکنجه می شدیم که چرا نامه ی شفرآلود را از پنجره زندان به بیرون میفرستیم، توهین و متهم می شدیم که چرا از درون زندان پیامهای خود را به خانواده یا به جبهات نبرد ارسال می کنیم. در زندان پلچرخي خاصتن در بلاک اول و دوم، داشتن قلم و کاغذ جرم سنگین پنداشته می شد. به بسیار مشکل اگر کدام زندانی یکدانه پنسل کوچک یا کدام دانه خودکار را بطرق معجزه آسا، بدست می آورد و از آن برای نوشتن شعر و یادداشت استفاده می کرد. کاغذ وجود نداشت از ورق کردن قطعی پودر {پودر برف} یا قطعی سگرت یا پاکت اسفاده می شد. اگر قلم یا هرگونه کاغذ با هرگونه نوشته ای در اثر تلاشی اتاق یا در اثر راپورجواسیس، بدست خاد می افتاد، کار زندانی زار می گردید. در بلاک دوم که قلم و کاغذ برای دفع دعوا به آسانی نمی دادند چه رسد به نوشته های سیاسی، ادبی و مذهبی، خاد با طرح توطئه ها زندانیان را به بهانه فرستادن نامه به بیرون و گرفتن نامه از بیرون، مورد شکنجه و اذیت قرار میداد.

مطالعه تاریخ زندان های جهان نشان میدهد که در تمامی زندانهای سیاسی دنیا در قرن بیستم، حداقل آزادی ها و امکانات برای زندانیان مهیا بوده است اما در زندان پلچرخي در زیر سیطره خلقی و پرچمی، کوچکترین حقوق را برای زندانیان سیاسی قایل نبودند. در اکثر زندان های سیاسی عالم اگر سرنوشتت بعد از محاکمه تعیین می شد، به حیث یک زندانی از حقوق مشخصی برخوردار می شدی. حزب دموکراتیک خلق و حامیان شوروی شان به زندانیان سیاسی

افغانستان هیچ گونه رحمی نکردند و با بیرحمی تمام هزاران هزار انسان بیگناه این سرزمین را به جرم آزادی خواهی اعدام نمودند و زندانیانی که به حبس محکوم گردیده بودند، نه تنها از هیچ نوع حقوق مدنی برخوردار نبودند بلکه بوسیله زندانبانان مورد بهتان و دسیسه های روزمره قرار می گرفتند. نامه های زندانیان در روز های پایواری در چندین جای کنترل می شد تا چیزی به غیر از نوعیت اشیا و لباس چیزی دیگری نوشته نکرده باشند.

آنتونیو گرامشی فیلسوف ایتالوی در زندان موسولینی این خشنترین دیکتاتور ایتالیا می افتد، بی آنکه اعدام شود به آسانی می تواند از درون زندان به بیرون نامه بفرستد و در نامه های خود از مسایل سیاسی حتا برضد موسولینی یاد نماید. موسولینی این (بنیانگذار فاشیزم)، روشنفکران و مبارزین را زیر نام خائن، دهشت افکن و اخلاطگراان امنیت، دستگیر می کرد، شکنجه می داد و در زندان می انداخت. دیده می شود که موسولینی این طراح خشونت سیستماتیک سیاسی با تره کی، امین، کارمل و نجیب تفاوت داشته است. موسولینی فیلسوف ایتالیایی را اعدام نمی کند ولی کارمل و نجیب (هکذا تره کی و امین) شاگرد سماوارچی و متعلم صنف نهم را اعدام می کنند، موسولینی، رهبر یک حزب مخالف { رهبر حزب کمونیست ایتالیا} را اعدام نمی کند، اما خلقی ها و پرچی ها عضو عادی یک حزب و یک مظاهره چی را اعدام می کنند... حجم خشونت و نوعیت شکنجه و اعدام این حزبی ها به حدی خشن و خوفناک بوده که حتا روی فاشیست های ایتالوی و مستبدین امریکای لاتین را سفید می سازند. نوعیت، حجم و بیرحمی جنایات حزب دموکراتیک خلق را لااقل من، نمی توانم با هیچ حزب و دولت دیگری در افغانستان و یا در برخی از کشور های جهان، مقایسه نمایم.



در زندان پلچرخی، داشتن قلم و کاغذ از جمله وسایل ممنوعه و جرایم به حساب می آمد. اما، گرامشی رهبر حزب مخالف و فیلسوف ضد فاشیزم موسولینی، با قلم و کاغذی که زندانبانان رژیم برای نوشتن نامه، برایش مهیا می سازند، از درون زندان میلان، با جملات کوتاه بر ضد رژیم نامه می نویسد:

{ ۲۰ فبروری ۱۹۲۸

ترزینای بسیار عزیز!

بدترین چیزی که در حال حاضر در زندگی من وجود دارد، یکنواختی آن است. این روزهای همیشه یکسان، این ساعات و این دقایقی که به شکلی یکنواخت همچون ریزش قطره های آب از پی هم می گذرند، اعصابم را خرد کرده است. اقلأ سه ماهه اول حبس من خیلی پر تحرک بود: در جزیره به هر طرف می رفتیم — هرچند با ناراحتی بسیار جسمانی توأم بود — ولی فرصتی برای احساس ناراحتی و حوصله سررفتن ناشی از یکنواختی، نداشتم. همیشه اتفاقات و صحنه های جدیدی که می شد آنها را به گروه ها و نمونه های گوناگونی تقسیم بندی کرد، آنموقع واقعاً به نظرم می رسید که در فضای نو، ولی بسیار عالی ای هستم. اما حال بیش از یک سال است که در زندان میلان هستم، آنهم در وضعیتی که اجباراً نمی توانم هیچگونه تحرکی داشته باشم. می توانم کتاب بخوانم، اما نمی گذارند بنویسم چرا که حتی با تمامی نظارت و محافظتی که از سوی رئیس صورت می گیرد، اجازه دریافت قلم و کاغذ به من نداده اند و دلیل آن هم قضاوتی است که درباره من دارند یعنی:

عنصری وحشتناک که قادر است سراسر کشور را هم به آتش بکشد و یا کاری نظیر این. دریافت نامه بزرگترین سرگرمی من است. اما افرادی که برای من نامه می نویسند، تعداد شان خیلی کم است... مبارزه سیاسی ای که آغاز شده و نه

تنها در ایتالیا بلکه در سراسر جهان ادامه خواهد یافت و چه کسی می داند تا کی. من دستگیر شدم همانگونه که ممکن است کسی در جنگ اسیر شود، می دانستم که چنین چیزی و یا حتی بدتر از آن نیز می توانست اتفاق افتد.]

نامه های زندان، آنتونیو گرامشی، نامه شانزدهم. ترجمه مریم علوی نیا ۱۳۶۲

قابل تأمل است که آنتونیو گرامشی (۱۸۹۱ - ۱۹۳۷) فیلسوف نامدار و رهبر حزب کمونیست ایتالیا بوسیله دیکتاتوری خونریز موسولینی دستگیر و به بیست سال حبس محکوم می گردد. رژیم فاشیستی ایتالیا نه تنها این دشمن سرسخت خود را اعدام نمی کند بلکه به "عصری وحشتناک که قادر است سراسر کشور را هم به آتش بکشد" در زندان آنقدر آزادی برایش میدهد که نامه ها و دفترچه های زندان را بنویسد. گرامشی از درون زندان نامه ها را برای دوستان خویش میفرستد که اینک کتاب قطور "نامه های زندان" او را داریم. امروز نام گرامشی بخاطر نوشته هایی مشهور گشته است که همگی در سلول های زندان نوشته شده اند. آثاری که ثمره نبوغ گرامشی است، همان آثاری است که طی ده سال در زندان نوشته شده و بنام "دفترچه های زندان" بعد از مرگش بچاپ رسیده اند.

اگر بخواهیم زندان و شیوه های شکنجه و تحقیق رژیم فاشیستی موسولینی را در آغاز قرن بیستم با زندان و شیوه های شکنجه و تحقیق آگسا و خاد در پایان قرن بیستم مقایسه کنیم در میابیم که شکنجه و تحقیق آگسا و خاد صدمراتبه خشن تر و مرگبار تر نسبت به فاشیسم ایتالیا بوده است. رژیم موسولینی، فیلسوف و رهبر یک حزب مخالف را دستگیر می کند اما اعدام نمی کند ولی آگسا، کام، خاد و واد به فرمان رهبری حزب دموکراتیک خلق، زیر نام دموکراسی و سوسیالیسم، از متعلم و محصل تا استاد و معلم، از قواد و کارگر و دهقان، از پیشه ور و جوانی تا هنرمند و روشنفکر... از شخصیت سیاسی تا غیر سیاسی، از مجاهد تا مبارز را، دستگیر، شکنجه و اعدام می کند. حال این پرسش پیش می آید که چرا دژخیمان حزب دموکراتیک خلق تا این اندازه پرخشونت و جانی بوده اند؟ آیا دلیلش این بوده که این تازه بدوران رسیده ها محصول یک جامعه عقب مانده و استبدادی بوده اند یا اینکه از فرط چاکر منشی به مشوره مشاورین روسی {هکذا شوروی} اینهمه جنایت را مرتکب گشته اند؟ شاید کارنامه های سیاه حزب دموکراتیک خلق، در قلمرو شکنجه و اعدام {نقض گسترده حقوق بشر} مستلزم پژوهش های عدیده ای باشد که بوسیله نسل ها تا آینده های بسیار دور، بخاطر اهداف متفاوتی انجام پذیرد. عده ای این پژوهش را برای مستند سازی، تطبیق عدالت، دادخواهی و بازخواست انجام می دهند، و عده ای نیز برای روشن ساختن تاریخ جنایت به پژوهش دست میزنند.

خلاقیت در زندان

زندان های دنیا، تنها مکانی برای شکنجه، اعدام و معیوب ساختن زندانیان نبوده، بلکه با تمام خنجرها و اذیت ها، زمینه ای برای خلاقیت های فلسفی، سیاسی و ادبی نیز بوده اند. خاطرات و آثار زندانیان مشهور در سده بیستم نشان می دهند که نوشته های زندان، تأثیر زیادی بر افکار و ادبیات جهانی داشته است. محصولات فکری بی که در تاریکی های زندان تولید شده اند، بیرون از زندان را روشن ساخته اند. آنتونیو گرامشی در ۱۱ سال زندان با نوشتن "نامه های زندان و دفترچه های زندان" سیاست و فلسفه را دگرگون کرد. نلسون ماندیلا در ۲۷ سال زندان با نوشتن "راه طولانی آزادی" زمینه را برای صلح و عدالت انتقالی فراهم کرد، ناظم حکمت در ۱۳ سال زندان با سرایش اشعار مقاومت که بنام دفتر "مناظر انسانی" یاد شده، ادبیات ترکیه را تکان داد و متحول ساخت، عبدالله اوجلان که هنوز هم در

زندان بسر می برد با نوشتن دفاعیاتی زیر نام " از دولت کاهنی سومر به سوی تمدن دموکراتیک " صدای گُرد را در سطح منطقه بلندتر و رساتر کرده است ...

اما در زندان های آگسا، کام و خاد کله زندانی را از تن جدا می سازند تا به خلاقیتی دست نزنند. همانگونه که بارها از زبان زندانیان خوانده ایم، زندانیان سیاسی زیر سیطره حزب دموکراتیک خلق از هیچگونه حقی برخوردار نبوده اند. داشتن قلم و کاغذ برای نوشتن شعر و خاطرات، از اشیای ممنوعه به حساب می آمد و در صورتی که نزد زندانی پیدا می شد، به حیث اسناد جرمی مورد پرسش قرار می گرفت. صد ها شاعر و نویسنده، دانشمند و متخصص، متفکر و صاحب قلم وجود داشته که اگر اجازه نوشتن می داشتند، آثار منثور و منظومی از آنان بجا می ماند. هزاران سر و هزاران فکر خلاق، پیش از آنکه دست شان به قلم بخورد گلوله ها بر شقیقه های شان خورده است. بدون آنکه حق اندیشیدن داشته باشند در زیر خاک رفته اند... میرمحمد صدیق فرهنگ در جلد دوم " افغانستان در پنج قرن اخیر " در صفحه ۹۲۵ به معرفی دانشمندان و استادانی می پردازد که پس از کودتای ثور از فاکولته های مختلف، دستگیر و اعدام گشته اند:

" پوهاند دکتور عبدالفتاح همراه، پوهاند دکتور عبدالعظیم مجددی، پوهنوال دکتور محمد هاشم مهربان، پوهندوی دکتور حاج علی غوری، پوهنمل دکتور عبدالغفار، پوهنمل دکتور عبدالظاهر رزبان، پوهیالی دکتور سیدکاظم دادگر، پوهیالی دکتور عبدالاحد از فاکولته طب... پوهنمل زمریالی ناصری، پوهنیار محمد علم نورستانی، پوهنیار امیر محمد یاد، پوهنیار خان آبادی، پوهنیار ذکریا، پوهنیار علی حیدر لہیب، پوهنیار عبدالرزاق، پوهیالی خانباز از فاکولته زبان و ادبیات... پوهاند غلام محمد نیازی، پوهاند وفی الله سمیعی، پوهندوی حبیب الرحمن، پوهنمل ایاز الله مخه ور، پوهیالی غلام فاروق، پوهیالی نصیر احمد از فاکولته شرعیات... پوهیالی محمد حسن، پوهیالی محمد صدیق، پوهنمل محمد محسن، پوهنمل عبدالکریم، پوهندوی محمد کریم ابراهیم خیل از فاکولته انجینیری... پوهندوی غلام غوث شجاعی، پوهنیار دوست محمد کامگار، پوهنیار عبدالسلام از فاکولته علوم اجتماعی... پوهندوی محمد عارف، پوهنیار نجیب الله از فاکولته حقوق و علوم سیاسی... پوهنمل عبدالغفور سلطانی، پوهندوی محمد یونس اکبری، از فاکولته علوم... پوهنوال فضل احمد احراری از فاکولته دواسازی... پوهنیار عزیزالله امین یار از فاکولته اقتصاد..." با دیدن مشتم نمونه خروار می توان تکان خورد می توان به این پرسش درگیر شد که چرا رژیم دست نشانده خلق و پرچم، با این عجله و قساوت، بطور آگاهانه و سیستماتیک جامعه را از صد ها متفکر، استاد، دانشمند، متخصص، شاعر و نویسنده... خالی نموده است؟ هر شاهد عینی، هر زندانی و هر بازمانده می تواند به این لست کشته شدگان، صدها استاد، متخصص، دانشمند، شاعر و نویسنده دیگری را اضافه نماید که در دوره های مختلفه بوسیله { آگسا، کام، خاد و واد } دستگیر، شکنجه، حبس و اعدام گشته اند. پرچمی ها عادت دارند، زمانی که از شکنجه و اعدام گپ زده می شود، دفعتهاً به فکر اسدالله سروری، اسدالله امین و عزیز احمد اکبری می افتند و بسیار آگاهانه تلاش می کنند تا همه جنایات و کشتار ها را به گردن خلقی ها بیندازند. در حالی که خلقی ها { آگسا و کام } به اندازه ۱۸ ماه کشته اند و پرچمی ها { خاد و واد } به اندازه ۱۴۸ ماه کشته اند. اگر لست کشته شده گان دوره پرچم بیرون داده شود، چندین لست پنجهزار نفری خواهد شد.

حالا می دانیم که در کنار انسان های عادی، چه انسان های با استعداد و خلاق را نابود کرده اند. از حزب و دولتی که به اتکای شوروی بیش از صد هزار انسان بیگناه را اعدام کرده، چگونه می توان انتظار داشت که برای زندانیان قلم و کاغذ میداد تا زندانیان با استفاده از گستره زمان و بیکاری ممتد، آثار علمی و ادبی ایجاد می کردند. خاطرات، تجارب،

شعر، زُمان، داستان کوتاه، دربارهٔ شکنجه و اعدام، ادبیات مستند می آفریدند و تاریخ واقعی زندان، زندانی و زندانبان را می نوشتند...

چگونه

ما را به بند کشیده اند

زندانی مان کرده اند

مرا در این درون

و تو را در آن بیرون

اما چیزی نیست این

ناگوار هنگامی ست که برخی

دانسته یا نا دانسته زندان را در درون خود می پروراندند

اسارت مسئله ای نیست

بین

مسئله این است که تسلیم نشوی ! / ناظم حکمت

۹

شکنجه با سگرت مشاور

آمریت اطلاعات

آمریت اطلاعات و سیاسی، مرکز توطئه و جنایت بود. اگرچه خادِ زندان هیچ حق نداشت که زندانیان را اذیت کند چون شکنجه و آزار مربوط به ریاست عمومی تحقیق خاد می شد، و فقط { زندانی زیر تحقیق را حق داشتند که شکنجه کنند !!}، اما آمریت سیاسی و شعبهٔ اطلاعات زندان به خود حق میدادند که بجای قاضی حکم صادر نمایند، بجای مستنطق شکنجه کنند، بجای خارنوال صورت دعوا بسازند، بجای حزب بیانیهٔ سیاسی بدهند، بجای شوروی زندانی را بازچ بنامند، بجای جلاد بر سینهٔ زندانی گلوله بریزند... خادِ زندان وظیفهٔ حزبی خود می دانست که زندانیان را شکنجهٔ جسمی و روانی بدهد. بخود حق می داد که برای زندانیان دسیسه سازی کند. کارمندان خاد با تعهد ایدئولوژیک و حزبی

شان بخود حق می دادند که در درون زندان نیز زیر شعار مبارزه علیه "باندتیسیم و امحای دشمن" عمل نمایند. اذیت زندانیان در زندان، از شنیع ترین کارهایی بود که خادیسیت ها و اداره زندان بطور حساب شده و سیستماتیک عملی می کردند. زندانیانی که دوره تحقیق و شکنجه شان ختم شده است، اینک بوسیله زندانبانان حزبی، دوباره شکنجه و تحقیر می گردند. با هزار و یک دسیسه، کارمندان خاد، خواب و بیداری را بالای زندانیان زار می ساختند. تلاشی و کنترل بکس حلی و بستره زندانیان بطور ادواری و شبیخونوار، جزایی ساختن زندانیان از مکانی به مکان دیگر، دوا ندادن به زندانیان مریض، به شفاخانه نبردن مریضان مزمن، قطع پایواری و لادرک ساختن زندانی، بهانه گیری و دسیسه، فشار آوردن برای تسلیم شدن، جاسوسان را در کنار گوش زندانی تعبیه کردن، قلم و کاغذ ندادن حتا برای نوشتن دفع دعوا، اسناد سازی و تاپه زنی، زندانیان "مهم" را با خبر چینی به جزایی و اعدام سوق دادن... اینها کارهایی بود که شعبه سیاسی و خاد بالای زندانیان بی سرنوشت و با سرنوشت عملی مینمود. شعبات تحقیق و شکنجه وظیفه وجدانی، قانونی، حزبی، سویتستی و انترناسیونالستی خود میدانستند تا زندانیان را شکنجه، منقاد، اذیت و نابود نمایند. هیچ مرجعی وجود نداشت که از زندانبانان بپرسد که چرا زندانیان را بناحق اذیت می کنند. مراجع بین المللی (تا وقتی که قوای شوروی در افغانستان حضور داشتند) حق نداشتند که از حال زار و اسفناک زندانیان سیاسی باخبر گردند.

زندان سیاسی پلچرخی مانند دولچه های آزد بود، همیشه و بلاوقفه می چرخید و پُر و خالی می شد. حدود بیست تا سی هزار زندانی سیاسی بطور همیشه در بلاک های ده گانه پلچرخی نگهداری می شد. از این زندانیان، کسی به پولیگون میرفت، کسی در زیر شکنجه جان میداد، کسی دیوانه می شد، کسی از مریضی مزمن میمُرد، کسی هم مدت حبسش پوره می شد و رها می گردید، کسانی نیز طی "فرمان عفو"، به جبهات جنگ در خط مقدم سوق می گردید و عده ای نیز مانند کرایه نشینان دایمی، در کنار میله ها میماندند. {خودم، دوازده سال در زندان ماندم، با سقوط دولت کابل در ثور ۱۳۷۱ رها شدم. البته به حیث معلومات تأکید مینمایم که پس از فرار داکتر نجیب الله رئیس جمهور (در شب ۲۶ حمل ۱۳۷۱) و خودکشی غلام فاروق یعقوبی وزیر امنیت دولتی (در ۲۸ حمل ۱۳۷۱)، وضع زندانبانان پلچرخی دچار تشنج و سردرگمی شده بود. اعتصاب و شورش زندانیان در تمامی بلاک ها موج می زد. زندانبانان حزبی، بکلی بی روحیه شده بودند و برگشت پذیری انقلاب ثور را صدفیصد به چشم خود می دیدند، بربادی مرحله نوین و تکاملی را با گوشت و پوست احساس می کردند. بعد از فرار رئیس جمهور و خودکشی وزیر امنیت، همه جانیان عالیرتبه و افسران پائین رتبه زندان گریخته بودند و به استثنای چندتا عسکر بی خبر از خود، خوابیده بر فراز برجهای بربادشده دروازه عمومی، که هنوز خبر نبودند که حزب دموکراتیک خلق و انقلاب ظفرنمون ثور به "اشرار" و "ضد انقلاب" تسلیم داده شده است، باقی مانده بودند. در وازه های فتح ناپذیر پلچرخی به دلیل فرار زندانبانان مانند قبر ملانصرالدین از چار سو باز مانده بودند و هزاران هزار زندانی تا هشتم ثور بدون کدام فرمان رسمی خود را خودشان آزاد کرده بودند. فرمان سبقت الله مجددی {رئیس جمهور مؤقت، خینه بعد از عید بود.} فتح زندان از درون صورت گرفته بود.

در آن سال ها تا پیش از خروج شرم آمیز قوای شوروی، کمیته بین المللی صلیب سرخ اجازه ورود به زندان پلچرخی را نداشت تا از وضع فلاکت بار محبوسین و اعدامیان آگاهی حاصل می نمود. بعد از خروج قوای شوروی، صلیب سرخ در زمستان سال ۱۳۶۷ داخل زندان پلچرخی شد و پس از ملاقات و راجسترکردن زندانیان سیاسی برای زندانیان بی سرنوشت و تعیین حبس شده کارت توزیع کرد. من، آنزمان در بلاک پنجم بودم و قومندان بلاک یکی از سفاک ترین خلقی ها بنام حنیف شاه بود. ICRC، مرا بتاريخ ۱۹۸۸، ۱۱، ۲۱ در کارتی در شماره 012172 به ثبت رساند.

این کارت و این شماره ، بعد از پارچه ابلاغ (تو ...ولد ... عضو باند ... دهشت افکن ... مطابق مواد ... مجازات شدی)
دومین سندی بود که در بکس حلبی ام جا گرفت .

دو سند با دو محتوا:

پارچه ابلاغ

کارت صلیب سرخ

پارچه ابلاغ ، سندی ست که محکمه اختصاصی و انقلابی برایم داده بود و درین سند مرا ضدانقلاب و " مخل امنیت "
نامیده است و اما کارتی که کمیته بین المللی صلیب سرخ برایم داد ، مرا به حیث زندانی سیاسی برسمیت شناخته
است .

سگرت مشاور

دسیسه سگرت در شعبه خاد پلچرخی ، شکنجه سگرت را در شعبه تحقیق صدارت ، در من زنده کرد . هر لحظه که در
آئینه می بینم ، داغ سیاهی که در زیر گلویم حک مانده است ، مرا بیاد صدارت ، مستنطقین و شکنجه مشاور می
اندازد .

پرسید: سگرت داری ؟

گفتم : بلی

کبریت ؟

گفتم : نه

شاید گلوله روشنش کند

زخم زیر گلو با تمام کوچکی اش ، حفره سیاهی است که دود و آتش شکنجه از آن فوران میزند . دایره
ای که مانند دو نوک ریسمان دار برگردنم آویزان مانده است . این زخم ، نه تنها در گلوی جسمم باقی
مانده است بلکه در گلوی روحم نیز حک مانده است . خال سیاه مانند حلقه خشک شده مرمی . هر
لحظه ای که به آئینه مینگرم چهره مشاور یادم می آید شکنجه گری که با سگرتش روحم را تا هنوز می
سوزاند . روح و جسم هر زندانی پر از داغها و زخمهایی است که بوسیله برچه و ساطور خاد ایجاد شده اند . خاد ، نامی
ست که تلفظش مو را بر بدن راست می کند . خاد ، چهار لفظ و چهار صوتی ست که برهه ای از تاریخ معاصر را خونین
کرده است . تحقیقات و گزارشهای عدیده ای وجود دارند که ابعاد جنایات سامانیافته خاد و واد را در گستره حیرت
آوری برملا ساخته اند . رهبران دستور ده و شکنجه گران خاد که سالهاست از مسلک دستور و شکنجه دادن دور مانده
اند ، تا هنوز که هنوز است در گفتار و نوشتار ، دو نوع ادعا را باد می کنند:

ادعای اول :



ما هیچ آدم بیگناه و سالم را زندانی نکرده ایم. ما اصلن زندانی سیاسی نداشته ایم. در دوره حاکمیت ما تعداد زندانیان بسیار ناچیز بوده است. تمامی زندانیان صدارت، پلچرخ و زندان های ریاست های خاد کابل و ولایات، افرادی متشکل از ضد انقلاب، مرتجع، مجرم، مزدور امپریالیسم، قطاع الطریق، جنایتکار و اشرار بوده اند و در میان این همه زندانی {در دوره دوازده ساله خاد و واد} زندانی معصوم و غیر اشرار نداشته ایم...

ادعای دوم:

حزب ما هیچ کسی را اعدام نکرده است. دستگاه خاد و واد هیچ انسانی را شکنجه، تحقیر و تیرباران نکرده اند. اگر زندانیان اعدام شده اند آنرا ما نکرده ایم. پرچی ها ادعا می کنند که تمام شکنجه و کشتار مربوط به دوره سه ماهه امین است، و امینی ها ادعا می کنند که هزاران هزار زندانی بیگناه را اگسا و خاد و مشاورین اعدام کرده اند. هر جناح میکوشد تا جناح دیگری را قاتل و جنایتکار بنامد.

خادیسست ها و در کل، حزب دموکراتیک خلق با این دو ادعای مسخره و خونین از یکسو می خواهند قربانیان و خانواده های شهدا را برای بار دوم شکنجه و اعدام نمایند و از سوی دیگر می خواهند رد پای شکنجه و اعدام را گم نمایند. خاموش کردن و فراموش کردن جنایات چیزی است که شکنجه گران و قاتلین در آرزویش می سوزند. با سکوت و انکار می خواهند پولیگون و گورهای کمنام دسته جمعی را پنهان نمایند.

ده ها زندانی را من خودم می شناسم که بخاطر سپری کردن حبس و شکنجه های طاقت فرسا، ناتوان و معیوب گشته اند. هر زندانی دارای خاطرات وحشتناک شکنجه و زندان است. زخمهای زندانیان و ماتم نشینی بازماندگان شهدا، ثابت می سازند که دستگاه خاد با اسیران دست بسته خود، با شکنجه، گلوله و قساوت برخورد کرده است. روح و جسم من نیز پر از داغ های شکنجه و رنجهای زندان است. درینجا یکی از شکنجه هایی را یادآوری می کنم که داغ آن تا هنوز بعد از سالیان دراز، مانند زخم سیاهی در زیر گلویم نشسته است.

صدارت

ماشین ریاست عمومی تحقیق خاد، بجای روغن خون بنی آدم می خورد... در صدارت در اتاق استنطاق ایستاده ام و برای اولین بار یک لاشه سرخ را میبینم که بنام مشاور ک گ ب روبرویم ایستاده است، نام رسمی اش مشاور بود اما به خادیسست ها مشوره نمیداد بل قاطعانه دستور میداد و مانند سلاطین تاجدار فرمان صادر میکرد. هر مشاور یک مکاتبات بود. مشاورین ریاست تحقیق، تکنیک های شکنجه و اعدام را برای مستنطقین تدریس می کردند. در زیر تحقیق شکنجه مشاور قرارگرفتن، تجربه دیگر است. پس از شکنجه های متداوم در میان دست ها و چشمان مستنطقین و مشاور قرار داشت. مشاور روسی با هیکل لاغر و قامت بلند، با چشمهای آبی و دستهای کلان، سگرت روشن را در زیر گلویم گذاشت و مرا به لهجه تاجیکی اینگونه تحقیر کرد:

- باسmej!

- چرا اعتراف نمی کنی

سگرت آهسته آهسته در زیر گلویم تا آخر می سوخت. یک مشت بزیر قبرغه ام خورد ، نفسم تنگ شد هنوز تازه نیم قات شده بودم که لگدی نیز بر زخم اصابت کرد. مشت و لگد مشاور چنان فنی و محکم جاچا شده بودند که در حالت غلتیده تاب می خوردم و بخود می پیچیدم ، دلم را محکم گرفتم راستش که هرچی تلاش می کردم نفس کشیده نمی توانستم . نمی دانم که چه غریزه ای به مددم رسید و نیرویم را صیقل زد ، پاهای ورم کرده ام { چند روز را بدون خواب در صحن حویلی تحقیق ایستاده بودم } انرژی گرفت و در برابر چشمان مشاور چشم به چشم ایستاد شدم. حینی که با یک دست باقیمانده سگرت را بزیر گلویم فشار میداد ، با ناخن های انگشتان دست دیگرش گوش زخمی ام را با فشار هولناکی می خراشید و می خندید :

- اعتراف

- اعتراف

خوب بیادم هست که مستنطقین بی شرم ، چگونه از چاپلوسی و چاکرمنشی ، در برابر مشاور بیرحم با سرهای خمیده خیزک می زدند. حینی که من با گلوی زخمی در زیر پای مشاور روسی در خون شط میزدم ، مستنطقین وطنی ، با دهن های مسخره به حالت زار من می خندیدند. خادیست های حزب دموکراتیک خلق ، نمی توانستند بفهمند که آغاز خوش خدمتی به اجنبی ، ختم آزادی و مستقل اندیشیدن است. آغاز چاکر منشی به بیگانه ، پایان وجدان و اُبهت انسانی است. نمی توانستند بدانند که زمستان می گذرد و روی سیاهی برای ذغال می ماند. نمی توانستند درک کنند که قتل و شکنجه ، و هر جنایت دیگر ممکن است بر پیکرش گرد خاموشی بنشیند اما هرگز فراموش نمی گردد.

مستنطقین وطنی ، نمی توانستند مستقلانه حس کنند ، چون با چشمان مشاور می دیدند با گوشهای مشاور می شنیدند و با دستهای مشاور لمس می کردند. نمی توانستند مستقلانه بیندیشند ، چون با مغز مشاور می اندیشیدند و با زبان مشاور سخن میزدند. نمی توانستند بدانند که انسان موجود نقاد و متفکر است و از هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است. نمی توانستند حدس بزنند که روزی از حنجره های هورایی نعره الله واکبر بیرون می ریزد. نمی توانستند حس نمایند که وابستگی بدترین نوع سرافکندگی است.

مشاور:

- علیه شوروی می جنگی ؟

با انگشت روی زخمی که با سگرت ایجاد کرده بود ، فشار آورد. با صدای بلند خندید. پیوسته تهدید و اخطار داد. مشاور ، با جملات قاطع و لگد های فنی ، زخم سگرت را برای من به پدیده ای تبدیل نمود که تا پایان عمر در حفره سیاه و کوچک آن زندانی مانده ام.

هر وقتی که در آئینه می بینم

این زخم به من امکان می دهد

تا ضربات مشاور و داغ سگرت را در ریاست تحقیق خاد در صدارت هیچگاهی فراموش نکنم.

شکنجه

" هر عمل عمدی که بر اثر آن درد یا رنج شدید جسمی یا روحی بر فرد اعمال شود، به منظور کسب اطلاعات یا اعتراف گیری از او و یا شخص سوم، شکنجه نامیده می شود" این تعریفی است که در ماده اول کنوانسیون منع شکنجه نوشته شده است. به اساس این تعریف، شکنجه سلب حقوق زندانی است. شکنجه تحقیر و تجاوز به حریم شخصی انسانی است. شکنجه و کشتار دو دالانی بود که حزب دموکراتیک خلق بروی آن راه میرفت. شکنجه و اعدام دو رودخانه ای بود که جانیان حزبی، شب و روز در شط خونین آن شناور بودند. این پرسش برای روانشناسان شکنجه مطرح می گردد که حزب دموکراتیک خلق چگونه توانست لشکری از قاتلین و شکنجه گران را طی چهارده سال سیطره خود تربیت نماید؟ برای اینکه تمامی این مستنطقین، جلادان، شکنجه گران، قاضیان، خارنوالان و فرمان صادر کنندگان قبل از کودتای ثور آدمهای عادی، معمولی و سالم جامعه بوده اند ولی چگونه شد که دفعتاً به قاتلین بیرحم و شکنجه گران حرفوی و سادیست تبدیل شدند؟ شکنجه کردن و تحقیر کردن، حذف فزیکي مخالفین، مظهر قدرت و نماد حقانیت شان شمرده می شد. تکرار خشونت و تداوم اقتدار، طی چهارده سال، حزبی های شوروی زده را به قاتلین و شکنجه گران بیرحم تاریخ معاصر تبدیل نمود. دستگیری، توقیف، شکنجه و تیرباران، کارنامه های سیاه و خونینی است که در زندان های رژیم کودتا اتفاق افتیده اند.

زندان سیاسی، در زیر سیطره حزب دموکراتیک خلق، به حیث یک جامعه کوچک و محکوم، به شکنجه گاه و گورستان تبدیل شده بود. شکنجه سیستماتیک، نگاه، کردار و ستون فقرات رژیم را تشکیل میداد. جلاد، بدن زندانی را منهدم می کرد و شکنجه گر اسم و روان زندانی را ضربت می زد. شکنجه گر می کوشید تا زندانی را بی اسم و رسم یعنی بی هویت سازد. بی هویت سازی، پله اول برای حذف روانی شخصیت زندانی است. زندانی نه تنها در جریان تحقیق بلکه در محکمه های نمایشی نیز، اسمی و حرمتی نداشت. در جریان محکمه، خارنوال و قاضی از انواع تحقیر و کلمات خشن، استفاده می کردند. تجربه هر زندانی نشان میدهد که حتا در تالار های محکمه با زندانی مثل یک حیوان برخورد می شد. زندانی، از ابتدای دستگیری و توقیف تا اعدام و حبس، در ماشین خونین شکنجه و توهین غوطه ور است. اتاق تحقیق، پنجره زندان و سالون محکمه... مکان هایی برای شکنجه سیستماتیک.

شکنجه گران، برای آنکه زندانی را بی هویت و بی شخصیت کرده باشند، هیچگاهی اسم زندانی را بزبان نمی آوردند بجای اسم زندانی کلمات توهین آمیز و سیاسی را استعمال می نمودند. زندانی در هیچ موقعیت و مرحله ای، حالت نورمال و انسانی نداشته است. کلمات و اصطلاحاتی که شکنجه گران بکار می بردند، مربوط به جایگاه و موقعیت هر زندانی می شد. زندانی در جریان گرفتاری، تحقیق، محکمه و زندان با دو گونه کلمات و اصطلاحات مواجه بوده است، فحش های سیاسی { ایدئولوژیک } و فحش های بازاری:

فحش سیاسی: خائن، اشرار، ضدانقلاب، جنایتکار، نوکر امپریالیسم، مرتجع، قطاع الطریق، دهشت افکن، مغل امنیت، انتی سویتیت، باسهمچ، مزدور اجنبی، منحرف، سرسپرده، بانديست، افراطی، تنگ نظر، ...

فحش بازاری: بی شرف، کثافت، بی وجدان، بی ناموس، حرامزاده، لچک، اوباش، فاحشه، مرده گاو ... چرچرک، خر، گاو، کرم، چوچه سگ ...

کاربرد کلمات تحقیرآمیز و خلاف حرمت انسانی، پدیده رایج در زندان ها، اتاق های تحقیق و محاکم حزب دموکراتیک خلق بود. مستنطقین و نگهبانان زندان با کاربرد چنین کلماتی، مشت مشت، دامن دامن در روح زندانیان زخم می

کاشتند. شکنجه گر از زندانی اعتراف و اطاعت می خواست، برای رسیدن به این مأمول از شکنجه های روانی با شدت استفاده می کرد. کاربرد کلمات و جملات تحقیرآمیز، معمولی ترین حرکاتی بود که خادیسست ها آنرا به نرخ گاه استعمال می کردند. زندانی فاقد شخصیت و هیچ شمرده می شد و شخصیت شکنجه گر، همه چیز تلقی می شد، عالیجناب و متعالی بود.

زندانیان در زیر باران بدترین کلمات قرار داشتند، نه شخصیت شان به حیث زندانی سیاسی برسیمت شناخته می شد و نه از حقوق احترام آمیز برخوردار بودند. ولی شکنجه گران در زندان و محاکم برای خود القاب پرتین، قابل احترام و ایدئولوژیک قابل بودند:

رفیق، انقلابی، نابغه شرق، شاگردوفادار، رهبر خردمند، کادر، متفکر، ایدئولوگ، مغز اوپراتیفی، کارآگاه، افتخارحزب، افغان واقعی، وطنپرست واقعی، خردمند، وفادار، قومندان حزب، افسر انقلاب، سرباز انقلاب، انترناسیونالیست، مشاور دوست، کارمند شایسته، دشمن شکن، ضد امپریالیسم ... این کلمات و این صفات، بخاطر شخصیت بخشیدن، تشویق و ابراز اقتدار بکار می رفت. ادبیات رسمی زندان به ادبیات حاکم و محکوم تقسیم می شد. و هر دو نوع، در حوزه مالکیت خصوصی شکنجه گران و سیطره دست نشانده قرار داشت. کارکرد و تأثیر زبان، خود را در قفس های زندان بخوبی نشان می داد. سرباز بیسوادِ خاد را رفیق عزیز و "سرباز انقلاب" می گفتند و دگروال زندانی را کودن و "قطاع الطریق" می نامیدند. به خادیسستِ فارغ صنف نُه، استاد می گفتند و به پروفیسور زندانی، "بی عقل و دهشت افکن" لقب می دادند. کلمات و جملاتی که ادب و ادبیات حاکمه را می ساخت، نوعی از شکنجه روانی بود و شکنجه گر، تلاش می کرد با کاربرد آن، زندانی را تحقیر کند، بشکند و بی هویت سازد. ادبیات زندانی مثل هر حقی، پامال شده و جزء ادبیات ممنوعه بود. زندانی حق نداشت از عقیده و راه خویش با زبان خود دفاع نماید. نمی تواند و اجازه ندارد تا از کلمات و جملاتی استفاده کند که شخصیت و نگاه اش را به بیان آورد.

زندانبانان برای تثبیت خودکامگی و سلطه خویش، به شکنجه ها و اذیت های روانی دست می زدند. تلاش می کردند تا نشان بدهند که روح و ذهن زندانی نیز در زیر کنترل قرار دارد. توهین به مقدسات دینی، توهین به عقاید مخالفین سیاسی، تحقیر به هر نوع معنویات و حیثیت زندانی... دشنام زدن به خواهر و مادر زندانی، تحقیر هفت پشت و گرد دسترخوان زندانی، ... چیز هایی بود که چکمه پوشان سرخ قبا مانند نوشیدن آب و شراب استعمال می کردند. شکنجه گر در هر موقعیتی که قرار دارد، یک ماموریت دارد: اعتراف گیری، بی باور کردن و تسلیم ساختن زندانی به حزب و دولت و شوروی. بخاطر رسیدن به این مأمول از کاربرد هیچ نوع شکنجه (جسمی و روانی) امتناع نمی ورزد. تن زندانی را با برق، بی خوابی، لت و کوب، کوبه قلفی... و روح زندانی را با دشنام، ترفند، تحقیر، تخریش مقدسات، توهین به عقاید، و تجاوز جنسی یا تهدید به تجاوز جنسی، اعدام مصنوعی ... و شیوه های دیگر، زخمی و پریشان می سازد. شکنجه، درفش قرمزینی بود که بر فراز کاخ حزب دموکراتیک خلق می جنبید.

چهارده سال دستگیری، شکنجه و اعدام (از هفت ثور ۱۳۵۷ تا هشت ثور ۱۳۷۱) و درین فاصله هجده ماه (اگسا و کام) و دوازده سال و چهارماه {خاد و واد} طول و عرض خونینی است که فضای جنایات سیستماتیک را پر می کند. من این ضرورت را به تکرار بیان می دارم که برای مؤرخین، مردم و قربانیان ضرور است تا از یکسو بیوگرافی و کارنامه های زندانیان و اعدام شدگان را بشناسند و از سوی دیگر ضرورت است تا کسان و مقاماتی را که مستقیماً و بالقوه در شکنجه، اذیت و اعدام زندانیان نقش داشته اند، مورد شناسایی قرار بدهند. این مجریان و مقامات کیها بودند که با این طول و عرض، جنایات سیستماتیکِ حزبی را مرتکب گردیدند؟ چه کسان و مقاماتی بودند که برای یک خادیسست

کم سواد یا ایدئولوگِ مقلد اجازه میداد که پوست سر زندانی را از جمجمه اش جدا کند؟ از لحاظ حقوقی، ما با متهم و جنایتکار سیاسی سرو کار داریم و درین منظر، شناختن جانیان درجه یک و آنانی که مستقیماً در شکنجه و اعدام دست داشته اند، ضروری است. و از منظر جنایت شناسی ما با جنایت سیاسی سروکار داریم و به شناخت نفس جنایت و نقض گسترده حقوق بشر که یک حزب بر سر اقتدار مرتکب شده است، ضرورت داریم. در هردو بُعد (جنایت و جنایتکار) مقصد این است که جنایت شناخته شود تا از تکرار آن جلوگیری گردد. متأسفانه ما تا هنوز به دلایل مختلفی ای به طور گسترده به ادبیات خاطراتی و جنایت شناسی دست نیافته ایم. هزاران هزار زندانی در صدارت و پلچرخی و زندانهای کشور.... شکنجه شده اند اما از آنجا که ما تا هنوز در درون فرهنگ شفاهی نفس می کشیم، اکثر قربانیان نیز با هزار زخم و درد، در رنج و سکوت بسر می برند. نمی توانند از شکنجه ها و چشم دید های خود بنویسند. دژخیمان و جلادان حزبی نیز بالاچار در سکوت افتیده اند، شاید در هیچ جای دنیا جنایتکار و شکنجه گر خودش حاضر نشده باشد که تجارب خود را از شکنجه و اعدام بنویسد. و اگر تصادفاً چیزی هم بنویسد یا نوشته کرده باشد بخاطر تطهیر و برف را بر بام دیگری انداختن است. حزب دموکراتیک خلق پر از کسانی است که تجربه شکنجه و اعدام در آگسا، کام، خاد و واد را دارند. اما تمامی آگسایی ها، کامی ها، خادی ها و وادی ها ترجیع داده اند که سکوت نمایند و از شکنجه و کشتار در هیچ حالتی چیزی نگویند. تلاش می کنند که آب های خونآلود رفته را به گودال های خاموشی و فراموشی سوق و سو دهند.

شکنجه گر

شکنجه و اذیت را

نه در کتاب بلکه در روح زندانی نوشته است

جلاد

خاطره پولیگون را

نه با قلم بلکه با گلوله در بدن زندانی نوشته است

حالا که افسانه برگشت ناپذیری انقلاب ثور به مضحکه تبدیل گشته است، آنهایی که با اولین اعلامیه شان در شام هفتم ثور (با صدای اسلم و طنجار) مردم را می ترساندند اینک خودشان از اشباح جنایات و دساتیر شان بیشتر از هر کسی می ترسند. حالا که شمشیر خونچکان مرحله نوین و تکاملی انقلاب ثور به زمین افتیده است، عاملین شکنجه و کشتار آن از گور های دسته جمعی، از ناله های شبانه زندانیان، از پولیگون پلچرخی، از آه بیوگان و یتیمان می ترسند. کسانی که طی چهارده سال، در زیر سایه تانک و طیاره شوروی، مردم را به اشکال مختلف نابود می کردند و می ترساندند اینک خود شان از هر صدا و هر سایه ای مانند جن از بسم الله می ترسند. جانیان و شکنجه گران بیشتر از هر صدایی از صدای زندانیان و بازماندگان شهدا می هراسند، چون می دانند که زندانیان با نوشتن خاطرات زندان، و بازماندگان با قطرات اشک شان، کارنامه های چهارده ساله ای که در شکنجه گاه ها و پولیگون ها اتفاق افتیده اند، فاش می سازند. صدای زندانی و سرشک قربانی، مجسمه خونین جنایات را از فراز برج فراموشی و خاموشی بر زمین بازخواست و دادرسی فرود می آورد.

از جمله هزاران هزار زندانی، عده قلیلی از زندانیان، خاطرات شانرا از زندان های آگسا، کام، خاد و واد نوشته اند و متأسفانه که هزاران خاطره، هزاران چشم دید، هزاران گواه هنوز در درون سینه ها و حافظه های زخمی زندانیان پنهان

مانده اند و قربانی از بس که شکنجه روانی و جسمی دیده است، نمی تواند خاطرات سوزنده خویش را بیاد بیاورد و اگر بیاد می آورد نمی تواند بنویسد.

نویسندگان خاطرات زندان

از فاجعه هفت ثور تا سقوط شرم آمیز کودتاجیان و شوروی، بنابر شواهد داخلی و منابع بین المللی، طی چهارده سال دیکتاتوری خونین حزبی (حلقی/پرچی) صد ها هزار زندانی سیاسی وجود داشته و بیش از صد هزار زندانی سیاسی اعدام و نابود گردیده است. دستگیری های گسترده، شکنجه های وحشتناک و اعدام های بی وقفه، محکمه های صحرائی (بخصوص در دوره های اولیه کودتا) کارنامه خوف انگیز هردو جناح حزب دموکراتیک خلق را تشکیل می دهد. زندانیانی که از شکنجه گاه های آگسا، کام، خاد و واد بیرون گشته اند، تعداد شان هرچند فراوان است اما، ما زندانیان سیاسی تا هنوز نتوانسته ایم همه خاطرات را به نوشتار تبدیل نموده و بخش قابل ملاحظه ای از خاطرات شکنجه، روانشناسی شکنجه و اختناق حزبی را در ادبیات زندان، مستند سازی نمائیم.

یک عده زندانیان سیاسی با تمام دشواری های جسمی و روانی توانسته اند سکوت را بشکنند و خاطرات و تحلیل های شانرا بشکل مجموعه مقالات و کتاب ها، بیرون بدهند. (البته یک عده زندانیان فقط یک مقاله یا در برخی مقالات اشاراتی به خاطرات زندان خود کرده اند ولی درباره خاطرات زندان بطور خاص، کتاب یا مجموعه ای از مقالات طراحی شده نوشته اند) برخی از زندانیان خاطرات شانرا از طریق مصاحبه های تلویزیونی، رادیویی و انترنتی مستند ساخته اند. گاهی برخی از خاطرات زندانیان و اعدام شدگان از طریق یک همزنجیر (نویسنده دیگر) انعکاس یافته است. زندانیانی که توانسته اند در مورد محتوای شکنجه گاه های آگسا، کام، خاد و زندان های کشور و زندان مخوف پلچرخ، تجربه ها، چشم دید ها و تحلیل های خود را با طرز دید ها و حس های متفاوت به نوشتار تبدیل نمایند، تعداد انگشت شماری را دربر می گیرند. این آثار یا بشکل کاغذی بچاپ رسیده اند یا بشکل کتاب یا سلسله مقالات الکترونیک در انترنت موجود می باشند. تا جایی که من به نوشته ها و خاطرات زندان دسترسی پیدا نموده ام (شاید نوشته ها و کتاب هایی موجود باشند که من از آن آگاهی ندارم و نتوانستم به آنها دسترسی بیابم) این کتاب ها و این نویسندگان عبارت اند از:

۱. داکتر حبیب الله انصاری (پایداری در شکنج: خاطرات آگسا و خاد ۱۳۶۵)
۲. س.ن. حسینی (خاطرات زندان پلچرخ ۱۳۶۷)
۳. رحمت الله غرزی (خاطراتی از زندان پلچرخ - آگسا و کام - ۱۳۶۷)
۴. داکتر عثمان روستار تره کی (زندان پلچرخ دوزخ استعمار روس در افغانستان ۱۳۶۹)
۵. رزاق مامون (رمان عصر خود کشی ۱۳۷۹)
۶. ذبیح الله امانیار (شکنجه گاه کابل: یا سیمای زنده بگوران قلعه مرگ، زندان پلچرخ ۱۳۷۹)
۷. پوهنیار شکرالله کهگدای (افغانستان در چنگال کمونیزم ۲۰۰۱)
۸. مهردادین مشید (خاطرات زندان پلچرخ)

۹. شفیع عیار (نوشته قلمی: پنجال های خونین ، خاطرات زندان)
۱۰. کبیر توخی (خاطرات زندان پلچرخی چهار جلد از ۲۰۰۷- ۲۰۱۵)
۱۱. رحیمه توخی (خاطرات هشت سال پایوازی زندان پلچرخی)
۱۲. انجنیر محمد نذیر تنویر (از آشنایی تا جدایی: خاطرات پلچرخی)
۱۳. محمدشاه فرهود (جنایات حزبی دو جلد ۲۰۰۹)
۱۴. فرهاد لیبب (خاطرات پلچرخی ۲۰۱۰)
۱۵. نسیم رهرو (رنج های مقدس ، خاطرات زندان پلچرخی و خاد ، جلد اول ۲۰۱۵)
۱۶. داکتر محمد عثمان هاشمی (فرار از کام مرگ: خاطران زندان اگسا و کام ۲۰۱۵)
۱۷. پوهاند بسم الله توردیقل میمنگی (خاطرات اگسا ، کام و پلچرخی)
۱۸. مصطفی نوری (قصه های غم انگیز زندان پلچرخی)
۱۹. عتیق الله نائب خیل (در زندان خاد و پلچرخی چه میگذرد؟)

رده بندی جنایت

اگسا، کام ، خاد و واد تر و خشک را می سوزاند. هر کس که به چنگش می افتاد از نعمت شکنجه و غنیمت زندان برخوردار می گردید. این همه خون هایی که رژیم خلقی و پرچمی ریخته اند ، خاطره نویس را به رده بندی جنایت و جنایتکاران فرا می خواند. شاید هیچ نویسنده و محقق ادعا نکرده باشد که هر عضو حزب و هر مامور دولت ، هر عسکر و هر افسر ...، مرتکب قتل ، شکنجه ، وطن فروشی ، خیانت و جنایت شده است...

در جنگل زندان حتا قانون جنگل وجود نداشت. در میان زندانبانان افراد متفاوتی وجود داشت. البته تفاوت افراد در رده های پائینی دیده می شد نه در رده های بالایی. چوکی و موقف حزبی افراد در چگونگی درجه خشونت دولتی نقش بازی می کرد { از همینروست که من این گونه جنایات سیستماتیک را جنایات حزبی نامیده ام } در حوزه جنایت شناسی ، افراد و مراجع را به طور کل می توان به چند کتگوری تقسیم نمود :

افراد و مقاماتی که مستقیماً دست شان خونآلود است

افراد و مقاماتی که با صدور دستور دست شان با خون و کشتار آلوده است

افراد و موقف هایی که نه مستقیم و نه غیر مستقیم در شکنجه و کشتار دخیل نبوده اند

کتگوری اول

درین کتگوری افرادی شامل می گردند که بالفعل جنایت کرده اند. اینگونه اشخاص را می توان جنایتکار بالفعل نامید. اینان کیها هستند؟ قابل فهم است که تشخیص جرم و تعیین درجه جنایت افراد ، کار یک نویسنده یا یک قربانی نیست. پیدا کردن حقیقت و تثبیت جانیان ، وظیفه نهاد های قضایی و کمیسیون های ویژه حقیقت یاب است. آنچه را که یک زندانی می تواند متکی به چشم دید ها و تجارب خود ، بیان نماید ، گوشه هایی از یک فاجعه و مصیبت است ، افشای هر بخشی می تواند پژوهشگر را به درک حقیقت نزدیک تر سازد. زندانی ، شکنجه شده است و می تواند شاهد عینی بر شکنجه شدن و معرفی شکنجه گر باشد ، زندانی دیده یا شنیده است که چگونه جلادان خلقی / پرچمی زندانیان را بسوی اعدام برده اند ، زندانی می تواند درباره اعدامی و جلاد بنویسد... با این عرض حال ، به گمان من ، در کتگوری اول کسانی قرار می گیرند که دست شان در شکنجه و اعدام ، خونآلود است.

مسئولین زندان پلچرخی و سایر زندان های سیاسی کابل و ولایات که مستقیماً در شکنجه و شب های اعدام نقش بازی کرده اند. هیأت های حزبی و دولتی که در شب های اعدام حضور داشته اند. مسئولین و مستنطقین ریاست عمومی تحقیق خاد صدارت و ریاست های مربوطه اش در کابل و ولایات (به همین گونه مامورین آگسا و کام و سایر نهاد های خونریز خلقی) قاضیان و خارنوالان محکمه اختصاصی انقلابی. شلیک کنندگان در پولیگون ها و حفره های گمنام ، عده ای از افراد در فعالین حزبی { فعالین حزبی نهادی بود که در دوره پرچمی ها بعد از شش جدی بویژه در کابل ایجاد گردید ، این نهاد متشکل از حزبی های معتمد بود و در دستگیری و شکنجه و سرکوب مردم مستقیماً سهیم بودند }... این کتگوری در پیشگاه مردم و تاریخ ، متهم ، گنهکار ، جانی و پاسخ ده می باشند. مسؤل هستند تا بگویند که چرا هزاران انسان را بطور گسترده و سیستماتیک به جرم مخالفت با کودتا دستگیر و شکنجه کرده اند؟ بگویند که چرا علیه هزاران زندانی صورت دعوا های جعلی ساخته اند؟ پاسخ بدهند که چرا هزاران هزار انسان سیاسی و افراد بیگناه را محکوم به اعدام و حبس های طویل نموده اند؟ جواب بدهند که چرا هزاران هزار زندانی را از زندان پلچرخی و سایر زندان ها به میدان های تیرباران برده اند؟ ... کتگوری اول کسانی هستند که مستقیماً در دستگیری ، شکنجه و اعدام فرزندان این سرزمین دست داشته اند. اینان افراد و مراجعی هستند که اتهام شان جنایات سازمان یافته علیه مردم است. اینان کسانی هستند که خون هر قربانی و دست هر بازمانده از گریبان شان می گیرد. اسناد و شواهد به قدر کفایت وجود دارند که این اتهامات را ثابت نمایند.

گزارشات کمیسیون حقوق بشر ملل متحد، گزارشات نهاد های حقوقی بین المللی، نهاد های ملی، بازماندگان قربانیان، زندانیان زنده مانده، عکس های اعدامی ها، کشته شدگان ۲۴ حوت ۱۳۵۷، کشتار چنداول در سرطان ۱۳۵۸، لست ۱۲ هزار اعدامی دوره خلقی، اسناد پنجم صفا یی انتقال زندانیان، و سرانجام لست تکانهنده پنج هزار اعدامی منتشره پویس و خرنوالی هالند،... سایر لست ها و مکاتیب، گور دسته جمعی بیش از دوازده صد نفر در کلاله کتر، گور های دسته جمعی در پولیگون پلچرخ و چمتله، گورهای دسته جمعی گمنام و افشاشده ولایات، حضور بیوگان و یتیمان، ویرانی انسان و علف در هزاران قریه، کوچاندن شش میلیون انسان به خارج، کتاب ها و نوشته ها، مصاحبه ها و سایر مدارک پراگنده... کتاب ها و آفتابی شدن برخی از اسناد محرم شوروی (اعترافات مشاورین، افشاگری واسیلی میتروخین آرشیف دار کی جی بی و سایر افسران عالرتبه نظامی شوروی... اعترافات میخائیل گرباچف) اسناد، مدارک و شواهدی هستند که این افراد و مقامات را در کتگوری متهمین اصلی (جانیان بالفعل) به اثبات می رسانند.

کتگوری دوم

این کتگوری شامل متهمینی است که با تصمیم و فرمان شان، جنایت و کشتار از قوه به فعل آمده است. اینان، طراحان و نظریه پردازان شکنجه، اعدام و بربادی مردم هستند. کسانی که اینک انگشتان خونآلود شان در گردباد خاموشی، خشک و معلق مانده اند. تمامی تصمیم گیرندگان، دستور دهندگان و بالانشینان حزبی و دولتی درین رده بندی قرار می گیرند. این افراد و مقامات شامل: رهبری حزب دموکراتیک خلق (بیروس سیاسی و کمیته مرکزی)، شورای انقلابی، شورای وزیران، افسران عالرتبه و فرمانده مقامات جنگی، مسؤولین درجه یک حزبی و دولتی ولایات... که در تصمیم گیری و سازماندهی جنایت و نقض حقوق بشر دست داشته اند... در ماده پنجاه و هشتم اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان مصوب ثور ۱۳۵۹ آمده است:

" حکم اعدام بعد از منظوری هیأت رئیسه شورای انقلابی تطبیق می گردد " هنگامی که محکمه اختصاصی و انقلابی حکم اعدام را صادر می کرد، این حکم بعد از منظوری شورای انقلابی (که حاوی اعضای بلند رتبه حزب و دولت است) اجرا می گردید... بلند رتبه گان حزبی و دولتی با صدور دستور برای دستگیری، شکنجه و اعدام، بمباردمان و ویرانی، کوچاندن و بیجا کردن، تلاشی منازل و جلب احضار اجباری،... مسؤلیت فجایع، بربادی و کشتار مردم را در مقام دستور ده، به عهده دارند.

کمیته مرکزی و همه بالانشینان حزب و دولت همیشه ادعا کرده و ادعا دارند که ما یک مورچه را نکشته ایم و بروی کسی یک سیلی نزده ایم. باید خاطر نشان نمائیم که هتلر و آیشمن... نیز شاید با دست های خود به کسی یک سیلی و یک مرمی نزده بودند. در کوره های آدم سوزی آشویتس حضور نداشتند. همانطور که جنرال موسولینی، پینوشه و سوهارتو نیز موقف شان اجازه نپیداد که مستقماً در اتاق های شکنجه و میدان های تیرباران حضور داشته باشند. و به همین طور صدها دیکتاتور و مستبد دیگر بطور مستقیم دست به شکنجه و اعدام نبرده اند بلکه با یک امضای کوچک دستور و فرمان صادر کرده اند (خیانت متن)... با یک امضاء، جامعه ای را در خون شناور ساخته اند. با یک امضاء کله یک زندانی را از تن جدا کرده اند. با یک امضاء گراف تیرباران های شبانه را بالا برده اند...

بنابر آمار ملی و بین المللی ، حزب دموکراتیک خلق طی چهارده سال اقتدار ، بیشتر از صد هزار زندانی را اعدام کرده است ، در جمهوری دموکراتیک ، جنایات سیستماتیک صورت گرفته است . پرسیده می شود که عاملین این همه جنایات کیهانند ؟ مقامداران حزبی و دولتی نمی گویند که دستور دستگیری ، شکنجه و اعدام های دسته جمعی را کی ها و چرا صادر کرده اند ؟ اعتراف نمی کنند و نمی نویسند که کدام مقامات و چه کسانی فرمان اینهمه کشتار را صادر کرده اند ؟ برخی از این عالی رتبان حزبی و دولتی کتاب هایی را در وادی مهاجرت سیاه کرده اند ولی هیچگاهی از گرفتاری ، شکنجه و کشتار مردم ننوشته اند (کشتمند ، پنجشیری ، عظیمی ، غوربندی ، ...) . هر کدام این رهبران بخاطر آن می نویسند تا اتهام را به کس دیگر وارد کند و دست خونآلود خود را در دامن یک جناح حزبی پاک نمایند . با گفتن عباراتی از قبیل " برخی اشتباهات و انحرافات در حزب و دولت وجود داشت " ، " اشتباهات ناشی از خودخواهی و جناح بازی افراد بود " ، " گرایشات قومی زمینه را برای اشتباهات برخی از منحرفین فراهم ساخت " و ده ها عبارته و استخاره دیگر که بوسیله آن سر خود را از شر این فجایع و خونریزیها خلاص می کنند . جنایات گسترده و سازمانیافته ، محصول تشریک مساعی حزب و دولت است نه اشتباه این یا آن جناح یا فرد . در افغانستان پس از کودتای ثور ، این حزب و رهبری حزبی بوده که جنایات سیاسی و سیستماتیک را مرتکب شده اند . حزب دموکراتیک خلق پس از غصب قدرت ، به حذف فزینی مخالفین سیاسی پرداخت { حذف شخصیت های شناخته شده و مهم سیاسی ، علمی ، روحانی ، اجتماعی ، هنری ، ادبی ... } و در گام دوم تر و خشک را گرفتار کرد و در یک تنور سوختاند . رهبران و عاملان جنایات ، اما نمی دانند { یا می دانند و به روی خویش نمی آورند } همانگونه که در مورد دوسیه آشویتس اینک پس از هفتاد سال هنوز هم بررسی های گوناگون منجمله دادرسی های حقوقی صورت می پذیرد . دوسیه جنایات سازمانیافته حزب و دولت دموکراتیک خلق را { کارنامه های سیاه و خونین : آگسا ، کام ، خاد ، واد ... } هیچ کسی با هیچ فرمانی نمی تواند عفو و یا بسته نماید . هیچ فرد و مقامی نمی تواند بر دیگ جوشان جنایت ، بدون دادرسی ، سرپوش بگذارد . هیچ کسی نمی تواند سینه های بازماندگان و حجره قربانیان را مسدود کند . اگر نسل موجود نتواند تحقیقات همه جانبه و دادخواهی های ثمربخش را انجام بدهد ، نسل دیگری می آید و با آگاهی و مسؤلیت پذیری بیشتر روی جنایات حزب دموکراتیک خلق ، تحقیق و دادخواهی می کند .

جنگ زرگری: اعتراف نکردن و معذرت نخواستن به پیشگاه مردم و قربانیان ، یک سوی قساوت است اما این سنگدلی زمانی تکمیل می گردد که برخی از رهبران دیرمانده ، در نوشته ها و مصاحبه های خویش با مثال آوردن از کارنامه های مجاهدین و طالبان ، فساد و چپاول دوره پسا طالبی ... و فضای جنگ سرد ، از جنایات خویش گاه بطرز علنی و گاه بطور مرموزانه ای دفاع می نمایند . هنوز هم با کلید خونآلود خودکامگی و زندانبانی می نویسند . برخی های شان آنقدر قسی القلب است که از شکنجه ، اعدام و بولدوزر دواندن روی اجساد زندانیان ، با قهقهه و آرامش خاطر یاد می کنند . هنوز هم از کاربرد اصطلاحاتی مانند دشمن ، ضد انقلاب ، جنگ سرد ، اشرا ... ابا ندارند . همینهایی که ، در زمان اقتدار خویش همه کس را دشمن می پنداشتند و هرکس که کودتا و شوروی را نمی پذیرفت ، اتومات در صف دشمن حزب ، دولت و شوروی قرار می گرفت ، امروز نیز گمان می کنند که تیرباران کردن ده ها هزار زندانی حق شان بوده است . زندانی ساختن هزاران هزار انسان لازمه برنامه بوروکراتیک شان بوده است . همینهایی که دیروز زندانیان را شکنجه و اعدام می کردند ، قریه ها را از سکنه و فریاد خالی می نمودند ، امروز بعضی از این افراد ، با استفاده از جاذبه ها و پوشش های قومی ، به حیث بالانشین ، معصوم و کارشناس در ادارات ، تالارهای مجلل ، تلویزیون های مجانی و صفحات انترنت با لبخند اغواگرانه ای در پیش چشم بیوه ها ، یتیمان ، معیوبین و قربانیان ، مثل جلاد ظفرمند فاجعه ، رژه می روند . سکوت ، اغوا ، تزویر و عدم اعتراف ابزار هایی اند که بوسیله انگشتان معتاد به جعل ، هنوز هم

بسوی قربانیان شلیک می‌کردند. این جانباختگان، در بهترین حالت، زمانی که می‌خواهند به جنایت و کشتار حزب اعتراف نمایند، به جنجال‌های درون حزبی پناه می‌برند و هر فرد، فرد دیگر و هر جناح، جناح دیگر را متهم به اشتباه، جنایت و کشتار می‌سازد. برخی از جنایات از طرف جناح‌های حزب بخاطری تأیید می‌گردد که جناح دیگر حزب را کوبیده باشند. رهبران پرچم همه کشتارها و جنایات را به گردن تره‌کی و امین سفاک می‌اندازند و گویا بعد از امین طی دوازده سال و اندی از دِ خاد، افعی کمیته مرکزی و شورای انقلابی خون و مغز بنی آدم نخورده‌اند. و به همین طور جناح خلقی، بویژه جناح امین، خاد و پرچمی‌ها را مزدور روس و عامل کشتار مردم می‌دانند. جناح تره‌کی جناح امین را باندیست و مزدور امپریالیسم غرب می‌نامند و جناح کارمل جناح نجیب را قبیله‌گرا و تسلیم طلب دانسته و جناح نجیب جناح کارمل را خائنین، کودتاچی و مزدوران شورای نظام می‌گویند. نوشته‌ها و مصاحبه‌ها... بیانگر جنگ‌های زرگری بین جناح‌های مختلفه حزبی و دولتی است. بر دست حزبی‌ها، راشپیل‌های زیادی وجود دارد که برف یک بام را بر بام دیگر می‌اندازند.

داکتر نجیب در اپریل ۱۹۹۲ از ترس دستگیری بوسیله رفقای حزبی اش، از میدان هوایی کابل به دفتر ملل متحد واقع در وزیراکبرخان گریخت، به تعقیب آن بیروی سیاسی حزب او را از طریق تلویزیون دولتی، دزد، فراری و خائن نامید. اینک طرفداران نجیب در سال ۲۰۱۰ از طریق نشر فیلم‌های ویدئویی در یوتیوب زیر نام "در امتداد فاجعه سقوط و کودتای ۱۳۷۱"، تمام گناه و جنایات را به گردن جناح کارمل می‌اندازند و طی فیلم‌های متعدد یک عده از بلندرتبگان حزبی و نظامی را قوم پرست، خائن و جنایتکار می‌دانند. این جناح‌ها، در جنگ زرگری و درونی خویش از کاربرد هیچ گونه توهین و تحقیر علیه همدیگر ابا نمی‌ورزند. در متن همین ویدئوها جناح نجیب، در برابر اعضای کمیته مرکزی و بیروی سیاسی جناح بیرک، از کلمات و ترکیبات زیرین استفاده کرده‌اند:

بزدلان، مزدوران، تهکاران، شرف‌باختگان، مزدوران کثیف، جنرالان بی وقار، اوباشان بی مایه، کاتبین مرتجع، نمک‌ناشناسان رسوا، جاده صاف کنان بیشرم، خیانت‌شعاران، دلقکان پرستاره، آلودگان، ریاکاران، مظهر پستی، جانباختگان، قاتلین هفتاد هزار کابلی... این است کلماتی که بخشی از رهبری حزب (جناح نجیب) بر بخش دیگر (جناح کارمل) استعمال می‌کنند... و این افراد مغضوب و لعنت شده که در فیلم‌های مستند ویدئویی دشنام می‌خورند عبارتند از: محمود بریالی، وکیل، فریدمزدک، نجم‌الدین کاویانی، جنرال نبی عظیمی، جنرال آصف دلاور، جنرال نورالحق علومی، جنرال عبدالحق علومی، جنرال یارمحمد، جنرال باقر فرین، جنرال دوستم، جنرال سید اعظم سید، شفیق توده‌ای، سلیمان لایق www.youtube.com/watch?v=rVDrd18DYZ8...

چنانچه در بالا نیز به طرز نگارش و جنگ‌های زرگری و جناحی‌شان اشاره کردم اینک بعد از نشر ویدئوها و برخی مصاحبه‌های تلویزیونی، طرز نگارش و صدای‌شان خشنتر شده است. در نوشته‌ها و جنگ‌های اینترنتی خویش از دشنام‌های شرم‌آگین علیه همدیگر استفاده نموده و می‌نمایند. وقتی که اینان علیه رفقای خود { که روزی به موقف و مقام یکدیگر سلامی زده و هورا کشیده‌اند، به فرمان همدیگر صد هزار زندانی را اعدام کرده‌اند } با این خشونت کلامی برخورد می‌کنند، حالا وضعیت زندانیان و اسیران دست بسته را مدنظر بگیرید که اینان با زندانیان پلچرخ و صدارت و زندانهای خاد کابل و ولایات با کدام کلمات و با چی لحنی گپ می‌زده‌اند... در سالهای حاکمیت، خشونت کلامی‌شان از موقعیت و مقامات‌شان منشاء می‌گرفت، در پشت کلمات‌شان، کوه قدرت خوابیده بود ولی اینک که قدرت و پشتوانه سویتستی را از دست داده‌اند، بازهم با همان کلمات استبدادی با جناح‌های معدوم و رفقای دیروزی خود برخورد می‌کنند.

رهبران دیرمانده: مؤسسين و برخی از رهبران حزب دموکراتیک خلق که از مرز هشتاد سالگی گذشته اند، در رده بندی جنایات سازمانیافته، مسؤولیت همه فجایع را به گردن دارند. این کتگوری هرچند به لحاظ سنی در نزدیکی سنگ گور قرار دارند اما در همین سن و سال همچنان تلاش دارند تا جنایات را در زیر خزعبلات و لاطایلات پنهان نمایند. هر کدام تلاش می کند تا خود را به هر وسیله ای که شده، تا ضریح گور بیگناه بترشد. پیران بالا نشین و نسل نیمه منقرض خلق و پرچم، که تا نگارش این سطور، زنده مانده اند (سلطان علی کشته‌مند، سلیمان لایق، دستگیر پنجشیری، نوراحمد نور، بارق شفیعی، عبدالوکیل، ... صالح محمد زبیری، کریم میثاق، داکتر شاولی، محمود سوما، عبدالرشید جلیلی، عبدالرشید آرین، عبدالحکیم شرعی جوزجانی، اسماعیل دانش...) گمان می کنند که عنقریب می میرند، چرا خود را در زندگی در پیشگاه بشر رسوای عالم بسازند. این کتگوری (رهبران منقرضه حزب)، دست به اعتراف و معذرتخواهی نمی زنند و این بار سنگین را برای بازماندگان جوانتر حزب به میراث می گذارند. تا دم مرگ تلاش می ورزند تا فورموله "خاموشی و فراموشی" را ترویج نمایند... هرچند، نظریه پردازان و طراحان شکنجه و کشتار، تا رسیدن به دادگاه عینی، در هر ثانیه در ذهن و ضمیر قربانیان و افکار عامه، محکمه می شوند، اما این جانباختگان مفلوج، آخرین بخت خود را برای فرار از بازخواست و پاسخدهی می آزمایند. سکوت و توجیه، ترفندهایی است که تا هنوز از گلوهای هورایی و دست های خونریز فوران می زنند. رهبران قسی، عمداً تلاش می کنند که با سرپوش گذاشتن روی وطن فروشی و کشتار چهارده ساله حزبی و دولتی، جنایات را ماستمالي و تطهیر نمایند، اما می دانند که جنایت و خیانت به هیچوجه مخدوش و تطهیر نمی گردد. خاموشی و امتناع از اعتراف نوعی از شرم و ندامت سرپسته ای است که رهبران دیرمانده در محراق آن سرازیر می باشند.

انکار و امتناع از اعتراف و معذرتخواهی، چال ها و چاله هایی ست که تا هنوز از سوی طراحان و عاملان جنایت، حفر شده است. همانگونه که در شب های اعدام، بر سر اعدامی خریطه سیاه را می پوشانیدند، اینک نیز تمام انرژی و نیرنگ خود را بکار می بندند تا بر سر حقیقت (دستگیری ها، شکنجه ها، اعدام ها و تباهی مملکت) خریطه سیاه بگذارند. فرار و انکار، توجیه و تطهیر، خاموشی و فراموشی، دغدغه اساسی رهبران حزب دموکراتیک خلق را تشکیل می دهند.

تجربه ملل: تجارب نشان داده اند که بدون دادخواهی، دادرسی، اعتراف و معذرتخواهی، معضل جنایت در افغانستان حل نمی گردد. در افریقای جنوبی، ارجنتاین، گواتیمالا، چیلی، راوندا، کوسوو، تیمور شرقی، اندونزی یا ... دولت های بعد از دیکتاتوری ها به مسأله جنایت سیاسی در گذشته، پاسخ داده اند. در برخی از این کشور ها، جنایتکاران، خودشان دعوتطلبانه در برابر کمیسیون های حقیقت یاب و در پیشگاه قربانیان و بازماندگان، حاضر به اعتراف، جبران خساره و معذرتخواهی شده اند. فراموش نکنیم که تا هنوز در کشور هایی که جنایات دولتی و نقض حقوق بشر بطور سیستماتیک صورت گرفته است، دوسیه های آن باز است و تحقیقات و دادخواهی همچنان ادامه دارد. رهبران حزب دموکراتیک خلق و مامورین دستگاه های شکنجه و کشتار شان می دانند که دوسیه چهارده ساله جنایات شان، در ذهن مردم و قربانیان باز است و سرانجام این دوسیه بطور رسمی نیز باز خواهد شد و مجرمه های خوابیده شان در تالار یا گور، محکمه خواهند شد.

داد خواهی و حقیقت یابی جنایات گذشته، در دهه هشتاد از امریکای لاتین آغاز گردید. جایی که پر از کودتاها و خشونت های حزبی و دولتی است. ارجنتاین کشوری است که چراغ دادخواهی و بررسی جنایات گذشته را برای اولین بار برافروخت. دولت، قربانیان و بازماندگان به داعیه مبارزه علیه فراموشی پیوستند. در ارجنتاین بعد از کودتای جنرال ویدالا (۱۹۷۶-۱۹۸۳) طی این دوره هفت ساله، شکنجه، اعدام و ناپدیدشدن های فراوانی انجام یافته است. دادرسی

و تصفیة حساب با دیکتاتور ها و کودتاچیان که حدود سی هزار انسان مخالف و دگر اندیش را اعدام و ناپدید کرده اند، به خواست جمعی تبدیل گردید. جانیانی که چهارهزار و چهارصد نفر را از هلیکوپتر به دریا انداخته اند (معلوم نیست که این نوع مُدل اعدام و مفقودالاثر ساختن در بوئنوس آیرس ابداع شده یا در سال ۱۹۷۸، بوسیله منصور هاشمی در بدخشان اختراع شده است) در ارجنتاین شروع شد و تا هنوز فرایند دادخواهی و تحقیق ادامه دارد... در چیلی بعد از سقوط جنرال پینوچت و ایجاد دولت جدید، جنایات هفده ساله این دوره سیاه و خونین (۱۹۷۳ - ۱۹۹۰) مورد بازخواست و بررسی قرار گرفت. پارلمان اندونیزیا در سال ۲۰۰۴ بعد از چهل سال سکوت فیصله داد تا جنایات و اعدامهای گسترده ای که از سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۹۸ در دوره دولت نظامی سوهارتو اتفاق افتیده است، مطابق مُدل نلسن ماندیلا مورد بررسی و دادرسی قرار بگیرد... افریقای جنوبی، نهاد برخورد با جنایات گذشته است. رژیم اپارتاید (۱۹۶۰-۱۹۹۳) طی استبداد طولانی، هزاران مبارز سیاه پوست را شکنجه، اعدام و مفقودالاثر نموده است. جنایات این دوره سیاه، در ۱۹۹۴ در دوره ریاست جمهوری نلسن ماندیلا مبارزی که ۲۷ سال شکنجه و زندان دیده است، مورد تحقیق و بررسی همه جانبه قرار گرفت. راوندا، کشوری است که بعد از نسل کشی نازی بزرگترین نسل کشی قرن بیستم را دیده است. در سال ۱۹۹۴ طیاره هایبازی مانا رئیس جمهور راوندا که از قوم هوتو است در نزدیکی پایتخت (کیگالی) سقوط می کند و بعد از مرگ رئیس جمهور، افراطیون قوم هوتو با استفاده از امکانات دولتی، بخاطر انتقام، به نسل کشی سازمانیافته دست می زنند و فقط در مدت ۱۰۰ روز، { مانند دوره صد روزه حفیظ الله امین } هشتصد هزار نفر از قوم توتسی را به قتل میرسانند و بر هزاران هزار زن توتسی تجاوز جنسی انجام می دهند. در حالی که هردو قوم مسیحی و همزبان و هموطن هستند. جنگ داخلی در راوندا جنگ قومی بود. تا هنوز در راوندا کمسیون حقیقت یاب به مُدل ارجنتاین و افریقای جنوبی تأسیس نشده است اما سال ۱۹۹۹ یک کمسیون بین المللی ایجاد گردید تا این نسل کشی هولناک را بررسی کند، با حکم سازمان ملل متحد دادگاه بین المللی کیفری برای راوندا تأسیس شده است تا در مورد نسل کشی، تجاوز و شکنجه رسیدگی نماید. چون حدود نیم میلیون نفر متهم به جنایت و کشتار است (بقول عفو بین الملل ۱۱۰ هزار متهم) بنابراین دولت راوندا یک دادگاه ملی را نیز برای رسیدگی به متهمین ایجاد کرده است... افغانستان نیز بخاطر رسیدگی به جنایات سازمانیافته و نقض گسترده حقوق بشر، به دادگاه ویژه ملی و بین المللی و کمسیون حقیقت یاب، ضرورت دارد.

دادگاه لاهه

حکم قاطع برای جنگ دارفور :

عمر البشیر به اتهام جنایات جنگی و جنایت علیه بشریت ، محکوم است

عمرالبشیر :

حکم را در گلدان بگذارید

پینوچت ، پیش از محکمه در تابوت می پرد

گزارش کمسیون مستقل حقوق بشر افغانستان ،

پیش از انتشار

در زیر انتقاد جوئنده موشهای ارگ میروند

چه کسی می داند که متهمین به جنایت و نسل کشی در حزب دموکراتیک خلق چند نفر است؟

کتگوری سوم

در کتگوری سوم کسانی قرار می گیرند که نه بطور مستقیم و بالفعل نه بطور غیر مستقیم و بالقوه در شکنجه و کشتار دست نداشته اند. این پرسش همواره مطرح شده که آیا همه اعضای حزب دموکراتیک خلق و تمام مامورین و افسران دولت، جانی و ناقضین حقوق بشر بوده اند؟ هیچ عاقلی نمی تواند به این پرسش بگوید: آری! بخشی از مامورین و افسران دولتی که مطابق تحصیل و تخصص مامور دولت شده اند، یا از دولت قبلی به رژیم جدید انتقال یافته اند، نظر به موقعیت شغلی خویش در شکنجه و کشتار سهم نداشته اند. بخشی از اعضای پائین رتبه حزب که یا بخاطر آرمان هایی به حزب پیوسته اند یا بشکل اجباری عضو حزب شده اند، اما نظر به موقف حزبی، در عملیه دستگیری، شکنجه و کشتار، تصمیمگیری های ویرانگر، دادن فرمان و برپادی سهم نبوده اند. افرادی که در جنایت سهم نیستند، نمی توان چنین افرادی را زیر نام خلقی و پرچمی یا مامور و افسر دولت، با چماق تعصب و تکفیر کوبید و همه را جنایتکار نامید. نمی توان هر عسکر، افسر، معلم، متعلم، استاد، محصل، مامور، اجیر، کارگر، دهقان، پیشه ور، موتر وان، داکتر، انجنیر، شاعر، نویسنده، سینماگر، خبرنگار، نقاش، آوازخوان، ... مداح روضه، گدا و فالبین را ولو عضو حزب و کارمند دولت بوده باشند، دخیل در جنایت دانست و در کتگوری اول و دوم یعنی در کتگوری شکنجه گر و جلاد و ناقضین حقوق بشر بررسی کرد (اگر در زندان یک عسکر زندانی را شکنجه داده، اگر یک دکاندار کسی را در چنگ آگسا و خاد داده، اگر یک محصل استاد را به زندان انداخته، اگر تکسی ران مسافر مشکوک را مستقیماً در خاد ششدرک پائین کرده، اگر پیاده مکتب یک معلم را به زیر شکنجه برده، اگر همسایه سر همسایه را بر باد داده است و ...). قضایای ویژه ای اند که به لحاظ حقوقی، مطابق اسناد و شواهد قابل بررسی و دادرسی می باشند هیچ کسی در هیچ زمانی نمی تواند حق قربانی را ببخشد... کتگوری سوم آن عده اعضای حزب و مامورین دولت است که در قتل و شکنجه نقش نداشته اند. افراد شامل در این کتگوری می توانند در کنار مردم و قربانیان ایستاد شوند و جنایات سیستماتیک حزب دموکراتیک خلق را افشا نمایند.

کتگوری اول و دوم متهمین اصلی را تشکیل می دهند. مراجع و افرادی که یا بالفعل یا بالقوه در تولید و اعمال خشونت و جنایت دخیل دانسته می شوند. و اما در کتگوری سوم، انصاف و احتیاط حکم می کند که تر و خشک را نباید در یک تنور سوختاند. مهم این است که ما از چه منظری (حقوقی، سیاسی، اجتماعی، روانی، تاریخی...) به قضیه جنایت و خشونت سازمانیافته می نگرییم. در بالا تذکر یافت که عاملین جنایت و پیران دستور ده حزب دست به اعتراف نزده اند و این بار سنگین را به نسل جوانتر حزب گذاشته اند. اینک آن عده افرادی که در کتگوری سوم قرار می گیرند و در جنایت و خیانت { نه بالقوه و نه بالفعل } دست نداشته اند، می توانند جنایات سازمانیافته حزب دموکراتیک خلق را بررسی، نقد، اعتراف و معذرتخواهی نمایند.

قطعاتی از آرشیف تاریخ

اعتراف یا توجیه

درین فصل ، قطعات کوتاهی را برگزیده ام تا سطح برخورد و زاویه دید رهبران و کودتایان خلقی / پرچمی ، و نیروهای مماثل ، هویدا گردد. پاره ها از سه منبع ، قطعه گزینی شده است:

حزب دموکراتیک خلق

حزب توده ایران

افسران استخباراتی و ارتشی روسی

رهبران حزب توده بعد از سال های طولانی مبارزه سیاسی ، بی آنکه به قدرت دولتی برسند و جنایات حزبی و دولتی را مرتکب شوند ، در رابطه مزدوری شان به شوروی ، دست به اعتراف می زنند ، و حزب توده را یک حزب مطلقاً وابسته و مزدور کرملین می دانند... جنرالان متجاوز شوروی ، رهبران سیاسی شوروی بشمول میخائیل گرباچف ، مدیران ارشد کا جی بی و افسران عالیرتبه شوروی کسانی هستند که در کتاب ها و مصاحبه های شان دست به اعتراف زده اند ، کودتای ثور و اشغال افغانستان را اشتباه و جنایت دانسته اند... نه تنها روشنفکران و مردم افغانستان بلکه تمام متفکرین عالم ، کودتای ثور را سرآغاز فجایع جدید و سرمنشاء بحرانات زنجیره ای نامیده اند و اما ، رهبران حزب دموکراتیک خلق که جنایات بیشمار حزبی و دولتی را زیر برچه و فرمان شوروی انجام داده اند ، نه تنها که از کودتا و جنایات پرده برداری نمی کنند بلکه از مزدوری و ارتباط برده وار خود با شوروی نیز سخن نمی زنند ، تلاش می کنند تا کودتا و تجاوز شوروی را توجیه نمایند ، از گفتن حقیقت طفره می روند... کودتای ثور را هنوز هم ، کودتا نمی نامند ، قیام ثور می گویند و شش جدی را اشغال افغانستان نمی خوانند بلکه مرحله نوین می نویسند . شوروی ها و توده ای ها دست به افشاگری می زنند اما خلقی / پرچمی که دست پرورده شوروی ها و توده ای ها بوده اند ، ترجیح می دهند که در دریای خون خاموشانه شناور بمانند.

رژیم های خلقی / پرچمی که مدت چهارده سال تمام ، با خشن ترین شیوه های استبدادی مخالفین سیاسی خود را قلع و قمع نمودند ، دستگاه های خونریز {اگسا ، کام ، خاد و واد} را برای شکنجه و اذیت مردم ایجاد نمودند ، بستند و کشتند ، ... اما از این همه جنایاتی که مرتکب شده اند چیزی نمی گویند. از پولیگون و تیرباران های شبانه یک حرف نمی نویسند. از استعمال واژه های شکنجه و اعدام ، امتناع می ورزند. رهبران و افراد بلند رتبه خلق / پرچم تا هنوز هزاران صفحه را سیاه کرده اند ، تمامی این صفحات را اگر بفشاری یک قطره در مورد جنایات سیستماتیک حزب دموکراتیک خلق ، پائین نمی ریزد. چرا خلقی ها و پرچمی ها دست به اعتراف نمی زنند؟ ولی جانپان حزبی و دولتی سایر ملل تن به اعتراف و معذرتخواهی می زنند. شاید دلیل آن می تواند چندین چیز باشد:

- گستردگی جنایات

- ترس از محاکمه

- فقدان فرهنگ اعتراف

- استبداد خوئی

- نبود یک نظام مشروع سیاسی

بنیانگذاران، رهبری و آن عده از اعضای مقامدار حزب که در مقامات دستور دهی و دستگاه های شکنجه و زندانبانی کار کرده اند، پیوسته تلاش می ورزند تا در نوشته ها و مصاحبه های خویش { در بهترین صورت } بخشی از جنایات را بطور ضمنی تأیید نمایند. اما این تأیید زمانی صورت می پذیرد که با معصوم نمایی، از یک سو از زندانی شدن و شکنجه شدن خودش حکایت کند و از سوی دیگر، پای خودش در هیچ گونه جنایت کشیده نشود. زور می زند تا طوق لعنت را بر گردن رقیبان حزبی خویش بیندازند. صدها صفحه درباره نقش برجسته و تعیین کننده خود در این یا آن حادثه، می نویسند. تمام اوراق شان درباره گذشته حزب، جناح بندی ها، تقسیم چوکی ها و تلف شدن حق و امتیازات شخصی می چرخند... در میان نوشته ها و مصاحبه ها، در میان رهبران پرچم، فرید مزدک البته نه در نوشتار بلکه در مصاحبه و گفتار به چند نکته اعتراف کرده است: وابستگی حزب دموکراتیک خلق به مسکو، کودتای ثور و تجاوز شوروی و کشتار دیکتاتوری حزبی...

۱

سلطان علی کشته‌ند

بنیانگذار، عضو بیروی سیاسی و صدراعظم

" البته انقلاب یا قیام نظامی ۲۷ اپریل بمثابه یک حادثه غیر مترقبه، یک رویداد پیشبینی نشده و یک عمل ماجراجویانه به پیروزی رسید. صرف نظر از انگیزه ها، رخداد ۷ ثور بیشتر یک قمار بزرگ بود تا یک اقدام دقیق از پیش محاسبه شده بر پایه تناسب نیروها ... روز نهم ثور، شورای انقلابی بالنسبه به سادگی تشکیل گردید. ترکیب آن جمعاً تمام اعضای کمیته مرکزی حزب و افزون بر آن یکتعداد از نظامیان که در قیام دست اول شمرده می شدند متشکل از ۳۵ تن و از جمله ۵ تن را نمایندگان قوای مسلح تشکیل میداد... در پایان جلسه جنجال بر سر چند وزارتخانه بوجود آمده بود. بر سر مسأله تعیین وزارت امور داخله سخت لجاجت بود. سرانجام پست وزارت امور داخله به پرچمیها تعلق گرفت و نوراحمد نور به این مقام تعیین گردید و در عوض، حق تعیین رئیس امور امنیت دولتی به خلقیها سپرده شد که اسدالله سروری به این امر مؤظف گردید... بزودی، بر اساس سیاست ترور و اختناق، بر اساس فهرست های موجود و اطلاعات جواسیس، پیگرد خشن شخصیت های سیاسی دوران های پیشین به زودی آغاز گردید و دامنه آن هر روز وسعت می یافت... باهر مشاور شوروی که امکان پذیر بود از وضع بسیار نامناسب و عواقب فاجعه آمیز ناشی از آن صحبت میکردم. ولی درک سیاستها و روشهای شورویها برای من خیلی دشوار بود. بسیاری از آنان فقط برخورد خشک و رسمی دولتی را میتوانستند و بس... چقدر وحشتناک است! میدیدم، آن رهبران سیاسی که به قدرت دلبستگی بیش از حد پیدا مینمایند و نمی توانند بر حرص ناشی از آن غلبه نمایند، ولی میتوانند بسادگی هرخانه وکاشانه ایرا به آتش

بکشند و خونهای پاک انسانهای آرزومند را به زمین بریزند! ظالمانه تر از همه اینکه، قدرت طلبان غالباً اعمال ضدانسانی خویش را تحت پوشش خدمت به انسان، خدمت به مردم، به خاطر سعادت و رفاه خلق و زیر نام دفاع از انقلاب، دموکراسی، ترقی و صلح انجام میدهد ... درباره چهارتن از اعضای رهبری: محمداسلم وطنجار، سیدمحمدگلاب زوی، شیرجان مزدوریار و اسدالله سروری قبلاً تصمیم سیاسی اتخاذ شده بود و ایشان عملاً دربرانداختن رژیم امین فعالانه شرکت ورزیده بودند... مرحله نوین پس از آخرین روزهای سال ۱۹۷۹ و نخستین روزهای سال ۱۹۸۰ آغاز یافت... تا سرانجام حزب وطن بگونه ی فزاینده ای از ماهیت دموکراتیک، مترقی و انقلابی خویش تهی گردید... نجیب الله به تاسی از گرایشهای جدید ملی گرایانه خویش بخاطر تضعیف موقف من و برخی رفقای دیگر، تلاش های زیادی را بکار گرفت که برتری خواهی شخصی، گروهی و ملی را ثابت ساخت...

۱۱۷ روز از قیام ثور میگذشت که دستگیر شدم. عزیز احمد اکبری، اسدالله امین و اسدالله سروری (رئیس آگسا معروف به قصاب) از من تحقیق می کردند.

اسدالله سروری:

مطالب را بدون کم و کاست بنویس

من پرسیدم کدام مطالب؟

همینکه چه وقت و چطور کودتا میکردید؟

بعد از چهار شب اسدالله امین از عبدالقادر خواست که حرفهای خود را روبروی من بگوید:

عبدالقادر:

من و کشتمند پلان داشتیم که یکجا کودتا نمائیم

اسدالله سروری:

بنویس

گفتم:

می نویسم

با آنان موافقت کردم که مینویسم

حقیقت را چرا پنهان نمایم واقعاً از شکنجه خلیها ترسیده بودم. بهیچوجه دیگر تحمل شکنجه را نداشتم. از روی بیچارگی پیشنهاد کردم که تا فردا خاطر من را جمع مینمایم و همه چیز را مینویسم... و من در باره پلان کودتا نوشتم و آنرا در جریده به نشر سپردند...."

سلطان علی کشتمند/ یاداشتهای سیاسی و رویداد های تاریخی / 2002 / ص 347 ...

دستگیر پنجشیری

بنیانگذار، عضو بیرونی سیاسی و وزیر کابینه

" دستور قیام مسلحانه قبل از وحدت هردو جناح حزب به رهبران نظامی ابلاغ گردیده بود. و حفیظ الله امین باساس همین تصمیم قبلی رهبری، پلان واکنش عادلانه را برهبری سازمان نظامی رسانید و زمینه آغاز قیام هفتم ثور را برای نجات رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان از زندان و تحول سیاسی نوین مساعد ساخت. به همین دلیل نقش حفیظ الله امین بعد از قیام ثور برجسته شد... از شهکار های رهبری سیاسی انقلاب همانا نشر خبر تصرف رادیو افغانستان، آزادی رهبران حزب، تصرف قدرت سیاسی از ملاکان فئودال و اشرافیت فئودالی و اطلاعیه و آژگونسازی خاندان نادر- داود و انتقال قدرت به ساعت 7 بعد از ظهر هفتم ثور سال ۱۳۵۷ به حزب دموکراتیک خلق افغانستان بوده است... به روز جمعه ۸ ثور ۱۳۵۷ دوران امر و نهی ملاکان فئودال، دوران سیادت حکومت اشراف و به طور کلی دوران سیادت طبقه حاکمه فئودالی و محافل حاکمه رهبری کننده آن منسوخ اعلان گردید... رهبری سیاسی قیام تره کی، کارمل، لایق و اینجانب طرح می کردیم و به استدیو جهت نشر گسیل میگردید... صبح هشت ثور طیاره های جنگنده میدان هوایی شیندند غرش کنان به بمباردمانهای خود در فضای شهر کابل ادامه میدادند و به فرمان دگروال قادر که میگفت: " بگرد و بکوب " بر قرارگاه دشمن بمب و آتش میریختند... سلیمان لایق در مورد شیوه برخورد با سردار داود در پاسخ تره کی گفت: " دا فرعون و وژل شی "... نورمحمد تره کی به رهبری نظامی انقلاب دستور مشخص داد: " هرگاه سردار داود و وابستگانش از فرمان انقلاب گردن کشی کنند، در مقابل دستور حزب، بی چون و چرا تسلیم نشوند، نیروهای مسلح ما حق دارند که از نظم انقلابی با قاطعیت و شجاعانه دفاع کنند"... با تأسف باید گفت که از همان آغاز انقلاب موازین اساسنامه ضابطه ها و اصول حاکم در حیات حزبی با همه خشونت و به صورت نظامیگرانه نقض شد. کشمکش و زور آزمایی و قدرت نمایی آغاز یافت... روز دهم ثور ۱۳۵۷ شورای انقلابی در قصر صدارت تشکیل جلسه داد. مانور های سیاسی، قدرت نمایی، تلاش برای کسب مقامات کلیدی قدرت حاکمه، آغاز یافت {بین دو جناح خلق و پرچم}... بیریک کارمل پافشاری میکرد تا وزارت های امور خارجه، داخله و مطبوعات و یکی از معاونین صدارت به پرچمداران تعلق گیرد. برعکس حفیظ الله امین مشتاق مقام معاون صدارت عظمی، وزارت امور خارجه و دفاع بود... خلاصه مبارزه برای تقسیم قدرت دولت یک روز ادامه یافت. در پایان گفتگو های طولانی سنگ تهداب و خشت نخستین حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان در فضای عدم اعتماد مقابله سو تفاهم توسط معماران ناکرده کار قیام نهاده شد... پیروسه زوال حزب از همین نقطه آغاز گردید

... در شانزدهم حوت در کودتای نافرجام ۱۳۶۸ شهنواز تنی دستگیر شدم. توسط پنج تن از مزدوران و افزار های خود فروخته دستگاه خاد، شکنجه شدم. از خلال گفتگو های مسطنتقین دارو دسته عظمت طلب نجیب، به ماهیت توطئه ریشه دار نجیب آشنا شدم انگاه به به افشاگری فعالیت های فرکسیون بویژه در دوران حضور و سلطه شوروی و استقرار حاکمیت دوگان پرداختم... حکم دادگاه مزدور رژیم عاری از وجدان، اشد مجازات بود..."

ظهور و زوال / دستگیر پنجشیری / پشاور ۱۹۹۹ / جلد دوم / ص ۸۶-۱۷۷

غلام مجدد سلیمان لایق

بنیانگذار، وزیر، عضو بیروی سیاسی و سرپرست حزب

" چیزی که شب گذشته اتفاق افتید تأسف آور بود. عملی که نجیب الله انجام داد تا مانند یک دزد کشور را در نیم شب ترک گوید، تأسف آور است. زیرا او نه با حزب و نه با دولت مشوره کرد. مصؤنیت و صحت او را تضمین میکنیم، تا آنزمانیکه در مورد رفتن او تصمیم اتخاذ نمائیم... نجیب الله می تواند نزد شما { ملل متحد } باشد اما اجازه نخواهد داشت تا از حریم ملل متحد پا خارج بگذارد. تا اینکه در موردش تصمیم گرفته شود... ما این نامه { استعفا نامه نجیب الله } را برسمیت نمی شناسیم... جنرال یعقوبی وزیر امنیت دولتی خود کشی کرد... فیلیپ کاروین / سرنوشت غم انگیز در افغانستان، ۲۰۰۵

دل ما ذورق دریای خون به

سر ما رهرو راه جنون به

کشور افغان و شوروی همدل است

هم سفر، هم رزم و هم سرمنزله است "

عبدالقدوس غوربندی

بنیانگذار، عضو کمیته مرکزی و وزیر کابینه

" ترور خیبر بوسیله کارمل چیده شد و توسط کوماندو های کی جی بی تطبیق گردید... در خانه میر اکبر خیبر نشسته بودم که نور احمد نور نیز آمد. خیبر خطاب به نور گفت: کار مل شما مرا به مرگ تهدید کرده، برایش از طرف من بگوئید که من از مرگ نمی ترسم. کارمل مرا مستقیماً و صراحتاً هشدار داده و تهدید به مرگ کرده است. کارمل علاقه دارد تا در نقش رئیس یک باند درجه سه مافیا خود را امتحان کند....

در آخرین لحظات قبل از ترورش با خیبر در وزیر اکبرخان قدم می زدم در مورد شیوه های زورگویانه کارمل، اخطارها و تهدیدهای تهاجمی اش صحبت میکردیم. خیبر به من گفت: من نمیدانم کارمل بزور کدام میخ می پرد و به شیوه بسیار نازل و نامتعارف شانتاژ میکند و فکر میکند، باین صورت میتواند ما را تابع اراده خود سازد که دیگر هرگز چنین نخواهد شد... کارمل خود را انترناسیونالیست پرشور و مرا ناسیونالیست تنگ نظر معرفی میکند... هوا تاریک شده بود و ما در قسمت شمالی سرک حلقوی وزیر اکبر خان در جوار گویتة انستیتوت قرار داشتیم. با هم خدا حافظی کردیم. من به خانه رسیدم ولی خیبر هدف تیر جنایتکارانه دشمن نابکار قرار گرفت و بخانه نرسید. حدود یک ساعت یا چیز بیشتر از رسیدنم بخانه گذشته بود که دروازه زده شد دخترم که دروازه را باز نمود گفت نور کاکا آمده شما را کار دارد. از آمدن غیر مترقبه نور در آنوقت شب تعجب کرده خود را به دروازه رساندم. موصوف شتابزده و جویده گفت رفیق خیبر را متأسفانه ترور کردند. سرم چرخید و بدون اراده چیغ زدم: خاینها ترورش کردید....

اداره زندان برای مشاورین امنیتی و کارمندان عالیرتبه خاد در داخل احاطه زندان پلچرخي که دیوار های بلند سنگی و برجهای نگهبانی مجهز با ماشیندار های ثقیل داشت و بصورت کلی چون دژ مطمئن و کاملاً امن بود حوض آب بازی و حمام سونا ساخته بود. در روز های تابستان آب بلاک ها قطع میگردد تا حوض و حمام فعال گردد... رهنورد منشی کمیته ولایت بلخ که به جرم قتل یک عضو کمیته ولایتی بلخ بنام گوهری زندانی بود، اکثراً دیده شده بود که رزاق عریف به امر و دستور رهنورد امور بلاک های اول و دوم و شکنجه ها را سازمان میداد... "

عبدالقدوس غوربندی/نگاهی به تاریخ حزب دموکراتیک خلق افغانستان/چاپ ۱۳۷۹/ص ۵۹

۵

فرید احمد مزدک

رئیس سازمان جوانان و عضو بیروی سیاسی و معاون حزب

" حزب دموکراتیک خلق افغانستان یک حزب بومی نبود یک حزب ساخته شده بر اساس دکترین ها و استراتژی های کلانتر منطقوی و جهانی بود یک حزب غیر مستقل بود... من متأسف و شرمنده هستم که در آن جریان هایی دست داشتیم یا شرکت داشتیم، در آن پروسه ها و جریان های سیاسی و اجتماعی که منتج شده به آن حوادثی {کشتار جوانان} که گفته شد... کاش حزب دموکراتیک خلق به قدرت نمی رسید. حزب با اشغال قدرت مرگ تدریجی خود را آغاز کرد با اشغال قدرت لگد زد به تمام چیز هایی که به مردم وعده کرده بود... ما به جلب حمایت مردم نیاز داشتیم که همه اینها را نداشتیم. حزب در هفت ثور در قدرت گم شد، ما سال هایی که مصالحه را اعلان کردیم و خواستیم که این حزب را نو بسازیم هر قدر کوشیدیم که حزب را از درون قدرت بیرون بکشیم چیزی بدست ما نیامد... حزب در بحران درونی زندگی می کرد، یک حزب غیر دموکراتیک، در حزب ما دموکراسی وجود نداشت حزب ما یک حزب دموکراتیک نبود یک حزب اقتدارگرا و بسته بود حزب ما در نهاد خود غیر دموکراتیک بود... اختلافات، نابسامانی و توطئه گری چیزی بود که از روز کنگره مؤسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان درین حزب آمده بود و یکجا با حزب قدم به قدم ماه به ماه سال به سال پیش رفته بود تا وقتی که حزب به سقوط رفت... حزب دموکراتیک خلق افغانستان به مسکو وابسته بود. شوروی ها ما را در اختیار داشتند. هیچ وقت ما شهادت لازم را نداشتیم که از مسکو ببریم... کودتای خونین ثور اتفاق افتید و حزب به قدرت تبدیل شد قدرت دولتی یعنی حزب دموکراتیک خلق و این یک چیز غیر نورمال و چیز نادرست بود که انجامید به اقتدارگرایی بیشتر، استبداد پسندی بیشتر و یکه تازی حزب با همان دیدگاه های منجمد و بسته و خشک و اینها اساس شد برای تباهی های بعدی در افغانستان... "

https://www.youtube.com/results?search_query=2012

ضابط سید محمد گلاب زوی

کودتاجی، وزیر داخله

" چهارشنبه ۶ ثور پسر حفیظ الله امین، عبدالرحمان به خانه ما آمد. ساعت شش صبح. گفت که شیرآقا (پدر خود را شیرآقا میگفت) در محاصره است و تره کی صاحب و دیگر رهبران را به زندان انداخته اند و به سید محمد بگو که به رفقا بگوید که صبح انقلاب را شروع کنند. همان بود که در بخش قوای مسلح که من مسؤلیت داشتم و در بعضی از قطعاتی هم که من مسؤلیت نداشتم، من این دستور را تا ساعت یک شب به تمام قطعات رساندم، به قوای هوایی و مدافعۀ هوایی و قطعات زمینی. بسیار باران هم بود و دستور حزب این بود که صبح هر کس به قطعات خود برسد انقلاب را شروع کند."

افغانستان در قرن بیستم / ظاهر طنین / تهران ۱۳۸۳ / ص ۲۲۶

دگروال عبدالقادر

کودتاجی حرفوی و وزیر دفاع

" رابطه من با داود خان یک سال پیش از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ قائم شد. خلاصه کلام اینکه ما تسلیم داود خان شدیم و صلاحیت کار خود را به او دادیم... مدیر اپراتیفی شیندند شدم. کودتا باید در حدود یک ماه پیشتر از بیست و شش سرطان صورت می گرفت. اما طرح کودتا در آن روز ناکام ماند، در بیست و شش سرطان پیروز شد و من قومندان قوای هوایی شدم بعداً قومندان مدافعۀ هوایی، من هر دو روز یک بار برای گزارشدهی پیش داود خان می رفتم، داود خان وزیر دفاع هم بود... من بعد از برکناری از قومندانی مدافعۀ هوایی در شام نهم حوت ۱۳۵۴ عضو جناح خلقی حزب دموکراتیک خلق شدم. در همین شام بود که تره کی، امین و گلاب زوی به خانه ام آمدند و کارت عضویت حزب را برابرم دادند... و قبل از آن در کارته پروان در خانه ای رفته بودم که کارمل، کشتمند، اناهیتا راتب زاد و بارق شفیع آنجا بودند و با آنان بحث داشتم من آنها را مطالعه کردم وضع شانرا که دیدم کارمل خوشم نیامد... کارمل آدمی بود اهل شعار و شوروی را هم با شعار بازی داده بود، آدم خودخواه و بی عمل... کارمل رئیس دولت بود و من وزیر دفاع. برای شما خاطره ایی تعریف میکنم تا موضوع روشن تر شود، مارشال سوکولوف در آن زمان معاون وزیر دفاع شوروی و قومندان قوای شوروی در افغانستان بود روابط نزدیکی با من داشت، روزی سوکولوف به من تیلفون کرد و گفت: امروز روز تولد کارمل است. برویم؟ گفتیم: بله! شما که می روید من هم باشم می روم. به موتر نشستیم. سوکولوف گفت: تفنگ مخصوصی دارم که تنها یک عدد مرمی می خورد. تفنگ یک فیره است آنرا به کارمل تحفه می دهم. من گفتیم: اما من چیزی ندارم که ببرم. سوکولوف رو به یاورش کرد و جایی در الماری اش را به او نشانی داد و گفت: یک کارتن ودکا در آن جاست کارمل ودکا را دوست دارد، همان را بیاور. ما به ارگ رفتیم به منزل دوم گلخانه. سوکولوف، تفنگ و بوتل های ودکا را به کارمل داد و گفت: این تحفه ها از طرف ما دو نفر است به مناسبت سالگرد تولد شماست و تشکر از رفیق قادر، قهرمان انقلاب افغانستان که به من گفت امروز روز تولد شماست. کارمل منفعل شد و با لحن

جدی گفت: من هم قهرمان هستم من هم در مقابل دشمنان افغانستان ایستادم. سوکولوف گفت: بله بله. شما هم قهرمان هستید شما در برابر نظام شاهي ایستادید. کارمل آنقدر منفعل شد که بوتلی را برداشت، نصفش را برای ما ریخت و نصفش را برای خود.... در آن زمان وزارت دفاع و داخله شوروی با خلقی ها رابطه داشت و کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی و کی جی بی با پرچی ها... حفیظ الله امین و کریم میثاق بعد از هفت ثور، پنجاه میلیون دالر و دیگر دارایی هایی که از خانه نعیم خان به دست آمده بود، به شمول سی و پنج خشت طلا و چند دانه پوند طلایی را خوردند. هرچند من، این دارایی ها را در جمع میثاق قید کردم اما از آنجا که میثاق به امین فروخته شده بود، مطیعش بود، آن دارایی به حساب دولت قید نشد، بردند و خوردند... در دوره خلقی، تضاد من با امین و تره کی روی دو دلیل بود: یکی تأکید من بر وحدت حزب و دوم انتقاد من به کشتار بی دلیل و بی محاکمه مردم...

در مورد پلان هفت ثور، چیزی حدود یک سال قبل از هفت ثور، برج سنبله یا میزان بود {۱۳۵۶} امین، من و وطنجار را به خانه اسدالله سروری دعوت کرد. وطنجار نیامد به جای او قادر اکا آمد. ما خاکه پلان { کودتا } را ساختیم. یک هفته بعد، من و وطنجار به خانه اسدالله سروری رفتیم و پلان نهایی را من و وطنجار باهم ساختیم. فقط ما دونفر پلان کودتا را ساختیم. اسدالله سروری و امین هم در وقت نهایی کردن پلان در روز دوم حضور داشتند. و درست تر این است که بگویم آن پلان را می ساختم. چون اسلم وطنجار چندان وارد نبود. من و اسدالله سروری در کودتای بیست و شش سرطان نیز همکار بودیم. او مرا کومندیر (قومندان) خطاب می کرد. برای ترتیب پلان هفت ثور در خانه او جمع شدیم و پلان هفت ثور را ساختیم. مشخص کردیم که وطنجار باید چقدر نیرو وارد میدان کند. تانک ها کجا بایستند. هدف قوای چهار زره دار چه باشد... طبق برنامه، تانک ها باید به قومندانی مدافعه هوایی حمله می کردند. بعد از فیر تانک، دست من باز می شد و پرواز طیاره ها را عملی می کردم، رفیع رئیس ارکان قوای چهار زره دار بود... یکی از دلایل شتاب ما برای اقدام به هفت ثور، تلاش هایی بود که گروه های اسلامگرا برای براندازی رژیم داوود می کردند. ما مجبور بودیم برای جلوگیری از اقدام آنها، پیشی بگیریم و کاری بکنیم...

روز هفت ثور، پیش از آغاز عملیات، حدود ساعت هشت صبح، گلابزوی و اسدالله سروری با سفارت شوروی در کابل تماس گرفته بودند و گفته بودند که امروز انقلاب شروع می شود. سفیر شوروی با یک دستگاه مخابره، موتر و محافظ به طرف بند سرده غزنی می رود و نرسیده به میدان کوتلی است به نام کوتل تخت، سفیر شوروی در همان محل توقف می کند و از همانجا، تماس خود را با مسکو و سفارت شوروی در کابل برقرار می کند. سفیر شوروی تا ساعت پنج عصر در کوتل تخت مانده بود، من این موضوع را میدانم. گلابزوی و سروری از کاسه لیس هایی بودند که همیشه پیش میدویدند. رفیع برایم قصه کرد که من خواب بودم، وطنجار آمد و از من مرمی تانک گرفت. بعد از رفتنش، لباس کارم را پوشیدم، کمی بعد تر، مشاور شوروی در قوای چهار زره دار، به دفترم آمد و من پشت سیستم مخابره نشستم و مشاور شوروی تمام آن روز و شب را تا روز هشت ثور پیشش نشسته بود، مشاور شوروی رفیع را در سوق و اداره کمک می کرد... در روز هفت ثور من بوسیله هلیکوپتر به بگرام رسیدم... با هلیکوپتر به هوا بلند شدم دو طیاره بر ارگ کابل رسید، طیاره اول دور خورد و بمب انداخت. بمب پیش روی وزارت خارجه و مسجد مجنون شاه افتاد من در ارتفاع پائین بودم و میفهمیدم بمب کجا اصابت می کند در مخابره صدا کردم اشتباه کردی! طیاره دوم پیکه کرد به گلخانه اصابت کرده بود... فرمان دادم دو طیاره دیگر که در حال احضارات نمبر یک بودند، پرواز کنند. تا آن لحظه قومندان ارگ، شش تانک و زره پوش را زده بود. دستور دادم که طیاره ها بر فراز ارگ پرواز کنند. ساعت حدود پنج و نیم عصر بود. در کابل پائین شدم. لعل محمد با موترش پیشم آمد و گفت امریکایی ها را دستگیر کردیم، هدفش تحصیل کرده های امریکا و کسانی که ضد شوروی بودند، بود. ستار خان قومندان مدافعه هوایی، سرانجنیر قوای هوایی، تیمورشاه

رئیس لوژستیک قوای هوایی، دین محمد نورستانی قومندان هوایی دستگیرده و هنوز از کشتن شان خبر نبودم. وقتی به قومندانی مدافعه نزدیک شدم، صدای رگبار په په شه آمد. من فریاد زدم: ای پدر لعنت ها! ای بی ناموس ها! اگر انقلاب این است بر پدر انقلاب لعنت، کی به شما امر کشتن داده؟ وقتی رسیدم به من گفتند که "دشتی" معین وزارت داخله و یاور وزیر داخله را نیز آوردند و کشتند... من سر مرده دشتی آمدم و ایستادم سر مرده یاور وزیر داخله ایستادم. یک جوان مقبول که یک ماه پیش عروسی کرده بود... در صبح هشت ثور قومندان ارگ و نجیب داماد رسولی را گرفتند و عاجل اعدام کردند... وزیر داخله و عبدالاله معاون داودخان را اسدالله سروری در قصر گلخانه با کلشکوف می کشد... امام الدین و اسدالله سروری داود خان و اعضای خانواده اش را در ارگ می کشند... حیدر رسولی، لوی درستیز و قومندان قول اردو از خانه باغبان وزارت دفاع بوسیله نفرهای وطنجار دستگیر می شوند و وطنجار همه را کشته بود...

خاطرات سیاسی جنرال عبدالقادر/ در گفتگو با دوکتور پرویز آرزو/ ۱۳۹۲/ ص ۹۰، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۷۰.

۸

واسیلی میتروخین

آرشیف دار کی جی بی و نویسنده کتاب "کی جی بی در افغانستان"

"نور محمد تره کی با نام مستعار "نور" در سال ۱۹۵۱ به خدمت کی جی بی در آمد. با کاراندازان استخباراتی ذیل در اقامتگاه کابل در ارتباط بود: شاگادیف، کوزلوف، فدوسیف، سپیریدينوف، کوسترومین، کوزیروف، و ا.و. پتروف. ایجنت دیگر کی جی بی، ببرک کارمل با نام مستعار "مارید" است که در سال ۱۹۶۵ هویت حزب دموکراتیک خلق افغانستان را بخود گرفتند. در واقع این یک ادغام تشکیلاتی نبود در ابتدا هر دو گروه منقادانه هدایات مسکو را اجرا می کردند. برای شخص تره کی معاش مستمری ماهانه ۴۰۰۰ افغانی، معادل ۱۸۰ روبل قابل تسعیر، با مدد معاش خوراکی داده می شد. پس از کودتای ثور نام مستعار تره کی از نور به دیدوف مبدل گردید. نام کارمل نیز به مارتوف تبدیل شد... بتاريخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۳ عبدالصمد ازهر (ایجنت با نام مستعار فتح) گزارش داد که داوود برای کودتا آماده است و نقشه مشخص کودتا را نیز افشا ساخت. ازهر، عضوی از گروه جاسوسی "اشعه" بود که از طرف اقامتگاه کی جی بی در چوکات حزب پرچم در بدو پیدایش این حزب ایجاد گردید. وی همکاری خود را با کی جی بی در سال ۱۹۷۲ آغاز نمود و در اقدامات فعال و عملیات ویژه کی جی بی سهم داشت.

در ۲۷ اپریل ۱۹۷۸

گلاب زوی (ایجنت با نام مستعار مامد) و محمد رفیع (ایجنت با نام مستعار نیروز) بیدرنگ به اقامتگاه در مورد حوادث فوق العاده بی که در شرف وقوع بود خبر دادند... روز ۶ می ۱۹۷۸ عبدالقادر وزیر دفاع افغانستان (ایجنت نام مستعار عثمان) مشوره خواست که با آنها اشخاصی که دستگیر شده بودند چه کند. شمار چنین اشخاص اکنون به اضافه از ده هزار تن می رسید. زندان ها انباشته بودند. شمار زندانیان در حال افزایش بود و برای مواظبت از آنها به تعداد زیاد سربازان وفادار به شورای انقلابی نیاز احساس می شد. کی جی بی تحت ریاست دگروال بوگدانف عده ای از مشاورین را در ماه می در ارتباط سرنوشت توقیف شدگان به کابل فرستاد و ریاست آگسا در ماه سپتمبر تأسیس شد... دسیسه و توطئه، دستگیری و شکنجه ها عام بود، زندان ها و بازداشتگاه ها سرریزه کرده بودند و حقوق ابتدایی

انسانی بنام انقلاب و رشد و استحکام مزید آن به تمسخر گرفته می شد...محمود بریالی (ایجت نام مستعار شیر) با کارانداز نکراسوف در مسکو ملاقات کرد و گفته بود که کمونیست های واقعی همه در جناح پرچم قرار داشتند و حزب کمونیست اتحاد شوروی اشتباه می کرد که بالای خلقی ها حساب می نمود...بریالی به چکوسلواکیا رفت و با کارمل ملاقات کرد. سپس به ماسکو رفت و به نکراسوف تلیفون کرد و با التماس تقاضا کرد تا تدابیر عاجل برای نجات کارمل و پیروانش اتخاذ گردد " بنام انسانیت ما را نجات دهید" وسیله امرار معاش ندارم، همه امید ما رفقای شوروی ما هستند، نامه ای از کارمل دارم اما نمیدانم آنرا به کی بدهم" این ها را در حالی که حق می گریست چندبار تکرار کرد...

۲۷ دسامبر ۱۹۷۸

کی جی بی به "عملیات عمیق" که اهداف آن محو فیزیکی حفیظ الله امین و نزدیکانش بود، آغاز نمود. اضافه از ۷۰۰ عضو کی جی بی در کابل پیاده ساخته شدند. لباس های اردوی افغانستان را به تن داشتند. در حمله به کاخ تاج بیگ اضافه از ۱۰۰ عضو کی جی بی کشته شدند. کارمل به حیث رهبر و سروری به حیث معاونش تعیین شدند. کارمل از نمایندگان کی جی بی خواست تا به اندروپوف اطمینان دهند که وی همه پیشنهادات و مشوره های او را بدون کم و کاست اجرا می کند. کی جی بی و اقامتگاه افراد خود را در مقامات کلیدی حزب و دولت جابجا ساختند. کارمل و همراهانش تکیه گاه و پایه قدرت خود خدمات اطلاعات دولتی (خاد) و برخی واحد های فعالین حزبی را می دانستند. کارمل تلاش می کرد تا گلابزوی، سروری، مزدوریار و طنجار را بردارد. کشتمند خواستار یکسره شدن کار خلقی ها در ظرف یک سال شد... کارمل انسان دو دل، دائم الخمر و فاقد اعتماد به نفس بود، دامن اخلاقی کارمل بی لکه نبود با اناهیتا راتب زاد عضو دفتر سیاسی روابط عاشقانه داشت. محمود بریالی برادر ناسکه کارمل، منشی کمیته مرکزی و رهبر احتمالی آینده، در تجارت و داد و ستد خانه و موتر مصروف بود.

خدمات اطلاعات دولتی (خاد)

در سال ۱۹۸۰ بوسیله کی جی بی بازسازی شد ریاست عمومی خاد در همه ۲۹ ولایت و همه ولسوالی ها و علاقداری های کشور فعال بود. کارکنان خاد از ۷۰۰ نفر در جنوری ۱۹۸۰ به ۱۶۶۵۰ نفر در سال ۱۹۸۲ ازدیاد یافت که ۵۶ فیصد اعضای حزب و ۲۸ فیصد آنها اعضای سازمان دموکراتیک جوانان بود. ریاست عمومی خدمات دولتی، مشتمل بر ۱۱ بخش عملیاتی (اوپراتیفی)، ریاست امور سیاسی، ریاست کارمندان و پرسونل و ۱۱ بخش خدمات فرعی بود. در جون ۱۹۸۱ خاد به تعداد ۳۷۰ نفر کارشناس داشت که همه اعضای قابل اعتماد حزب بودند که کورس های خاص جاسوسی را در اتحاد شوروی فراگرفته بودند... در سال ۱۹۸۱ مبلغ ۲۵۰ میلیون روبل طلا بخاطر معاشات اعضای خاد انتقال گردید...

واسیلی میتروخین/کی جی بی در افغانستان/ ترجمه داکتر حمید سیماب ۲۰۰۹

دکتر دگروال پیکف...

انستیتوت تاریخ نظامی فدراسیون روسیه

" ... حتی هرگاه همه گناه اتخاذ تصمیم ناروای گسیل نیرو به افغانستان را به گردن چهار عضو دفتر سیاسی بیافکنیم، پس چرا دیگران در پلینوم ژوئن ۱۹۸۰ و در بیست و ششمین کنگره حزب لب به سخن نگشودند؟ بچه های ۱۸ ساله ای که پا به آتشدان جنگ گذاشتند، حالا بیش از دیگران مورد سرزنش قرار میگیرند، آه چه دشوار و سهمگین است که گناه را به گردن بگیریم... طی نه سال جنگ همه چیز بود. هم کشتن مردم بیگناه، هم قاچاقبری و احتکار و چیزهای بسیاری که نزد هر انسان باوجدان، احساس نفرت و انزجار را برمیانگیزد... حکومت و فرماندهی نظامی شوروی با ارائه کمک انترناسیونالیستی به انقلاب افغانستان و با وارد ساختن سپاهیان خود به خاک افغانستان عوامل ملی-تاریخی این کشور را در نظر نگرفته بودند. تاریخ چندین سده بی مبارزه مردم این کشور را با جهانگشایان گوناگون که از خاور و باختر سرازیر شده بودند، مگر نتوانسته بودند آنها را به زانو درآورند. در ذهنیت افغانها این تصور به گونه بنیادی ریشه دارد که هر خارجی بگذار حتی با نیت خیرخواهانه به سرزمین آنها آمده باشد - اشغالگر است... مردم افغانستان به همکاری با سپاهیان افغانی و شوروی و در مجموع با دولت حاضر نگردیدند... ستیز فراکسیون بین خلق و پرچم روی این میچرخید که هردو شاخه میخواستند با واگذاری شمار هرچه بیشتر کرسیها برای نمایندگان فراکسیون خود در کلیه سطوح ایارات حزبی، دولتی، اقتصادی و نظامی مواضع خود را تحکیم نمایند... با پدید آمدن این وضع، آبروی حزب دموکراتیک خلق افغانستان در میان تودهها بیشتر رفت.... سرانجام، بازگشت سپاهیان شوروی از افغانستان شکست نظامی نه، بل یک شکست سیاسی بود. بهتر است گفت جبران آن لغزشی بود که رهبران شوروی مرتکب آن گردیده بودند...

بیرک کارمل در پلینوم XV کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان اعلام نمود: "انقلاب ما برگشت ناپذیر است. این یک واقعیت است، زیرا تکیه گاه ما دوست کبیر ما اتحاد شوروی است!" این گونه از بالا تا پائین به جای تکیه بر مردم به یاری اتحاد شوروی تکیه زده می شد... رهبران حزب دموکراتیک خلق هر چه بیشتر خود را به چشمان توده های مردم بی آبرو میساختند. ایارات حزبی - دولتی بی آلیشانه ترهای بسیاری را - که مشاورین شوروی تهیه و تدوین کرده بودند - پیشکش می کردند... "

جنگ در افغانستان / انستیتوت تاریخ نظامی وزارت دفاع اتحاد شوروی / ۱۹۹۹ ، مترجم ، عزیز آریانفر

ایرج سکندری

بنیانگذار و دبیر اول حزب توده ایران و مترجم کاپیتال مارکس

" در این که نظریات حزب کمونیست شوروی تحمیل می شود که هیچ تردیدی نیست، بخصوص در احزاب کوچکی که در مهاجرت بوده اند بیشتر رخنه می شود و عواملی وجود دارند که موجب می شوند نگذارند در داخل حزب سیاست مستقلی اعمال شود... اینها هست و من هیچ تردیدی در این قضیه ندارم... اشکال ما در رابطه با شوروی با مقاماتی است که جنبه حزبی ندارند (ک گ ب) و وظایف دیگری دارند. این دخالت ها مربوط به ارگان معینی است. این سازمان ها برای سهولت کار خود شان با حزب ما رابطه می گیرند، برای اینکه سازمان دادن خبرچینی و جاسوسی خرچ دارد، اشخاص باید پیدا کرد و بعد آنها را سازمان داد... آنها بهترین و اسانترین راه را پیدا کرده اند، یک سازمان قبلاً تشکیل شده، اعضای آنها واقعاً معتقد و مومن به یک عقیده ای هستند و از روی عقیده کار میکنند.. اما باید دانست که این ارگان ها فقط به استفاده از خبرچینی های سازمان اکتفا نمیکنند بلکه در انتخاب مسؤلان حزبی از جمله دبیر اول آن هم دخالت میکنند... سه جریان ک گ ب وجود دارد منتها از هم جدا هستند. یکی ک گ ب ای است که در وزارت خارجه کار می کند آن خودش دایرکتیو معینی دارد. یکی هم شعبه ک گ ب در جمهوری هاست که هر کدام، بخصوص آنهایی که همسایه کشور های سرمایرداری هستند، خودشان علیحده یک شعبه دارند و سیاست معینی دارند. از جمله آذربایجان شوروی. یک جریان دیگری را هم دیده ام که نمیدانم به کجا مربوط است ولی همینقدر بگویم اشخاصی را دیده ام که به هیچکدام از این دو جریان مربوط نیست، مثلاً یک وقت، یکی، که میدانستم از کجا می آید، آمد و به من گفت رفقا پیشنهاد می کنند که به فلانی، یعنی من، بگوئید که این افسر ها را (که در شوروی و سایر کشور های اروپای شرقی در مهاجرت بسر میبرند) ترتیبی بدهد و آماده کند، ما همه کارها را درست می کنیم و یک وضعی مثل افغانستان درست میکنیم... یک حزب، یک سازمان حزبی، اگر بنایش بر خبر چینی باشد هیچوقت به جایی نمی رسد و نخواهد هم رسید این دیگر میشود شعبه ای از یک جایی که از آن خبر میخواهند، اعم از اینکه پول بگیرند یا نگیرند، و خود بخود یک چیزی خواهد شد که به جایی نخواهد رسید. من باور نمی کنم که با چنین سازمانی بشود کاری کرد... "

یادمانده ها و خاطرات ایرج سکندری/ انتشارات امروز ۱۹۸۵ / ص ۱۵۶ - ۱۵۰

نورالدین کیانوری

رهبر حزب توده ایران بعد از چهل سال مبارزه در ۱۳۶۲ به این نتیجه میرسد :

" حزب توده از آغاز تأسیس در ۱۳۲۰ تا به حال ابزار جاسوسی و خیانت بوده است. آن چیز هایی را که ما طی ۴۱ سال از مردم ایران و کادرهای حزب مخفی نگه میداشتیم، اینک نکات عمده اش را مطرح می کنم. حزب توده ایران از ابتدا با چهار بیماری غیر قابل علاج به سر میبرد:

۱. وابستگی و جاسوسی به شوروی

۲. عدم شناخت جامعه ایران بخصوص صدساله اخیر

۳. برگزیدن ایدئولوژی چپ

۴. اختلافات درونی

ما چهل سال در خیانت و جاسوسی قرار داشتیم. در تأسیس حزب توده یک عده کسانی سهم داشتیم که به نحوی از انجا جاسوس های شوروی بودیم. عده ای از اعضای رهبری عضو رسمی کاگ ب بوده اند... ما هم منتظر بودیم که مثل حزب دموکراتیک خلق افغانستان بوسیله شوروی به قدرت برسیم. ما میدانیم که شوروی بوسیله یک کودتای نظامی سیاسی قدرت را برای غمّال دست نشانده خود داد. حزب توده بطور کامل از این اقدام شوروی پشتیبانی کرد و در نشریات و مطبوعات حزب توده از کودتای نظامی در افغانستان حمایت شد... بعد از روی کار آمدن ببرک کارمل که بوسیله ارتش شوروی آورده شد، ما تمام این چیزها را به حساب انقلاب اصیل در افغانستان حمایت می کردیم، اشغال افغانستان بوسیله شوروی را بنام کمک انترناسیونالیستی توضیح می کردیم... حزب توده یک سازمان کاملاً وابسته به شوروی و یک سازمان جاسوسی بوده است. حزب توده نه در جهت استقلال و منافع مردم بلکه در جهت وابستگی به شوروی تلاش و فعالیت می کرده است. وابستگی به شوروی علت العلل تمامی خطاها و خیانت های حزب ماست... www.youtube.com/watch?v=Rwqq9jzRwyc

در بیرون از زندان در کتاب خاطرات در ۱۳۷۱ می نویسد:

"بزرگترین اشتباه سیاسی زندگی من پذیرش درخواست مقامات شوروی و ارائه اطلاعات به سرویس اطلاعات نظامی شوروی سابق (جی آر یو) بود... این جریان ادامه داشت تا انقلاب پیروز شد و ما به ایران آمدیم و فعالیت حزب را در داخل کشور آغاز کردیم. درین زمان "لئون - شخص رابط" به تهران آمد و درخواست خود را مجدداً مطرح کرد. این یک اشتباه فوق العاده بزرگ حزب کمونیست شوروی بود که از دبیر کل یک حزب کمونیست، آنهم حزبی با ۴۰ سال سابقه چنین درخواستی را بکند. اشتباه عمیق تر من این بود که این درخواست را پذیرفتم... شعبه بین المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی خواستار تحلیل ما از اوضاع ایران بود. من هر ماه یک بار مطالبی را تنظیم می کردم و از این طریق توسط گاگیگ - عضو رابط با شوروی - می فرستادم. آنها هم اطلاعاتی به ما می دادند. اوایل شوروی ها اطلاعات خود را کتبی می فرستادند پس از مدتی، به دلایل امنیتی، مطالب شفاهاً به گاگیگ گفته می شد و او به حافظه می سپرد و در مراجعت می نوشت و به من می داد..."

۱۲

احسان طبری

رهبر ایدئولوژیک حزب توده ایران در ۱۳۶۶ می نویسد:

"حزب توده بر روی دو اصل عقیدتی و تشکیلاتی خطا و محکوم به زوال تشکیل شد و بر روی این دو اصل، در گردباد رویداد های گوناگون، از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۶۱، چندان چرخید و چرخید که سرانجام از گردونه زندگی اجتماعی برون

رانده شد... اگر بخواهیم منحنی زندگی حزب توده را رسم کنیم، فرازها و نشیبهای مختلفی را در آن می بینیم و بتدریج، چنان ارضیه منفی و ضد مردمی در این سیر انباشته می شود که ناچار منجر به طرد آن از جامعه می گردد... از آغاز سال ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۶۱ بنا بر اراده دبیر شوروی و سردمداران کا.گ.ب، سرانجام کیانوری دبیری حزب توده را بدست گرفت... آن را در زیر پرده ترفند و عوامفریبی پنهان میداشت. فعلیت پرجوش جاسوسی به سود شوروی را رهبری می کرد... پلینوم چهارم کمیته مرکزی حزب توده نخستین پلینومی بود که در شوروی تشکیل شد... علاوه بر پانزده تن اعضای کمیته مرکزی و چند تن مشاوه، قریب شصت نفر در پلنوم شرکت جستند و از آن میان تعداد کثیری از افسران عضو سازمان نظامی بودند، این افراد به مسکو آمدند تا در پلنوم چهارم که حزب کمونیست شوروی مهماندار آن بود، شرکت ورزند. طول مدت این پلنوم کمی بیش از ۲۰ روز بود (۵ - ۲۶ تیرماه ۱۳۳۶). جناح رادمنش و اسکندری نفوذ کمتری در پلنوم داشتند و به عکس جناح کامبخش و کیانوری اعمال نفوذ بیشتری می کردند... کادرها، و لااقل قسمتی از آنها، بطور مخفیانه از شورویها رهنمود می گرفتند. در این پلنوم هیأت اجرائیه نو گزیده شد (رضا رادمنش، عبدالصمد کامبخش، ایرج اسکندری، فروتن، نورالدین کیانوری، احمد قاسمی و من احسان طبری) افراد هیأت اجرائیه، ابتدا همگی در مسکو اقامت داشتند. کلیه اعضای هیأت اجرائیه را کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به ستاد این حزب دعوت کرد، کوئوسینین، عضو دفتر سیاسی انتخاب شدن هیأت اجرائیه حزب توده را به اعضاء آن تبریک گفت و افزود که کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی فکر می کند که برای کار بهتر احتیاج به شرایط مساعدتری دارید، مثلاً روزنامه و رادیو و ارتباطات زنده تری با کشور ضروری است. این کار در آلمان دموکراتیک برای شما فراهم تر است. بنظر ما رفتن به آلمان دموکراتیک دامنه فعالیت شما را بسط خواهد داد. پس از این بیانات، هیأت اجرائیه در اواخر سال ۱۹۵۷ و اوایل ۱۹۵۸ از مسکو به لایپزیک منتقل گردید. رادیوی پیک ایران در آغاز در آنجا مشغول کار بود. اکنون که شخص درباره حوادث آن موقع می اندیشد، می فهمد که تشکیل پلنوم و تعیین هیأت اجرائیه، در واقع اجراء نقشه ای بود که از طرف شوروی تنظیم شده بود و مسلماً کامبخش و کیانوری و ... از سیر نهایی کار خبر داشتند. لایپزیگ از ۱۹۵۹ تا سال ۱۹۷۹ مدت بیست سال قرارگاه هیأت اجرائیه و دبیرخانه مرکزی حزب بود..."

کژراهه / احسان طبری / انتشارات امیرکبیر / صفحات ۱۳-۲۶-۳۹-۱۶۶، چاپ تهران ۱۳۶۷

۱۳

دکتر فریدن کشاورز

عضو هیأت دبیران حزب توده ایران مینویسد:

این مجموعه رهبری گرفتار سردرگمی است، کاری برای اعتلای نهضت نجات بخش میهن ما انجام نمی دهد، در داخل حزب و بین مردم ایران حیثیت واقعی ندارد و در پناه پول و وسیایلی که احزاب برادر در اختیارش گذاشته اند روزنامه ای منتشر می کند که بدست کارگران ایران نمی رسد، از رادیویی سخنرانی می کند که کارگران ایران نمی شنوند و فقط بر مثنی کادر مستأصل در مهاجرت "ریاست" می کند... من همانقدر که به عضویت در حزب توده ایران که بهترین

فرزندان ایران در راه آرمانهای آن شهید شده اند افتخار می کنم همانقدر از عضویت در کمیته مرکزی که اکثریت آن به نظر من از کسانی تشکیل شده که نالایق اند و یا خطاهایی از آنان سرزده که با خیانت مویی فاصله ندارد، ننگ دارم.

فریدون کشاورز / من متهم می کنم کمیته مرکزی حزب توده را / چاپ 1356 ص 164

۱۱

دادخواهی

بازمانده

... هفتم ثور 57 سرآغاز بی ثباتی و بلع مخالفین و حذف دگراندیشان است و هشتم ثور 71 سقوط و تسلیمی شرم آمیز انترناسیونالیست های قومپرست حزبی است. فاصله بین کودتا و سقوط، مسافتی چهارده ساله است که یک نوک آن با هورا ها، چاکرمنشی ها، فرکسیون بازی ها، سیاستزدگی ها، دستگیری ها، شکنجه ها، اعدام ها، پولیگون ها، کوچاندن ها، بمباردمان ها و گورهای دسته جمعی سرخ گردیده است و نوک دوم آن با قوم پرستی ها، نعره های الله واکبر، ریش ماندن ها، تسلیمی ها، توجیه کردن ها، فرارها، خاطره نویسی ها، سکوتها و فراموشی ها قرمزین گشته است. حزب دموکراتیک خلق، جنگنده ای شد که تفنگ خونچکان را از شانه چپ به شانه راست انداخت. از شانه خشونت و ایدئولوژی به شانه انحلال و قوم گرایی.

طراحان و عاملان اینهمه جنایات سازمانیافته حزبی و دولتی تا هنوز به بازخواست و دادگاه کشانیده نشده اند. عدم داد رسی و سکوت دردناک دولت های پس از هشتم ثور، و بی تفاوتی نهادهای حقوقی بین المللی، فضایی را ایجاد کرده اند که قربانیان نیز نتوانسته اند فرایند دادخواهی را با تکیه بر بازو و انرژی خویش، پیش ببرند. حالا که هم بخشی از قربانیان و بازماندگان شهیدان زنده اند و هم شکنجه گران و طراحان شکنجه و کشتار، با گردن های خمیده موجود اند، پروسه بازخواست و دادخواهی سنگک شده است، فردا که نه قربانیان زنده باشند و نه جانین، آیندگان عدالتخواه چگونه خواهند توانست به داعیه عدالت، مستند سازی و حقیقت یابی رسیدگی نمایند؟ ملت های آگاه و دادخواه نمی توانند به خاموشی و فراموشی تن بدهند. در آلمان بعد از هفتاد سال، تاهنوز چندین نسل است که روی جنایات نازی تحقیق می کنند، حقیقت یابی می نمایند و فرایند دادخواهی را برای دستگیری جنایتکاران نازی ادامه می دهند. مردم، قربانیان و نیروهای عدالتخواه افغانستان تا هنوز نتوانسته اند از میان صد ها جنایتکار و ناقض حقوق بشر، یک نفر را به دادگاه بکشانند!

دادخواهی و تطبیق عدالت به معنای انتقام جویی و تسویه حساب فزیکتی با مظنونین و جنایتکاران نیست، بلکه تثبیت حقیقت، رشد آگاهی و جلوگیری از تکرار فاجعه و جنایت است. حقیقت یابی و حساب گیری، پدیده ای است

که جامعه را بسوی ثبات و آرامش سوق می دهد. عفو و آشتی نیز لازمه ثبات و آرامش اجتماعی است، اما عفو و آشتی زمانی می تواند عملی شود که عاملین اصلی کشتار و شکنجه، عاملین جنایات سیستماتیک به محاکمه کشانده شوند. عفو و آشتی پدیده مشروط است. تجربه ملل نیز در مورد جنایات سیاسی دیکتاتوری ها نشان داده اند که بعد از مجازات جانین و قاتلین مردم، بعد از اعتراف و عذرخواهی، بعد از جبران خسارات، آشتی، صلح و آرامش مستقر گردیده است. مردم و قربانیان زمانی می توانند به عدالت برسند که از آگاهی های لازمه و تلاشهای دسته جمعی برخوردار باشند. هیچ کسی نمی تواند جنایتکاران، شکنجه گران، قاتلین و ناقضین حقوق بشر را از کیسه خلیفه بیخشد، عفو و بخشش روندی است که بعد از مستندسازی، حقیقت یابی، اعتراف، معذرتخواهی، جبران خساره و محاکمه عاملین جنایات سازمانیافته عملی می گردد. عفو و آشتی زمانی ممکن می گردد که علیه فرهنگ معافیت مبارزه شود و فرهنگ بازخواست و دادرسی مستقر گردد. آدم کشی و خشونت در کشور ما در ابعاد گسترده صورت گرفته است. درد ما درد ملی است. به همین خاطر است که تطبیق عدالت و پرداختن به مسأله نقض حقوق بشر یک نیاز ملی است. جنایات سازمانیافته ای که از هفتم ثور آغاز شده و به اشکال مختلف تا امروز ادامه دارد.

درد قربانیان و رنج بازماندگان، ظاهراً پدیده منفرد و شخصی است اما در واقعیت، درد و رنج اجتماعی است. تا زمانی که این درد و این رنج به تفکر جمعی و احساس جمعی و میهنی تبدیل نگردد، به درک و احساس عمومی رسوخ نکند، طرح و حل این معضله به مسأله ملی ارتقا نکند، در میان روشنفکران و لایه های فعال مردم، به بحث جدی و دادخواهانه تبدیل نشود، ما همچنان، بسویه های متفاوتی در گرداب انفعال، خاموشی و فراموشی باقی می مانیم.

و اما،

قربانیان و زندانیان می نویسند تا جنایت و خشونت را نقد کرده باشند. می نویسند تا خاطرات خونین یک نسل بر باد رفته به فراموشی سپرده نشود. می نویسند تا زنگ عدالت را علیه استبداد و خاموشی به صدا بیاورند. می نویسند تا چشم دیدها و شواهد را به فکت و سند تبدیل نمایند. می نویسند تا خاطرات و تحلیل ها را با خود به گور نبرده باشند. می نویسند تا تجربه های خود و دیگران را برملا و بین الازدهانی کنند. می نویسند تا در برابر انکار، امتناع و تکذیب بیایستند. می نویسند تا حقیقت روشن بماند، تا رنجها پنهان نماند تا درد قربانی و قهر جانی تکرار نگردد. می نویسند تا درک جمعی و حافظه جمعی ایجاد شود. می نویسند تا آگاهی از درد و شکنجه را که یک تجربه فردی است به درک عمومی تبدیل نمایند. می نویسند تا بین انتقام جویی و عدالتخواهی، خط فاصل بکشند. می نویسند تا به تناقض بین حقیقت، مسؤلیت، اعتراف، معذرتخواهی، عفو، آشتی و صلح نقطه سالم و روشن بگذارند. می نویسند تا منتقدین، پژوهشگران و دادخواهان در آینده، متکی بر چنین شواهد و نوشته هایی، فرهنگ استبدادی و جنایات سازمانیافته حزب دموکراتیک خلق را، بررسی، تحلیل و دادرسی نمایند.

می نویسند،

می نویسی

و می نویسم تا جنایت پنهان نماند تا خشونت فراموش نشود تا تاریخ تکرار نگردد.

قربانی

قربانی ، دردی ست که در حصار فراموشی کاشته شده است و اینک در کشتزار خاموشی ، جوانه می زند. قربانی که در جریان شکنجه و حبس ، حنجره اش بوسیله سرب شکنجه گر بسته می شد اینک به صدا می آید تا گرد خشک شده خون را از رخسار حقیقت بتکاند. قربانی که صدایش در دوره استبداد حزبی ، از جنس ممنوعه پنداشته می شد اینک فریاد می شود تا تندیس خشونت را از زیر خریطه سیاه بیرون بکشد. قربانی که پر از زخم و درد است اینک با انگشتانی که ناخن اش کشیده شده است ، سرپوش آتشین را از تنور زخمها و درد ها می گیرد. قربانی که روح و جسمش در اتاق های استنطاق ذره ذره آب می گردید اینک قطره قطره به دریای روایت تبدیل می گردد. قربانی که نام و هویتش بتاراج رفته بود اینک با نام و هویت برباد گشته خویش دوباره سخن می گوید. قربانی که عصاره سکوت و سرکوب است اینک مانند فواره ای از اعماق خاطرات ، نقادانه بیرون می تراود.

قربانی ، شکنجه بری است که بدون شناخت از هویت شکنجه گر ، شکنجه می شده است اما اینک نقاب دژخیم را فرو می ریزاند تا هویت و شخصیت اصلی شکنجه گر برملا گردد. قربانی ، صدای خاموش زندانی است ، قربانی ، سینه و شقیقه خونآلود اعدا می است. قربانی که حلقه مفقوده حقیقت است اینک با چراغ خاطره حفره های مجهول را روشن می سازد. قربانی ، برسیت شناختن درد و دادخواهی است. قربانی ، روایت بیدار گشته ای است علیه خاموشی و فراموشی. قربانی ، باستان شناسی است که تا اعماق خاطرات درخود پیش میرود و درین کاوش ، رگه های عتیقه درد و شکنجه را کشف می کند. قربانی که چشمانش رصدخانه شبهای گلوله باران است اینک راز های شط آلود سینه های مشبک را فاش می سازد. قربانی که خلاصه درد متراکم . ضربات ساطور است اینک هر ذره را دانه دانه در مزرعه سطور می کارد.

۲۰۱۵

هالند

پانویشت

۱. ترجمه آهنگ :

پیش از زندگی کردن کی مرده است

فکر فردا را کی می کند

از شب غمگین کی میترسد

تا هنوز شام ، دلنشین است

۲. خاد

= خ ا د = خدمات اطلاعات دولتی

۳. آگسا

= ا گ س ا = د افغانستان د گتو ساتنه اداره

۴. موتر دیگ بخار (مینی بس های خونین)

این موتر تیره رنگ، خیلی وحشتناک است، موتری است که کلکین و شیشه و چوکی ندارد. مانند گور خائنین و شکنجه گران تنگ و تاریک است. اگر درین موتر بطور نورمال چوکی گذاشته شود، شاید برای 9 نفر باشد، اما در موقع اعدام یا در موقع انتقال زندانیان از صدارت و ریاست های خاد، زندانیان را مانند اشیاء درین موتر بی روزنه، سربسر می انداختند.

زندانیانی که در این موتر انداخته شده اند:

- زندانیان محکوم به اعدام را از صدارت و ریاست های خاد به بلاک اول انتقال میدادند

- زندانیان زیر تحقیق (کسانی که تحقیق شان خلاص نشده و ادامه دارد) را به این بلاک می آوردند

- محکومین به اعدام را بوسیله همین موتر ها و موتر های مشابه به پولیگون میبردند

۵. آزمایش زندان استنفورد

پروفسور فلیپ زیمباردو استاد روانشناسی در پوهنتون استنفورد کالفرنیا در سال ۱۹۷۱ یک آزمایش روان شناختی زندگی زندانی و زندانبان را در پوهنتون استنفورد انجام داد. درین آزمایش ۲۴ محصل در ازای پول اشتراک ورزیده بودند. پروفسور زیمباردو میخواست به این پرسش پاسخ پیدا کند که آیا مکان و موقعیت می تواند انسان های عادی را به سادیست و مریض روانی تبدیل نماید؟

زیمباردو، در زیر خانه فاکولته روانشناسی یک زندان ساخت که با کوته قلفی ها و دروازه های آهنین مزین شده بود. محصلین بر اساس " شیر یا خط" به دو گروه تقسیم شدند. 12 محصل در نقش زندانی و ۱۲ محصل در نقش زندانبان در زندان مصنوعی جابجا ساخته شدند. زندانیان حق شکنجه فیزیکی را نداشتند فقط موظف بودند تا با اذیت روانی، زندانی ها را بی حوصله و درمانده و عصبی بسازند. این آزمایش برای ۱۴ روز دیزاین شده بود اما زمانی که زندانیان و زندانبانان در موقعیت های خویش قرار گرفتند، وضعیت روانی هر دو تیم، در روز دوم تغییر خورد، زندانبانان تلاش داشتند تا جسم و روح زندانی ها را در کنترل داشته باشند و زندانیان می کوشیدند که هویت و شخصیت خود را حفظ نمایند. در روز سوم و چارم، برخی از زندانیان بی طاقت شدند و گفتند که این آزمایش را بالای ما متوقف بسازد... یک نفر از زندانی ها بعد از ۳۶ ساعت دیوانه و عصبی شد و از زندان رها گردید. و زندانی شماره ۸۱۹ در روز سوم از مرز زندگی عادی بیرون شد و چون آسا گریه می کرد تا اینکه آزاد گردید. تا اینکه سرانجام در روز ششم همه زندانیان درمانده شدند و همه زندانبانان با حرکات خشماگین مست و معتاد شده بودند. پروفسور زیمباردو درین آزمایش به این نتیجه رسید که موقعیت زندان، زندانبانان را در مدت کوتاه به سادیست ها تبدیل می کند و زندانیان را به مریضان روانی.

۶. معلم عبدل

استاد ولی پاسدار برایم بار بار تکرار کرده بود که در دسیسهٔ پاپا و معلم عبدل، تمامی تلاش من در شعبهٔ خاد این بود که نام مکمل و آدرس استاد عبدل افشا نشود، چون در آن زمان به همین سادگی افراد را دستگیر می کردند و به زندان می نشانند.

فهرست عناوین

۱. سه زندانی شش شکنجه گر
۲. دام در درون دام
۳. زندانبانان پلچرخی
۴. شکنجه در هواکش
۵. پاپا و پرزه پایوازی
۶. منتخبات چگوارا
۷. جلاد حزبی یا بوروکرات
۸. شکنجه با سگرت مشاور
۹. رده بندی جنایت
۱۰. قطعاتی از آرشیف تاریخ
۱۱. دادخواهی